



توانا بود هر که دانا بود

وزارت فرهنگ

# کتاب فارسی

سال اول دبیرستانها

حق چاپ محفوظ

۱۳۲۰

چاپخانه مجلس

**M.A.LIBRARY, A.M.U.**



**PE882**

## آغاز

در این عصر خجسته که اردو خسروانه شاهنشاه دانش در اعلیحضرت رضا شاه پهلوی  
و توجّهات حکیمانه والا حضرت بهایون لایق تجدید توسعه و ترقی علوم و فنون و  
رفع هر گونه نقص و اختلاف در شئون اجتماعی کشور معطوف است، وزارت فرهنگ  
لازم دانست که برنامه آموزشگاهها را با این منظور عالی کاملاً موافق نماید، و نخست صلاح  
برنامه تحصیلات متوسطه پرداخت، و چون اجراء برنامه بی اصلاح کتب درسی نبود  
بنوود در تاریخ ۲۶ مهر ماه ۱۳۱۲ تصویب نامه از بهیت وزیران گذاریند که نگارش  
کتب دبیرستانی را بر شش واحد داشتن شرایط لازم ایجاب میکرد، و بموجب آن  
هیئتی از استادان دانشگاه و دبیران که پیشینه تالیف و تدوین داشتند  
بنام کمیسیون تهیه و چاپ کتب برگزیده شدند تا برای انجام این امر مقدماتی  
وضع کنند که همه کتب دبیرستانی بر طبق یک اسلوب مطلوب و موافق با اصول  
آموزش و پرورش نگارش یافته علاوه بر مواد علمی و ادبی نموده خصال فنی و ملکات ریاضه  
باشد که از عهد باستان مشرسته نهاد ایرانینان بوده، مانند سهرن پستی و شاه دوستی

و راست گفتاری و درست کرداری و دیگر صفات و اخلاق نیکو که منظور اصلی از  
هر تعلیم و تربیت می باشد .

پس پیشنهاد این کمیته آنست که کتاب درسی هر یک از مواد برنامه بچندین  
از کسانی که آزموده و شایستگی داشتند ارجاع شود .

اینک کتاب فارسی برای سال اول دبیرستانها که تألیف آن به :

آقای محمد تقی بهار استاد دانشگاه

آقای عبد العظیم قریب استاد دانشگاه

آقای غلامرضا رشید یاسمی استاد دانشگاه

آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه

آقای جلال بهائی دبیر دانشگاه

و گذاشته بود از طرف وزارت فرهنگ منتشر شود که در همه دبیرستانهای ایران  
و دختران کشور منحصراً تدریس شود .

وزیر فرهنگ

بهمنیار

## سپاسش خدا پوینمبر

سپاسش بادینزدان دانا و توانا را که آنسیدگار جهانست و داندۀ آشکار و نهانست  
 و راندۀ پرخ وزمانست و دارندۀ جانورانست و آورندۀ بهار و خزانست .  
 و درود بر محمد مصطفی که خاتم پیا مبرانست و آفرین بر اصحاب او ی و اهل بیت  
 و کزیدگان او ی، و درود بر همه پیا مبران ایزد و همه فرشتگان و همه پاکان که انجیاء  
 و اولیای خدای عز و جل بودند و خلق را بر استی پند دادند و سیزدان راه نمودند  
 و طریقِ مبطلان بر نوشتند و بساطِ حق بگشودند و آفرین بر همه نیکوکاران که از  
 هوای این جهان پر هیز کردند و توشه آنجهان برداشتند و رضای ایزد گداشتند .

مقدمه کتاب «الابنیه عن حقایق الادویه»

کتاب الابنیه عن حقایق الادویه در مفردات طب تألیف ابن منصور متوفی بن علی هروی است که  
 در عهد منصور بن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۶) میرسیته . نسخی از این کتاب که منصرم فرماید در ماه  
 شوال سال چهارصد و چهل و هفت هجری قمری بخط علی بن احمد طوسی شاعر معروف صاحب گرشاسبیه  
 نوشته شده است .

## شاه پرستی

پرستیدن شمس و یار زمین	نگوید خسر و مند جز را و دین
بفرمان شایان نباید درنگ	نباید که کرد و دل شاه تنگ
هر آنکس که بر پادشاه شمنت	روانش پرستار اهریمنست
دلی که نذر دتن شاه و دست	نباید که باشد در امن و پوست
پنهان دان که آرام گیتی است شاه	چونیک کی کنی او دهد پایگاه
به نیک و بد او را بود دسترس	نیازد بکین و بازار کس
بشهری که هست اندر د مهر شاه	نیابد نیاز اندر آن شهر راه
جهان را دل از شاه خندان بود	که بر چهر او فسر یزدان بود
چو از نعمتش بهره یابی بکوش	که داری همیشه بفرمانش گوش
هر آنکس که بسیار گوید دروغ	بزدیکت شایان گیرد فروغ
همی در جهان از حشمت آن بود	که با اولب شاه خندان بود

پرستش و پرستیدن : خدمت کردن از روی حجت و اعتقاد باشد و عمل کنندگان را پرستار گویند. (خردوسی)

شاه پرستی : دوستی شاه و احترام بقوانین کشور است ، در ایران قدیم دوستی و اطاعت شاه جزو  
وایتن ایرانیان بوده است . درنگ : تأمل و توقف . اهریمن : شیطان . آرام گیتی : ایست جهان .

پایگاه، تیره و نصب، نیاز و دست دراز کند و آبگشت نماید.

استاد حکیم ابوالقاسم فردوسی صاحب کتاب شاهنامه از شعرای بزرگ ایرانست که در سال ۳۲۹ هجری قمری متولد شد.

بسال ۴۱۶ وفات یافته است.

## پریش و تمرین

نواده و جرد شاه در کشور چیست ؟ مانبست بشاه چه وطنه ای داریم ؟ پرستیدن چه کلمه است فعل ماضی

از آن بسازید.

## عشق مبین و مرداکی

چو ایران نباشد تن من به باد	چنین دارم از موبد پاک یاد
که چون بر کشد از زمین بیخ سهر	سمنو گر گیارا بنوید تذر و
همه سهر بر تن بکشتن دیم	از آن به که کشور بدشمن دیم
چنین گفت موبد که مردن بنام	به از زنده دشمن بر او شاد کام
نکر تا ترسی تو از مرگ و چیز	که کس بی زمانه نموده است نیز
و گر گشت خواهد بسی روزگار	چه نیکوتر از مرگ در کارزار
چنین گفت مر بخت را زره شیر	که فسه زند ما گر نباشد و لیس
بسببیم از مهر و پیوند پاک	پدرش آب دریا و مادرش خاک

(فردوسی)



موبد ۱- مردودا و خدا پرست، گنبا، گیاه، تذرو، قرقاول که تو زجنت بهم نام انگیزد است. بی زمانه، بدو  
اصل، کارزار، میدان جنگ.

### پرسش فزین

موبد در اول این قطعه چه میخواهد بگوید؟ چه شبی کرده است؟ موبد مرتبه دوم چه میگوید؟ مقصود از مکالمه شیر  
با جغت خرو چیست؟ چرا آنچه شیر باید دلیر باشد؟

### جان سپاری و شهادت

چون ربیع الاول سال ۶۱۸ در آمد لشکرها می مُغل کُرتت یگر نامزد اطراف خراسان  
و نیمروز و غر جستان شد و چون لشکرها می مُغل را گذر بر قلعه نصر کوه طالقان میبود و غایان  
آن قلعه رجولیت و جان سپاری می نمودند و این حدیث بسمع چنگیز خان میرسید  
و لشکری که سپاهی آن قلعه آمده بودند بر آن قلعه دست نیافتند و امکان فتح نبود،  
چنگیز خان بجهت گرفتن آن قلعه از آب حیون عبیره کرد و در پشت لغمان و بیابان  
کعب که میان بلخ و طالقان است مقام نمود. چون کار بر اهل نصر کوه تنگ شد  
دل بر شهادت نهادند و دست امید از حیات شسته پیش از حادثه شج آن قلعه  
در رسیدن بدرجه شهادت به ماه جمله با اتفاق یکدیگر جاسه بکود کردند و هر روز  
بمسجد جامع قلعه حاضر میشدند و ختم تسبیح میکردند و تعزیت خود میداشتند

و بعد از تعزیت و تخم کید گیراد و اع میگردند و سلاح میپوشند و بجها و مشغول میشینند  
 و منغل بسیار را بدوزخ میفرستادند و بعضی از آن طایفه بشهادت میرسیدند .  
 چون خبر شدت مخالفت آن غزاة چنگیز خان رسید ارپشته نعمان بپای قلعه آمد  
 و بجنگ پیوست و بر یکطرف قلعه که دروازه بالا بود خندق از سنگ خنجر کرده بودند ،  
 بزخم سنگ منجنیق باره آن موضع را بگردانیدند و خندق را انباشته کردند و بقدر صد  
 گشاده گردانیدند و لشکر منغل را بحال گرفتن قلعه ظاهر شد اما چنگیز خان از غایت غضب  
 سوگند بمعبود خود یاد کرده بود که آن قلعه را سواره بگیرم مدت پانزده روز دیگر جنگ  
 کرد و راه راست کرد تا آن قلعه را گرفت چون سوار منغل در قلعه را انداز اهل قلعه بقدر  
 پانصد مرد چیار بجای کمر بسته از طرف دروازه کوه طاقان بیرون آمدند و بر لشکر منغل  
 زدند و صف ایشان برهم دریدند و بیرون رفتند چون دره و لورمان نزدیک بود  
 بعضی شهادت یافتند و بیشتر بسلامت بیرون رفتند چنگیز خان آن قلعه را غراب کرد  
 و جمله خلایق را شهید گردانید . « طبقات ناصری »

کرت ، بار و مرتبه غرجهستان ، ولایتی است که هستانی میان غزنین و هرات نهد که ، یک قسمت از  
 که هستان شرقی هرات ، طاقان ، شهری بوده میان پنج و مرور و غازیان ، جنگلیان ، رجولیت ، مردان  
 عبره کرد ، گذشته ، غزاة ، جنگلیان و زرم آوران یعنی غازیان ، طبقات ناصری ، کتابت دریا بخا

تألیف سراج جوزجانی که از علماء قرن هشتم بوده و آن کتاب را ظاهراً در سال ۵۸۰ تألیف نموده است.

## پرش

مردم نصر که در برابر نسل گلونه پاداری کردند؟ چنگیز با آنان چه رفتاری نمود؟ پیش از فتح قلعه بمصر در آن چه کار

شغال بودند؟

## در سایش ایران ایرانیان

مزن زشت بیچاره ز ایران زمین	که یک شهر از آن بز ما چین چین
بهر شه بر از بخت چیر آن بود	که او در جهان شاه ایران بود
بایران شود باثر یکسریشان	نشد باثر آن هیچ جای جهان
از ایران جز آزاده هرگز نخواست	خرید از شما بنده هر کس که خواست
ز کان شبهه وز که سیم وزر	ز پولاد و سپهر و زه و از گهر
هم از دیبه و جامه گونه گون	بایران همه هست از ایدرفزون
خرو باید از مرد و فرنگ سنگ	نه پوشیدن جامه و بوی و رنگ
هنر نو ایرانیانست و بس	ندارند شیر ثیمان را <sup>«اسدی»</sup> بجس
همه یکد لاندیزوان شناس	بگیتی ندارند از کس هراس
مرا ارج ایران ببايد شناخت	بزرگ آنکه با نامداران بساخت

دیرین است ایران که ویران شود      کنام پلکان و شیران شود  
 همه جای جنگی سواران بدی      نشسته شهریاران بدی  
 بزرگان ایران گشاده دلند      تو گویی که آهن بسی بگسلند  
 «خردوسی»  
 بیخاره و سرش و عیب گونی . باژ . باج و خراج . شکت . و فارسی گیتی . کان . معدن . شیشه  
 شکی است سیاه و تراق و قلع آن با ، موقوفه و غیر موقوفه هر دو آمده است . ارج . و تدر و بها . کنام . جایگاه  
 و آرامگاه و جرنات .

استدعی علی بن احمد اسدی طوسی یکی از شعرای معروف سده پنجم هجری بوده ، از آثارش یکی ثنوی «گرشاسب نامه»  
 است و دیگر کتاب فرهنگ فارسی موسوم به «لغت فرس» و معروف به فرهنگ اسدی ،  
 پرکش قلمزین      حدود کشور ایران را بیان کنید ؟ عادات پسندیده و برجسته ایرانیان  
 قدیم را بیان کنید ؟ مایهت بهمین عزیز خود چه دغافنی را در عهده داریم ؟

## راستی شغل کسیت

راستی شغل نیک بختانست      هر که راهت نیخبت است  
 دل ز بهر چه در کجی بستی      راستی پیشه کن زغم رستی  
 هر که او پیشه راستی دارد      نقد معنی و راستی دارد  
 «طریق تحقیق سنائی»  
 راستی ، استقامت و درستی کاری . طریق تحقیق منظومه است در تصوف و اخلاق از آثار حکیم سنائی .

## حق کزاری پدر و مادر

با پدر و مادر چنان باش که در فرزندان خویش طمع داری که با تو باشند زیرا که آن  
 گز تو زاید همان طمع دارد که تو از او زادی چه مثل آدمی چون میوه است و پدر و مادر  
 چون درخت، هر چند درخت را تهیدیش کنی میوه او نیکوتر و بهتر باشد. چون پدر و مادر را  
 حرمت دازم بش داری و عادات سرین ایشان اندر تو مستجاب تر بود و  
 بخشودی خدا نزد یکتر باشی. و اگر بمال درویش گردی بعد کن تا بخرد تو انگری باشی  
 که تو انگری خرد از تو انگری مال بهتر بود چه بخرد مال بدست توان آوردن و مال  
 خرد نتوان انداختن و جایی از مال زود مفلس شود و خرد را دزد نتواند برد  
 و آب و آتش هلاک نتوان کرد پس اگر خرد داری هنر آموز که خرد بی هنر تنی بود  
 بی جامه و شخصی بی صورت . «قابوسنامه»

تعمد اینجا یعنی مراقبت و نگهبانی است . درویش فقیری بی چیز . قابوسنامه کتابت در  
 اخلاق از تألیفات یکادس بن اسکندر از امرا آل زیار از نشأت قرن پنجم هجری .

## ادعای غلط

آن کی پرسید اشتراک که بی از کجایمسانی ای اقبال پی  
 گفت از حاتم گرم کوی تو گفت خود پیدا است از زانوی تو  
 (مشنوی)

## امانت و درستی

ابراهیم آید هم گفت وقتی باغی بمن دادند تا نگاه دارم خداوند باغ آمد و گفت  
 نار شیرین بیار بیا و دم ترش بود گفت نار شیرین بیا و طبعی دیگر بیا و دم  
 هم ترش بود گفت ای سجان اتند چندین گاه در باغی باشی نار شیرین ندانی  
 گفتم من باغ ترا نگاه میدارم و طعم نار ندانم که پخشیده ام. مرد گفت بدین  
 زاهدی که توئی گمان برم که ابراهیم ادبی چون این بشنیدم از آنجا بر ختم.  
 (تذکره الاولیاء ج ۱ ص ۱۸۰)

ابراهیم ادبی کی از عرفای معروف و مشهور ایرانی قرن دوم هجریست که در غالب کتب ادبی حکایات  
 و اقوال بسیار از وی نقل کرده اند.

تذکره الاولیاء کتابت بغاری شیراز فیض در شرح احوال و نقل کلمات عرفا تألیف فریدالدین عطار

نیشابوری متوفی سال ۶۲۲ هجری.

پرسش ابراهیم ادبی که بوده است ؟ صاحب باغ از وی چه خواست ؟ ابراهیم ادبی  
 چه آورد ؟ صاحب باغ او را چگونه شناخت ؟ نتیجه این حکایت را بیان کنید .

## تندرستی

درست کرد و دست این چون پری از بام	ز جمله نعمت دنیا چه تندرستی نیست
چون دست بود هیچ دل سخته مدار	بکارت اندر چون مادرستی بینی

سنائی

## نام و ننگ

بهین کاریست نام و ننگ حُسن      زبان مردم بگانه بستن  
 هر آنکو مردمان را خوار دارد      بدان کودش بسیار دارد  
 نه به گز مهربانی کس نورزید      دیا کام دلی ربخی نیرزید  
 سخن را با جوافردی بیاینه      جوانی را از خواب خوش برانگیز  
 پدید آور بهباید مردمی را      بساز آور درخت خرمی را  
 ز شادتی و جوانی بهره بردار      به پیروزی و شادی روز بگذار  
 بیک روزه مراد کی کش برانی      چه باید برد ننگ جاودانی؟  
 نیز زد کام صد ساله بیک ننگ      کزان بر جان باند جاودان ننگ  
 نمانده است از نیاکان تو جز نام      بر شستی نام ایشان را کن خام  
 با سانی نیابی شاد کامی      بهیرنجی نیابی نیک نامی  
 دلم گرفت ازین آسوده کاری      که آسایش بود بنیاد خواری  
 اگر آلوده شد گوهر بیک ننگ      نشوید آب صد دریا از ننگ  
 چو جان پاک جاویدان بماند      بماند نام بد تا جان بماند

نام ذلک ، اعتبار حیثیت . مراد ، مقصود آرزو . راندن ، انجام دادن و بدست آوردن  
آسوده کاری ، بیماری و آسایش جتن . گوهر ، نژاد و اصل .

دیس در این یکی از داستانهای قدیم ایرانی است که فکر گرگانی آنرا در حدود سال ۴۴۷ از پهلوی  
ترجمه کرده و نظم آورده است .

## نابینای چراغ بدست

نابینائی در شب تاریک چراغی در دست و سبوی بردوش در راهی میرفت  
فضولی بوی رسید و گفت ، ای نادان روز در شب پیش تو یحسان است و روشنی  
و تاریکی در چشم تو برابر این چراغ را فایده چیست ؟ نابینا بخندید و گفت ،  
این چراغ نه از بهر خود است از برای چون تو کور دلان بی خرد است تا با من  
پهلوانزند و سبوی مرا نشکنند .  
( بهارستان جامی )

فضول ، هرزه گوی ، کور دلان ، بیدانشان .

بهارستان جامی کتابیست شش بر مخط و نصیحت بیست و یک گلستان سعدی که بعد از رحلت جامی از شعراء  
علمای قرن نهم هجری آنرا در سال ۸۹۲ تألیف کرده است .

## پرسش

نابینا چه در دست داشت ؟ هرزه گوی بادی چه گفت ؟ نابینا چه جواب داد ؟ کدام یک با پرسش تر بودند ؟



## فوائد دانش

کسی که بدانش برد روزگار شود بر همه کارها کامکار  
 جهان را بدانش توان یافتن بدانش توان رشتن و بافتن  
 سقراط حکیم گوید، ثمره دانش آنست که هر که آنرا حاصل کند از پایه کمتر درجه بزرگتر رسد  
 هندوان گفته اند، کبیر که شعار و شمار دانش فضل نباشد در مرتبه عوام بود.  
 شریار گفته است: دانش چون باران است چون در طلب آن باشی لابد روی  
 بر تو بارد.

## نظم

برد کسب کن تا که دانا شوی چو دانا شوی زود و الا شوی  
 نبینی که شاهان بر تخت گاه زوانندگان باز جویند راه  
 اگر چه بمانند ویر و دراز بدانا بودندشان همیشه نیاز  
 حکا گفته اند: بزرگتر چیزی از سعادت دانش است و از برای شرف دانش  
 پادشاهان مراعات علما واجب شناسند و فرزندان را که از جان خود دوست تر دارند  
 فرمایند که خدمت استاد کند.  
 حکایت کنند که خلیفه هرون الرشید از منظر نظر میکرد و دید که استاد معلم چون از جای

خویش برخواست هر دو پسران خلیفه برخاستند و کفش پیش استاد نهادند.  
 خلیفه را از آن تعجب آمد خادمی ایستاده بود. خلیفه از خادم پرسید بزرگترین کیسه  
 او را خدمت کنندگیت؟ گفت ای خلیفه تویی. گفت غلط گفستی آن بزرگ استاد است  
 که فرزندان مرا علم و هنر تعلیم کند و ایشان از برای شرف تعلیم خدمت استاد میکنند.  
 خادم این معنی با استاد بازگفت. استاد جواب داد که اگر خلیفه با فرزندان محبت  
 من کردند میهنوز اندک بودی زیرا که من جان ایشان می پرورم و خلیفه تن ایشان  
 می پرورد.

### نظم

چون ترا دانشی پدید آید      پیش توسته فرد بر بند احرار  
 ادب آموز و هر چه خواهی باش      که ادب از نسب به است ای بار  
 (هذیه الملوك)  
 لاکار، کامروا مقصود حاصل شده. شعار، لباس زیر کنایه از رسم و عادت. دثار، لباس  
 چیزی را شعار و دثار ساختن یعنی عادت و پیشه و آیین خود قرار دادن. والا، عالی مرتبه و بلند پایه.  
 هرون الرشید از بزرگترین خلفاء سلسله عباسی است.

هذیه الملوك نام کتابیست در اخلاق و حکمت علی نام مصنف آن معلوم نیست ظاهراً باید در قرن ششم تألیف شده  
 باشد.

## پرسش و مقبرین

سقا در باب دانش چه میگوید؟ بنده میان درباره دانائی چه گفته اند؟ شهریار دانش را چه مانند میکند؟ هر دو از سر زندان خود نسبت با ستاد ستم چه شایده کرده؟ خلیفه از خادم چه پرسید؟ خادم در جواب چه گفت؟ خلیفه بزرگترین مردمان را که معرفی کرد؟ شایان نسبت با ستادان تعلیم کنندگان خود چگونه رفتار نمایند؟ چه وظائفی بایشان در عهد دارید و باید انجام دهد؟

## فائده حرکت و سفر و نکوش خانه نشینی

ای دل ار چند در سفر خطر است      کس خطری منه کجا یابد؟  
 آنچه اندر سفر بدست آید      مرد را در حضر کجا یابد؟  
 هر که چون سایه گشت خانه نشین      تابش ماه و خور کجا یابد؟  
 و آنکه در بحر غوطه می نخورد      سبک در و گهر کجا یابد؟  
 و آنکه پهلوتی کند از کار      صرة سیم و زر کجا یابد؟  
 باز که آشیان برون نپسند      بر شکاری طفر کجا یابد؟

خطرا: بزرگی و قدر و قیمت. حضر: ضد سفر، حاضر بودن در خانه و ولایت خود، تابش: روشنی و حرارت (ابن سینا)  
 سبک: رشته. صرة: کیسه چرمی و میان.

ابن سینا از اهل فرود اوقات بهزاد از شرای قرن هشتم هجریست و وفاتش در سال نهصد و شصت و ده.

## فداکار (۱)

پرویز طفلی سیزده ساله بود در کلاس اول دبیرستان تحصیل میکرد و پوسیده نمره خوب میگرفت و همه دبیران از او رضایت داشتند مخصوصاً پاکیزگی تکالیف و حسن خط او را بسیار میپسندیدند. پدرش کسب حقیری داشت و با درآمد قلیل عائله کثیر خود را بر رحمت اداره میکرد از میان فرزنداناش بیشتر به پرویز علاقه و محبت داشت و در هر چیز پاسبان او را مقدم میکرد مگر در کار تحصیل که اندکی سستی و تاخیر جانزنیده است زیرا که پرویز پسر ارشد بود و بایستی بزودی دبیرستان را بپایان رسانده و وارد شغلی شود و پدر را در معاش و هزینه اهل خانه یاری بدهد هر چند پرویز از خواندن و نوشتن کوتاهی نمیکرد ولی پدر عجله داشت و او را همواره تحریض میکرد زیرا که روزگار پیری فرار سیده بود و زحمت فوق الطاقه که میکشید او را بیش از آنچه اقتضای سن او ساختارده نشان میداد. برای اینکه گشایش در معاش او پیدا شود علاوه بر کارهای طاقت فرسای روز شب نیز مزدوری میکرد باین معنی که با جراید شهر قرار گذاشته عنوان شتیرکن آنها را در خانه ماشین میکرد و برای هر صد عنوان پنج ریال میگرفت این حجت او را بی اندازه خسته و در مانده میکرد و هر روز غمناک میگفت که چشمانم از کار افتاده است

و غمخیزان این زحمات شبانه تلفت خواهم شد .

پرویز روزی گفت : پدر جان منکه ماشین میدانم اجازه بدید شمارا در نوشتن یاری کنم . پدر جواب داد : نه ، فرزند عزیزم تو باید درس بخوانی تحصیل تو برای ما مقدم است هرگز روانیدارم که ساعتی از وقت ترا بمصرف کارهای خود برسانم از تو ممنونم و خود کار خواهم کرد .

پرویز میدانست که اصرار و ابرام در پدرش مؤثر نیست خاموش شد لکن آگاه بود که پدرش در حوالی نصف شب از اطاق کار بیرون آمده بخوابگاه خود میسوزد . شبی چندان تأمل کرد تا پدر بخواب رفت پس برخاست و بسپرنجه آهسته آهسته بجانب اطاق کار رفت چراغ را برافروخت و در پشت میز قرار گرفت در برابر خود توده از کاغذ باریک برای عنوان جراید یافت و فهرست شترکین روزنامه ها را هم در دقیری گشوده دید بی درنگ بماشین کردن مشغول شد . پرویز هر خطه بدشته کاغذها نغمه رسته دست از کار میکشید و گوشش فرامیداد چون بانگی نمی شنید مسمی کرده باز بکار مشغول میشد در آن شب بع ۱ عنوان را آماده کرد پس بانهایت شادمانی که هشت ریال بردارد پدرافزوده است چراغ را فرونشاند و زنگ نعلت بجانب بستر خویش رفت .

پدر هنگام ظهر باز دست بکار برد و چون این عمل برایش عادی شده بود اصلاً متوجه چیزی نشده، فقط از بزرگی توده کاغذهای ماشین شده مسرور بود و دستی بشانه پرویز زده گفت : پسر جان می بینی هنوز قدرت قوه کار دار و دیشب در ظرف دو ساعت یک ثلث از شبان دیگر بیشتر کار کرده ام هنوز دست روان و چشم بنیاد قوی است .

پرویز با خود گفت : بیچاره پدر خبر ندارد . من خوشوقتم که علاوه بر متعارف کاری که برایش کرده ام وسیله مسرور باطنی و خرسندی خاطر او را نیز فراهم آورده ام پس نباید دست برداشت .

چون شب فرا رسید و نمی از آن گذشت باز پرویز بکار دو شین پرداخت و چندین شب بر این منوال مداومت کرد، پدر هیچ تلفت نمی شد فقط یک روز با تعجب گفت : خیلی غریب است چند روز است در این خانه نفت میس از پیش مصرف میشود . پرویز بر خود لرزید اما توجه پدر و بنال پیدا نکرد و از لرزدن دست از کار بر نداشت . ولیکن این بی خوابی و کار شدید پرویز را خنجر خسته کرد صبح با ملالت و در ماندگی از خواب بر میخاست و شب در موقع شستن در و سبیل اختیار چشانش بسته میشد شبی بر روی دفتر مشق خود بخواب رفت

پدرش فسر یادزد. بر خیزم و باش و کارت را بپایان ببر، پرویز بر جست و  
 بکار پرداخت ولی شب بعد بهم همین امر واقع شد هر هفته خستگی و ضعف طفل  
 فرونی می گرفت بر سر کتابهایش بخواب میرفت و با مداد دیر تر از عادت بر می خاست  
 درس را بجله طی میکرد و علامت انزجار از تحصیل در سیمای او آشکار بود. پدرش  
 شروع بلامت کرد و کار بتوبیخ کشید که پرویز تا آن وقت نشینده بود. یک روز  
 صبح گفت: پرویز تو تفسیری فاحش کرده و آن نیستی که بودی بنحاطر داشته  
 باش که امید خانواده باینده تو وابسته است من از تو راضی نیستم، کودکی  
 پریشان شد و سر بر زیر آهکنده با خود گفت پدرم حق دارد باید پرده از روی  
 کار بردارم.

لیکن شب همان روز پدر بخانه آمد با کمال مسرت مرده داد که ۳۰ ریال بیش از  
 ارزش باو عاید شده است و شادمانی این سود فوق العاده بته نقل از جیب  
 بر آورده بزن و کودکان خود توزیع کرد. اطفال از فرط مسرت کف میزدند و فریاد  
 می کشیدند پرویز مسرور شد و با خود گفت پدر غریزم من دست از این کار  
 نهانی بر نخواهم داشت ورشته این شادمانی را نخواهم برید روزها بهر طور هست  
 در دس خود را می آموزم و شب بسیاری تو بر خیزم. دو ماه تمام این عمل دام

یافت و هر روز شکی و افسردگی پرویز زیادت می‌شد و پدر طاعت‌های سخت میکرد  
و هر روز خشمناکتر با دمی نگرست .

عالم ، خانواده . ارشد ، بزرگتر . معاش ، خرج و نفقه . تحریض ، تشویق و ترغیب . فوق الطاقه ،  
بیش از توانائی . عزوان ، آنچه بر سر نام و لغات روزنامه می‌نویسند . ابرام ، پافشاری . توده ، طرم .  
زنگ زنگ ، بختگی . نحیف ، لاغر و نحور . انزجار ، تنفر و ریدگی . سیما ، چهره . توج ، تفرش  
فاحش ، بزرگ . توزیع ، پخش .

## فداکار (۲)

روزی پدر پرویز بدبیرستان رفت و از دبیران علت تغییر احوالِ فرزند را استفسار  
کرد . گفتند : مانیز می‌بینم که شوق و میل سابق را ندارد و پیوسته خواب‌آلوده و  
پریشان خاطر است و پی در پی خمیازه میکشد و در نوشتن اشعار با حصار می‌کوشد و  
در حسن خط و نظم بطور مراقبت ندارد و در صورتیکه بسی بهتر از این میتواند بنویسد .  
آتش پدر پرویز را بخاری کشید و سرزنشهای تلخ کرد و گفت : پرویز  
می‌بینی من چقدر می‌کوشم و چگونه عمر گرانبهای را برای آسایش خانواده صرف میکنم  
تو مرا یاری نمیدی پیدا است که نه مراد دوست داری و نه مادت را و نه برادرانت را  
پرویز فریاد زد آه پدر چنین مگو و سیل سرشت از چشم فرو بارید و دامن کشود که



راز را در میان گذارد ولی پدر بخش را بریده گفت : تو از وضع خانواده خود  
خبر داری میدانی که همه محتاج سعی و کوشش و فداکاری هستند می بینی که من  
مجبورم کار خود را دو برابر کنم ، پسر خاموش ماند و در دل گفت : آری پدر من  
از تنگدستی تو آگاهم و دست از یاری تو نمیکشتم میگوئیم که از بار پنج تو بکاهم  
اگر چه صد بار مرا طاعت کنی کار دیر ستانرا هر طور باشد پایان میرسانم و آنگاه  
میگذرانم .

کودک دو ماه دیگر مشغول کار شد هر زمان در ماندگی و کوفتی او و طاعت و ناخشنودی  
پدرش فزایش میگرفت رفته رفته در کلمات و حرکات پدر آثار برودت و  
رنجش ظاهر شد پسر احوال و شناس و قبل و بی حیت میخواند و از او اظهار ناامیدی  
میکرد .

هر یک از این احوال که از پدر ظاهر میشد تیری بود که بقلب ناتوان پرویز می  
از این بی اعتنائی رنج سخت میرسد و دم نمیزد میسخت و میساخت و از زیر  
چشم نگاههای محبت آمیز آیمخته ترجم و اندوه بیدر میکرد . این غم نیز سرباز را  
او شد و زود تر او را از پا در آورد . رنگ رخسارش پرید و نحیف و نزار شد  
و هر شب با خود میگفت دیگر برای کار بر نخواهم خاست ولی بحضرت شنیدن رنگ

ساعت نصف شب و غده عظیمی در دل او ظاهر و سکون و آرام از او سلب میشد  
 غفلت از وظیفه را حیانت پدر و خانواده خود میشمرد. یک شب مادرش بیدار  
 کرده گفت پرویز مریض است نیندا نم اورا چه میشود. پدر پاسخ داد شنیده که  
 گفته اند از کوزه همان برون تراود که در اوست. فساد باطن موجب فساد  
 ظاهر است طفلی که ضمیرش فاسد شد البته تش نیز رنجور خواهد شد. رنگ رخسار  
 خرمیدهد از تر ضمیمه مادر گفت: چنین میت پسر مپاک نهاد و درست کردارت  
 البته مرضی وارد که باید از سبب آن استکشاف کرد. پدر گفت: بن ربطنی ندارد  
 و از رنج او ابدًا متأثر نمیتم.

این جواب چون خجری در قلب پرویز نشست. پدری که پیش از این از یک نفر  
 او برخود میلر زید و از یک ناله او ناله مایکرو اکنون هیچ تأثر نیست. با خود عهد  
 کرده که دست از کار بردارد ولی باز در وقت مقرر برخاست و بعد از تردد و تامل  
 بسیار بر حسب حادث به پشت میزنفت ناگاه دستش بکتابی مصادف شد که از  
 روی میز بر زمین افتاد و با گلی سخت کرد.

پرویز هر اسان و حیران بهر جانب مگردید اما پدر بیدار شده باین طاقی میا  
 و او را ببینند. بیم او از آن راه بود که خلانی کرده است و متوجوب سیاستی است

میرسید که مباد پدرش شرمناک گردد و طاقت هر چیز را داشت ولی فحلت پدر را نمی توانست ببیند . هر قدر گوش فراداد آوازی نشنید همه در خواب رفته و در بار بسته بودند آرام شد و بکار پرداخت . توده های کاغذ بر روی میز انباشته شد و پرویز از دیدار آنها هر کلمه بشوق و سعی خویش میافزود و گرم کار بود .

پدرش که از آواز افتاد و کتاب برخاسته بود آهسته آهسته با پای برهنه خود را با طاق کار رسانید و در پشت سر فرزند ایستاد . پس از اطلاع بر همه احوال و اسرار زشتی که درباره پدر خود کرده بود پشیمان و مضطرب گردید و یک محبت او بجوش آمد و چند دقیقه در پشت سر پدر بر پای مانده قدرت حرکت نداشت ناگاه پدریز فریادی سخت برکشید زیرا که دوست قوی و متعش سرور اگر فته و می نشد و چون از آواز گریه پدر را شناخت گفت : آه پدر پدر مرا بخش . پدر سر و چشم او را بوسه میداد و میگفت : فرزند عزیزم ، نور چشم تو باید مرا غفلتی اینک حقیقت را دانستم نم که باید از تو پوزش بخواهم . پسر محبوبم بیایم بیا . پس فرزند را برگرفته پنهان تا بستر مادر که بیدار شده بود و در آغوش او افکنده گفت : این پسر فدای کار را بوس که چند ماه است نخفته و بجای من حرکت کشیده است من او را متعصر میدانستم و اودان خانوادہ را فراهم میکرد .

مادربنی آنکه تواند کلامی بگوید اورا مدتی در انغوش خود فشرده آنجا گفت : پسر  
بس است برو بخواب و راحت کن .

پدر کو دک را برداشته در بستر نهاد و با محبتی سرشار بنوازش او پرداخت . بالابو  
و کحاف او را مرتب کرد و دستگا و ناز بالش او را منظم نمود پرویز پنی در پی میگفت ،  
تسکرم پدر شام هم بروید بخوابید من را تم شب بخیر . شام هم راحت کنید . آما پدر  
میخواست کاملاً از خفق فرزند اطمینان حاصل کند بر بالین او نشست و دست او را  
در دست گرفت .

پرویز از فرط خستگی بزودی بخواب رفت و بعد از چند ماه تعب و رنج آتش  
خوابی سنگین و گوارا کرد چون با دوا چشمش بشو و مدتی از پهن شدن آفتاب گذشته  
بود همچنان سر پدر را در کنار بالش خود دید که تمام شب را در این حالت بسر آورده بود .

استفراغ ، پرش ، بی حیت ، بی غیرت ، دغده ، اضطراب ، سلب ، دور و جدا ، ضمیر ، دل .

استکشاف ، تحقیق و پرش ، براسان ، سرسید ، سیاست ، جنبیه ، انباشته ، روی هم افتاده .

## پرسش ها

چرا پدر پرویز پیشرفت تحصیل او اتهام داشت ؟ علت فرسودگی پرویز چه بود ؟ چرا پرویز از خفق مطلب

پدر خود گمراه داشت ؟ تحلیف بریک از اعضا خانواده چیست ؟

## مور با همت

موری را دیدند بزور مندی کمر بسته و کتبی را داده برابر خود برداشته متعجب گفتند  
این مور را به بینید که با این ناتوانی باری را باین گرانی چون میکشد . مور چون  
این بشنید ، بخندید و گفت : مردان بار را به نیروی همت و بازوی حمیت  
کشد نه بقوت تن و ضخامت بدن  
« بهارستان پای »

حمیت ، مردانگی و غیرت . ضخامت ، استبری و اینجا مقصود تنمندی است .

## پرسش

مور باز خود چو سیب در ؟ با وی چه گفتند ؟ از جواب مور چنین نتیجه بگیرید ؟

## دانشمند و نه پیشین بی ادب

فاضلی یکی از صاحبان را از خود نامه مینوشت . شخصی در پهلوی وی نشسته بود  
و بگوشت چشم نوشته ویرا میخواند بروی دشوار آمد . بنوشت که اگر نه در پهلوی من  
دزدی نشسته بودی و نوشته مرا میخواندی ، همه اسرار خود نوشتی . آن شخص گفت  
والله مولانا من نامه ترا مطالعه نکردم و نخواندم . گفت : ای نادان پس این  
از کجا میگوئی . « بهارستان پای »

پرسش - مرد فاضل بآنکه در پهلوی وی نشسته بود چگونه رفتی کار او را خواندی ؟ پندی که ازین حکایت بدست یآید

و بدان باید عمل کرد چیست ؟

## انوشیروان و باغیان پیر

فرس میسراند نوشروان چو تیری	بره در چون کمانی دید پسی
درختی چندی بنشاند آن پیه	شش گفتا چو کرد می می چون شیر
توروزی چند باقی می نمانی	درخت اینجا چرا در می نشانی ؟
شاه آن پیر گفتا جحت بس	چو کشتند از برای ما بسی کس
که تا امروز اینجا بهره داریم	برای دیگران ما هم بکاریم
بوسخ خویش باید کرد کاری	که تا نبود درین راهت بخاری
خوش آمد شاه را گفتار آن پیر	کهی پر کرد از زر گفتش این گیسر
بدو آن پیر گفت ای شاه پیروز	درخت ما بار آمد هم امروز
چه گر شد عمر من افزون ز هشتاد	ازین کستم تو دانی بد نیفتاد
نداد این کشت ده سال انظام	که هم امروز زر آورد بارم
چو شتر را خوشتر آمد این جوابش	زمین و ده بدو بخشید و آبش

دالنی نام عطار است

فرس ، اسب . مری چون شیر ، یعنی میفد مانند شیر . جحت ، دلیل و برهان . وسخ ، فراخور و اندازه توانا

و قدرت . چه گر شد ، اگر چه شد .

آقای نامه کتابت در معرفت و اخلاق از فردالدين عطار نیشابوری متوفی بسال ۶۲۷

## پُرسش

نوشته‌دان پیرایشنولی چه کاری دید ؟ با او چه گفت ؟ پیرمقصود خود را چگونه بیان کرد ؟ شاه به او چه بخشید ؟

پیرادل خود چه فایده برد ؟ از این حکایت چه پند می آموزد ؟

## عزت نفس

جو انمردی را در جنگ تمار جراحی بولی رسید کسی گفت : فلان بازرگان نوشدارو دارد اگر بخوای باشد که دینغ ندارد ، چنین گویند که آن بازرگان بخل معروف بود  
گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب      تا قیامت روز روشن کنشیدی در جهان  
جو انمرد گفت : اگر نوشدارو خواهم از او دهم یا نه ، و کرد و بد منتفت کند یا نکند  
باری خواستن از او بقدر هر کشنده است . ( بیت )

هر چه از دمان بخت خواستی      در تن افروستی و از جان کاستی  
و چیکمان گفته اند اگر آب حیات فروشد فی المثل با بروی وانا نخرد که مردن بعلت  
که زندگانی بخت . ( بیت )

اگر خصل خوری از دست خوشی      به از شیرینی از دست ترشروی  
( سعدی )

تأمل : نام نوی که شیر به سیاهان چنگیز خان بنول از ایشان بود . بول : ترشک و عنت . بازرگان : تاجسه

نوشدارو، ضد زهر نام دوائی که در زخمها و جراحت سودمند بود. در یخ، مضایقه، علت، ناخوشی و بیماری  
خف، میوه گیاهی است بغایت تلخ که آرزو بهاری گشت گویند.

سعدی شیرازی از بزرگترین شعرا و نویسندگان قرن نهم هجریست که در حدود شصت و هفت سال شصت و نه  
یک در بوستان و گلستان از تالیفات اوست.

### پریش طهرین

جوانمردی که ام جغت راضی شده بود ؟ آقا چه طایفه بودند و با ایران چه مصلحت و تمایز کردند ؟ جوانمرد چه از بارگان  
نوشدارو درخواست ؟ نتیجه این حکایت را بیان نمایند.

### امید و شاد کامی

بطبع اندر چه یابی به زامیتد	بهرخ اندر چه جوی به زخورشید
اگر ماندست سختی زندگانی	سره آید رنجهای این جهانی
همان گردون که بر تو کرد بیداد	بعد آید ترا در دوزی دهد داد
بشار دزاکه تو دشت دباشی	وزین اندیشگان آزاد باشی
اگر کار تو دیگر کرد کیمان	مرا و راهم نماند کار یکسان
همی گفتی بجای آور صبور ی	که نزدیک بود انجام دوری
زمستان را بود نه جام نور د	چنان چون تیره شب عاقبت دز



چه باید رفته را اندوه خوردن      همان نابوده را تیسار برون  
نه از اندوه تو سودی نشاید      نه از تیسار تو سودی به آید  
پس آن بهتر که باراش نشینی      ز عمر خویش روز خوش بینی  
اگر صد سال باشی شاد و پیروز      همیشه عمر تو باشد یک روز  
«ارشموی دین و دین»  
کیهان، جهان و عالم، فرجام، عاقبت و پلین کار، تیسار، خسته و اندوه.

## دانش

شرف و بزرگی بفضل و ادب است نه باصل و نسب. حکما پارس گفته اند،  
بهترین همه چیزها دانش است و آنکس که نفس او بحکله علوم آراسته نیست از دایره  
انسانیت بیرون باشد.

شرف از دانش است در عالم      هیچ نادان شرف نیاورده است  
نوشیروان عادل گفته است: سر همه یکمیا دانش است و شرف و بزرگی از  
دانش باشد و یکجخت آنکس بود که یار او دانا باشد.

چو دانا شود مرد و بخشنده کف      مراد ارسد در حقیقت شرف  
منوچهر گفته: دانش چون چراغ روشن است اگر چه بسیار چراغها از او برنموزند  
بیچ نور او کم نشود. چینیان گفته اند: دانش آرایش دین و دنیا است و همه

چیزها چون بسیار شود خوار و ارزان گردد و کردارش که هر چند بیشتر شود عزیزتر شود . بطلمیوس گفته است ، دانش سرمد را یهاست . و گفته اند ؛ اگر دانش را فضل و شرف نبودی فرمان علما بر خاص و عام اهل عالم چنین نافذ نبودی و نام علما در عالم چنین بزرگوار نماندی و پادشاهان متابعت رایی و تدبیر اهل دانش نکردی

گهر همه چه بالانیدیش از هنر      ز بهر هنر شد گرامی گهر

علیه ، بکسر حا زیور در زینت      نو شیردان ز بزرگترین پادشاهان سلسله ساسانی است که بدو مگر می سرشت . «بتی الملوك»

نوه چهار پادشاهان بزرگ پیشدادی است که پهلایرج و نوا و آفریدن بود . بطلمیوس از حکما و اهل فقه این بزرگ یونان قدیم ، گهر ، اهل و نسب .

### دو اندرز پسندیده

سه گروه را شناسند مگر به جای ، حلیم را شناسند مگر بوقت خشم ، شجاع را شناسند مگر بر دوزخ ، دوست را شناسند مگر بزمان حاجت .

رفق آنست که بهرامی بموقع و موضع خود افتد تا اگر بزمی و آشپزی کاری میسر گردد  
تهور و تشنه ننماید و اگر بخشونت و سختی احتیاج افتد رفق و نرمی نکند که به حاجت  
تواند بود که در اکثر احوال به بیش احتیاج از مرهمش باشد

همیشه ره لطف نتوان گرفت      در ابرو فکن چنین به سنگام خویش

نیستی که مرهم نیاید بکار      چو گردد جراحت سزاوارش  
 عجم : بردبار . شجاع : دلیر . حرب : جنگ . موضع : جای دحل . تنور : آبی بکی . تشنه : خنجرنی  
 نشوت : درشتی . نیش : نیشتر .

نخاستان کتابت بسبب عقیده گشتان سعدی شغل بر حکایات و لطافت اخلاقی که مبین آئین جوانی آنرا به سال  
 ۷۳۵ تألیف گردا است .

## خیانت و ناراستی

بر عقلاء عالم پوشیده نیست چنانکه هیچ خصلی در فرزندان آدم محمود تر از امانت نیست  
 هیچ خصلی مذموم تر از خیانت نیست ، و خیانت در نشین صورت خیانت دارد  
 تا خردمند آنرا معلوم شود که خیانت و خیانت هر دو یکی است و خان در دین دنیا  
 مذموم باشد و برد لها مموت ، و کس بروی اعتماد ندارد و بسبب بی اعتمادی پیوسته  
 تنگدل و تنگدست باشد و لفظ صاحب شریعت بدین معنی اشارت کرده است ؛  
 خیانت تنگدستی و بی چیز را بسوی مردم خیانتکار میخوانند . و یکی از زایل خیانت  
 آنست که مرد خان همیشه خائف است و خوف او بسبب فضیحت باشد در دنیا  
 و در عقبی ، و بیشتر خانان مکافات خیانت خود در این جهان یافته اند و از عقوبت  
 عاجل رسوا شده . « محمد عوفی »

مردوم، رشت زاپسند، ممتوت، دشمن داشته، زوال، فردا گیمیا پستیما، نفیعت، رسائی،  
عاجل، اکنون دکنایہ از دنیا نیز بست، محمد عوفی از نویسندگان بزرگ قرن ششم و ہفتم و معاشرین حدیث، از  
تألیفاتش، مذکورہ باب باب، جوامع الحکایات است.

پرسش، ضررهای خیانت را بیان کنید؟ خیانت چگونه صورت جایت دارد؟

### ستودہ و انامیان باش

شینہ م کہ روزی افلاطون نشہ بود از جملہ خواص آن شہر مردی سلام آورد و نشست  
و از ہر نوع سخن میگفت در میانہ سخن گفت: ای حکیم امروز فلان مرد را دیدم کہ چہ  
تو ہمیکوہ و ترا بسیار دعا و ثنا ہمگفت کہ افلاطون عجب بزرگواریست ہرگز کسی  
چون او نبود و نہ باشد، خواستم کہ شکر او بتو رسانم، افلاطون چون این سخن شنید مہر فرو  
برد و بگریست و سخت دلنگشت شد، آفر و گفت: ای حکیم از من چہ رنج آمد ترا کہ  
چنین دلنگشتی، گفت: ایخواجہ مرا از تو رنجی نرسید ولیکن مرا مصیبتی این  
تبرہ بود کہ جانی مرا بتاسید و کار من اورا پسندیدہ آید، ندانم کہ ام کار جا بلانہ  
کردم کہ بطبع او نزدیک بود کہ اورا خوش آمدہ و مرا بدان بستود و تا تو بہ کم از آن  
کار و این غم مرا لازم است کہ مگر ہنوز جا بللم کہ ستودہ جا بلان جان باشد، تاہنا

افلاطون کی از حکمای بزرگ یونان است تو کہش سال ۳۶۹ قبل از میلاد و وفاتش ۳۴۷ قبل از میلاد.

حدیث ، سخن دقت ، سرسره دبرد ، اندیشند و غمین شد . بتسایده ، مدح کند .

پُرش و تمیزین منظور حکایت را شرح دهید ؟ چرا فلاطون از تعریف مرد جاهل و تنگ دلت و متاثر شد ؟ بپند  
از این حکایت گرفته میشود بدان باید عمل کرد چیست ؟

## در خیانت برکت نیست

یکی از معاریف بصره گو سپندان داشت و هر روز شبان شیران گو سپندان بدوشیدی  
و آب بسیار بر آن ریختی . شبان گفتی ای خواجه خیانت مکن که عاقبت آن وخیم است  
خواجه بدان التفات نکردی . روزی گو سپندان در دامن کوهی بودند ناگاه در آن کوه  
بارانی عظیم آمد و سیلی روان شد و جمله گو سپندان را بر برد . شبان بنزدیکت خواجه آمد .  
خواجه گفت چرا گو سپندان را نیاوردی شبان گفت آن آهنا که با شیر میانیختی جمله جمع  
گشت و سیل شد بسیار و گو سپندان را بر برد تا عاقلان را معلوم شود که در خیانت برکت  
نیست . ( محمد رفی )

معاریف ، مشهوران و معروفان . وخیم ، ناگوار و ناسازگار . التفات ، توجه کردن و روی نمودن .

پُرش و تمیزین بصره نام کدام شهر و در کجا واقع است ؟ از حکایت خواجه شبان چه نتیجه گیرید ؟ وظیفه چیست ؟

## آیین پرستیدن شاه

چو تونه و لیکن سواران بسند	بدرگاه شه نامداران بسند
کمر بسته فرمائش را بنده باش	چو زفتی بر شیه پرستنده باش
برادی شود با تو دلسوز و دوست	چنان کن که هر کس که نزدیک است
چنان باش پیش که مرد گناه	اگر چه نداری گنه نزد شاه
بگارش درون راستی جوی دلبس	زیانش نخواه از پی سود کس
گویی آنچه دانش ناری در آن	ز کردار گفتار برگذران
هم اندک دهش ز او فزادش شناس	به نیکیش داری صد پهماس
همان دشمنش را نکوهش فرمای	همه خوی و کردار او را ستای
مخواه از بن آنرا که بدخواه اوست	بدل دوستان و رادار دوست
برو بر مکن ناز و کشتی میسار	اگر چه پرستی و رابی شمار
دهد جای و جا بهت بدیگر کسی	که گر خواهد او چون تو یابد بسی
بدونیک رازش مگو با کسان	مزن فال پیش از هیچ سان
در آنوقت هیچ آرزو ز او نخواه	هر آنکه که کاریت فرمود شاه
مگرد از برش دور گامی زمین	بخیرگاه و صف رزم و کین

گر از جاه باشی سرانجام  
تو آن جاه از ادان نه از حشمت

بدان تا تو با نرم باشی و سوز  
مگر در پرستیدن شاه دور

بند بسیار بستند. پاس، شکرونت، نگوش، ذلت، سان، طریق دراه، تخیرگاه، آشکارگاه.

گرشاسبنامه مفرقه است بر مقدار شش بردستانهای گرشاسب نیای رستم که علی بن احمد اصفهانی طوسی از بسال  
۵۸۴ نظم کشیده است.

پیش آیین پرستیدن شاه چند است ؟ وظیفه نامست بدوستان او چیست ؟ نسبت بدشمنان  
چه وظیفه داریم ؟

## باج و خراج

باج و خراج یا مالیات مبلغی است که افراد ملت بدولت خود سپردارند. از تکلیف  
حتمی ملت پرداخت مالیات است با وجود این چه بسا اشخاص را می بینیم که مردمان  
درست و شریفی هستند و هرگز دیناری وجهه ای از مال غیر بر ذمه خود باقی نمی گذارند  
لکن چون پایی تا دیه خراج میان می آید مال بستند که حتی المقدور خود را معاف کنند  
عل این اشخاص را خبر جعل سببی نیست چون حقوق دولت و تکلیف ملت را نمیدانند  
پرداختن مالیات را ظمی و تحمیلی میدانند. باید بایشان گفت که دولت شخص یا  
جماعت بیکانه ای نیست که مالی از ما بستاند و در کار خود صرف کند. دولت نمایند

و خدمتگزار ملت است تکلیفش فراهم کردن وسائل صحت و آمان و معرفت و سر بلندی قوم است و برای انجام این وظایف نیازمند مال است و مالی را که بنام باج و خراج میسازند در راه مصالح عباد و عمران بلاد بکار میبرد .

ابسته هر کسی میتواند بقدر کفایت حاجات خود را بر آورد و غذا و لباس و منزل خویش را آماده کند اما همه کارها را انفراد مردم از عهد و بر نتوانند آمد و اگر همه برای چون راجع بعوم است هیچ فردی خود را موظف با انجام آن نمی شناسد ناچار باید این قبیل امور عظیم و کارهای عام المنفعه را تکفل کند . مثلاً راه آهن که امری برای هر کشوری از ضروریات است بدست افراد تهیه نمیشود باید گروهی بزرگ در آن شرکت جویند و بمال مدد کنند در اینجا پای دولت میان میاید که عهده دار یا ناظر حسن انجام این عمل شود . فرض کنیم در شهری آب کم است و کشیدن آب از راهی دور مستلزم خرجی گزاف است چنین عملی را افراد انجام نتوانند داد . همچنین است روشنائی شهر و پاکیزگی کوی ها و تأسیس آموزشگاه ها و از همه بالاتر امنیت و آسایش خلق که نیروی سپاهیان و پاسبانان کار آزموده وابسته است همه این اعمال مربوط بمجموع ملت است و دولت از جانب ملت مکلف با انجام دادن آنهاست و برای اجرای این تکلیف خزانه دولت نیازمند مال است که اندک اندک از مردم میسازد و در عوض خدمتی که بنا



محل است بپایان میرساند. در واقع چنان است که کسی هر سال مبلغی به بیمه بدهد تا در مقابل جان و مال او را از آفت و گزند حراست کند.

حال که فایده پرداخت مالیات آشکار شد گوئیم فرض کنید که کسی بهانه ای از شرکت در این وظیفه عمومی خودداری کند در این صورت از نعمت مالی که فراهم آورده دوست سود برده و چیزی در مقابل نداده است. مثل اینست که جماعتی در سفری ابناء شوند و هر یک سهمی از خرج مسافرت را بر عهده بگیرد لیکن یکی از آن میان از دادن مال یا شرکت در کار استنکاف بورزد در این صورت بار او بر دوش دیگران خواهد افتاد و برای مرد شرانقمنده زیر بار رفق به از سر بار بودن است.

برزئه، بر عهده، تأدیه، پرداختن، حق القدر، تا مکن باشد، مصالح جاد، شافع خلق، عمران بلاد، آبها، شهرها، حاجات، لوازم و نیازمندیها، عام المنفعه، مفید برای همه، تحمل کند، عهده دار شود، تحمل، وگذاشتن، بجای که در مدت معینی با شرایط مخصوصی ضامن جان یا مال اشخاص میشود و حق بگیرد، حراست، نگاهبانی، و نیاز، شرکت، استنکاف، سرپیچی.

پرسش مالیات چیست؟ چرا دادن مالیات وظیفه افراد است؟ مالیات را که باید داد؟ چیست؟

## خوی نیکو - دانش

خردمند گوید که بسیادِ خوی      ز شرم است دانش گنجانِ اوی  
 نکود استمان آنگه خسرو بزد      گر انبساط بر جانور جان بد  
 همه چیزها را پسند و خسر      مگر ناخردمندی و خوی بد  
 بزرگبهر گوید : هیچ نژادی چون خوی خوش نیست ، و هیچ دانشی چون پیش اندیشی نیست  
 و هیچ پرسشگری چون بی آزاری نیست .

نظم

کم آزاری از کارها برگزین      بکس بدخواه و بکس بدبین  
 مکن تا توانی دل خلق ریش      و گریستن میکنی بیخ خویش  
 جیگمی گوید : بکوش تا خوی نیک و دانش زیاد کنی که هر کس را که خوی خوش نباشد  
 از روی ایمن نتوان بود . حکمای هند گفته اند : مردمان بدخوی همیشه در تلنگی باشند  
 از لغتار و کردار خویش ، با مردم بدخوی صحبت داشتن تن خویش را زیان کردن باشد

بیت

ز لغتار و کردار بدخوی زشت      کسی نذر و خوب چون زشت گشت  
 بزرگبهر گفته : خوی نیکوست که آبادانی این جهان اندروی است و یا قن نجمان

نیز از ادیت . حکمای ہند گفتہ اند : ہر کہ پنج چیز با خوشتن دارد ہمہ نہر ہا ستودہ  
آید ، اول خوبی خوش ، دوم خرسندی ، سوم شکیبائی ، چارم چرب نخی .  
پنجم کم آزاری . افلاطون گفتہ : بدترین مردمان آن بود کہ با خوبی بد کار کند .

## بیت

بہین مردمان مردم نچوست      تبرا نکہ خوبی بد انبازا دست  
دستان ، شل ، تھہ . خسرو ، نام نوشیروان . بزرجمبر ، نام حکیم و دانشمند بزرگ ایران کہ وزیر نوشیروان بود  
نژاد ، اصل و نسب دگوہر . خرسندی ، قناعت و خشنودی . چرب نخی ، خوش زبانی و نرم نخی . افلاطون  
از فلاسفہ و حکمای بزرگ یونان قدیم . انباز ، شریک و یار .

## اطاعت یا دشاہ

بدانکہ از نبی آدم خدای تعالی دو گروہ را برگزید . و این دو گروہ را بر دیگران  
فضل نہاد . یکی پیغمبران را علیہم الصلوٰۃ والسلام و دیگر ملوک را . اما پیغمبران را  
بفرستاد بر بندگان خویش تا ایشانرا بوی راہ نمایند . و پادشاہان را بعت کرد  
تا ایشانرا از یکدیگر نگاہ دارند و مصلحت زندگانی ایشان با ایشان بست بکلیت خویش  
و محلی بزرگ نہاد ایشانرا چنانکہ با جباری شنوی . *الاستطان ظل اللہ فی الارض* »  
یعنی کہ بزرگ و برگاشتہ خدایند بر خلق . پس بباہد دانستن کہ اورا آن پادشاہی

و فرایزدی داد ازین روی طاعت ایشان باید داشت و ایشانرا دوست باید داشت  
و متابع باید بود و بالوک منازعت نشاید و ایشانرا دشمن نباید داشت که خدای تعالی  
فرموده است : أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ تفسیر این آیت چنانست که  
میطیع باشید خدایرا و پیغمبرانرا و امیران خویش را . پس هر که را خدای تعالی دین داده است  
باید که مرادش را نزد دوست دارد و میطیع باشد و بداند که این پادشاهی خدای تعالی  
و هدو این کس را دهد که خود خواهد . قوله عز وجل قُلْ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ الْآیة گفت  
خدای تعالی که پادشاه پادشاهانست پادشاهی آنرا دهد که خواهد یکی را عزیز کند و  
یکی را ذلیل کند بعدل . (نصیحه الملوك)

بعث ، فرستادن و برانگیختن . سلطان مطلق فی الارض ، یعنی پادشاه سایه خداست در زمین ، متابع پذیر  
میطیع ، فرمانبردار ، آیه ، یعنی تا آخر آیه تَوَلَّى الْمُلْكَ مِنْ تَشَارُ وَتَعَزَّ مِنْ تَشَارُ و تَذَلَّ مِنْ تَشَارُ بیدک انجیر ملک علی  
کل شیئی قدیر (آل عمران)

نصیحه الملوك ، کتابت در اخلاق بغاری تألیف امام ابو حامد محمد بن محمد غزالی طوسی که در سال ۴۵۰ هجری قمری  
متولد شد و در ۵۰۵ هجری وفات یافت .

پرسش و تمیز بنی آدم چند گروه اند ؟ حکمت در فرستادن پیغمبران و بعث پادشاهان چیست ؟ اعطای  
پادشاهان از چه جهت واجب است ؟ .

## نظام وظیفه در زمان اردشیر بابکان

کنون از حرم دمندی اردشیر	سخن بشنود یک بیک یا گیس
بکوشید و آیین نیکو نهاد	بگستر دبر هر سونی مهر و داد
بدرگاه چون گشت لیسک فروز	فرستاد بر همه سونی رهنمون
که تا هر کسی را که دارد پسر	نماند که بالا کند بی هنر
سواری بیاموزد و رسم جنگ	بگردد و گمان و بتیر خدنگ
چو کوکب ز کوشش به نیرو شدی	بهر خستنی در بی آهو شدی
ز کشور بدرگاه شاه آمدی	بدان نامور بارگاه آمدی
نوشتی عرض نام و دیوان او	بیاراستی کاخ و ایوان او
چو جنگ آمدی نورسیده جوان	بر قتی ز درگاه با پهلوان
هر آنکس که در جنگ است آمدی	با و در ناتذرست آمدی
بدشمن هم آنکس که نبود پشت	شدی زان سپین و ز گارش پشت
هنرمند را خلعت آراستی	ز گنج آنچه پر مایه تر خواستی
چنین تا سپاهش بدانجا رسید	که پهنای ایشان تساره نید

(فردوسی)

اردشیر بابکان سردودمان ساسانیان و یکی از شاهنشاهان شجاع و توانای ایرانست. آیین و قوانین و قاعده های

کشوری بگسترده پس کرد ، انتشار داد ، رهنمون و راهنمون ، راهنمای و دلیل راه در روشن سازنده شکلات . ننماید  
 اینجا یعنی نگذارو ، بالا ، قد و قامت . بیزیر و ، بایزد و با قوت . بی آبرو ، بی عیب و کامل . در جبهتی در بی آبرویی  
 یعنی در همه علم و هنری که تحصیل کردی کامل شدی . عرض ، یعنی حاضر لشکر و لشکر نویس . دیوان ، و دفتری که نام دیوانه  
 لشکر یا نرادر آن با لگانی میگرداند . پهلوان ، مرد شجاع و نجیب و جنگی ، گاهی جمع پهلوان بهمان معنی است . آورد ،  
 دخی آوردست ، آتیا اینجا معنی دیگر که مبارزه و جنگ باشد مراد است و میدان جنگ آوردگاه و جریف میدانها دارد  
 گویند . نماند دست ، کسیکه مزاج او طویل باشد و اینجا کنایه از سر باز ترسو و بغیرت است . گنج ، اینجا بمعنی خزانة  
 دولتی است . پرمایه ، چیز قیمتی که اهمیت داشته باشد .

پرشش و تمیزین ، از شیر کدو ؟ از شیر گوزد لشکر تزلزل میدهد ؟ سواران ایران از چه نژادی بودند و چه می آموختند ؟  
 بعد از شش و در شش کجا گرد میآمدند ؟ دولت ایران چگونه نام و هویت افراد لشکر را میداشت ، آیا قاعده و آیینی در کار بود که  
 نام و پدی و خونی لشکریان بر حاضر لشکر معلوم باشد ؟ آیا برای بشوق آوردن سربازان شجاع تدبیریهی از طرف شاه  
 بعمل میآمده است یا نه ؟

### چهارم اندرز

تاب جان آسوده باشی بچکس ادا مسوز  
 تاز بند آزاد باشی با کسی مگری مبارز  
 پای مادر را نه نسی کی شود منزل بسر  
 رنج تا بر تن نسی کی شود جان جنبان  
 کرامت و فریب ، ناز ، خوشی و کامرانی .

## غرقاب (۱)

سالی چند از این پیش صبحگاهی از ماه دی کشتی بخاری بزرگی بخلیج فارس درآمد قریب  
دویست نفر از مردوزن و کودک در این سفینه جای داشتند و هوای منقلب بود . در  
وقت مقدم کشتی پسرکی بن ۱۲ خسرو نام در میان مسافران درجه سوم قرار داشت  
اگرچه قاش از انداز هفتش کوتاه تر می نمود لکن قوی بنیه و نیرومند بود و از سیاهی  
او آثار اراده توانا و همت بلند دیده میشد . این پسرک در روی حلقه ای از طنابها  
بهم چسبیده کشتی نشسته جامه دانی فرسوده و رنگارنگها در دست را بر آن تکیه داد  
بود . چهره گندمگون و موی سیاه مجعد داشت جامه ژنده پوشیده شالی کهن  
بر دوش آکنده تنه های کیف چرمین را که بر پشت داشت حایل و از ابرش سینه  
بسته بود . با چشمی مضطرب با طراف میگریست . مسافران و جانشویان کشتی را  
بجیрт نظاره میکرد و کشتابان بهر سو میدویدند و دریای خروشان را با هر اس  
تمام نگاه میکردند .

تازه کشتی براه افتاده بود که دریا نوردی پری دست دخترکی در دست پیش آمد و  
در کنار پسر ایتما دو گفت خسرو هم سفری برایت آورده ام . جاشود و رشتد و  
دختر در روی حلقه های طناب نشست پس از زمانی خاموشی پسر از او پرسید :

کجا میروی و نامت چیست . دختر پانچ داد : بخیر شهر میروم تا هم کوهر است پدر  
و مادرم در انتظار هستند . باز محطه ای چند ساکت ماند پس از کیف خود مقداری  
نان و میوه خشک برد آورد و دخترک قدری نان شیرینی داشت با هم تناول غذا  
پروا نداشتند .

باوشید تری میوزیکستی بطرزی دشتناک آب را میخافت اما آن دو کودک که بیاری  
دیر مانند اشتند اعتنائی باین احوال نمیکردند .

گوهر هم تن خسر و ولی اندکی از او بلند تر بود ، چون وی لباس محقر در برداشت  
گیسوان خرمائی مجعدش را در دستاری سبزه پوشیده و دو گوشوار سیمین هلالی از گوشش  
آویخته بود . آن دو کودک ندانی سرگرم بیان سرگذشت خود بودند . پدر خسر و که بگری  
کار میکرد روزی چند پیش از این بدرد و زندگی گفته و او را بی سرپرست گذاشته بود .  
گوهر هم که نزد خاله خود در کراچی میسریت بعد از وفات اوبی پرستار مانده بود .  
تا مورد دولت شاهنشاهی این دو طفل را بملاح ایرانی این کشتی سپرد که در سیمین  
بخویشا و ندانشان بپارود . این دو کودک دوازده ساله بمقتضای سن چنان با هم  
انگش گرفتند که کوئی ساهمات یکدیگر را می شناسند . چون بهنگام خفقن فرارسید  
و دخترک بدوست خود شب خوش گفت و برخاست تا بخواجه خود برود .



ساخته که از آنجا شتابان میگذشت گفت اطفال بیچاره من اشب بر کسی خوش نخواهد بود و هیچکس سرب بر بالین نتواند نهاد .

خسر و نیز بر خاست تا همسر خود را بدرود کند ناگهان موبی کوپ سیکر بالا آمده و از فراگرفت و بر نیکی که در آن نزدیکی نهاده بودند فروگرفت .

و تهرانی اختیار خود را بجانب او افکند و فریاد برآورد . مجروح شدی ؟ دیگر میماند که با شتاب تمام از عرشه بریز میآمدند میچکیت را پروای آن کو دکان نبود . دختر دکنار خسر و که از لطمه موج بخود و سهوت بود زانو زد و خون پشانی او را بسترود و تسار سرنخی را که بر سر پیچیده داشت گشوده محکم بر پشانی او بست و در این اثنا قطره خونی بر پیرایان زرد و تهر چکید .

خسر و رفقه زفته بحال آمد و گفت : چیزی نیست بهترم شب بخیر . آن طاح آزموده حق داشت هنوز چشم کو دکان گرم نشده بود که طوفانی سهمناک بر خاست و گلی را خود در هم شست و سه زورق از چهار زورق امدادی را از پهلوی کشتی در ربود . خطر آب و تشویش عجیب و وحشت و دشتی غریب اهل کشتی را فرو گرفت از هر سو فریاد ها و ناله ها و ضجه ها و عاها بر خاست چنانکه دل سنگ برآنان میسوخت . در تمام شب ساعت بساعت طوفان شدید تر میشد . چون پمیده صبح از کران افق بدید طوفان

بنایت قوت رسید .

نشیند کشتی . مجتهد اچمیید . ژنده . اندر س کند . جاشویان . آقاعان . عوگشتی . عرشه . بسط بلائی کشتی .  
دمل . چوب بادبان .

بسی از بنادر سترنده دستان . کراچی از بنادر معروف هند در جانب غرب .

## غرقاب (۲)

امواج خشناک گاهی از پهلوی زمانی از پیش و پس کشتی بدرون میرخت هر چه پیش میآمد  
یا میشکست یا بدریا میبرد . سکونی که سرپوشش دیگهای بخار و گلخن کشتی بود ناگاه از دم  
پاشیده شد آب با خروشی همیش با بد انجا فرو ریخت آتش خاموش شد و تابندگان  
گلخن رو بگریز نهادند سیلها از آب از هر جانب بکشتی داخل شد .

ناخدا با منبر یازدهی رعد آسا فرمان داد که تلبه بزنید . جاشویان بسوی تلبه یاد دیدند  
تا لطمه ناگهانی موجی که از پس کشتی بالا آمد طنابهارا گسیخت و دربارا بکشت و راه  
حرکت را بر جاشویان بر بست .

مسافران دشت زده گرداگرد ناخدا را گرفته چاروی بستند و آن مرد کار افتاده  
هر کس از زبانی امیر تسلیم و رضا میداد . هیچکس یارای سخن گفتن نداشت همه چون سنگ  
بر جای سرد شده بودند زمانی دراز در خاموشی مرگ گذشت هر کس بدگری میگریست .

جاشویان و دریا نوردان هم غمان اختیار از دست داده بر خود میل زدند . مادران  
 اطفال خود سال را بر سینه میفشردند . و دستان یکدیگر را بدو میگرفتند . خسرو و گوهر  
 بدگلی چنگ زده و دیده با موج دوخته بودند رفته رفته دریا سختی آرا میترشد ولی کشتی تدبیر  
 فرو میگرفت و همه میدانستند که چند دقیقه بیش بر روی آب نخواهند ماند . ناخدا فریاد  
 کشید : زورق باب آهیند . تنها زورقی را که بر جای بود بدریانداختند چهارده پارو زن  
 و سه مسافر در آن داخل شدند ولی ناخدا همچنان در کشتی ماند زورق نشینان با گمت برداشتن  
 که : ناخدا فرود آیی . گفت : من باید در سر خدمت خود جان سپارم . پارو زنان  
 گفتند : ناخدا برای خدا خود را بدست مرگ سپار . مادر دریا بسینه رسیده نجات  
 خواهیم یافت با ما بیا . ناخدا گفت : نه نیایم بروید خدا اسراره . پارو زنان مسافری  
 نیجان کشتی با گمت زدند که یک جای باقی است زنی را بفرستید بانویی پیش آمد که از  
 بخودی بر بازوی ناخدا آویخته داشت چون فاصله زورق و کشتی را نگرست و پس شد  
 و پریدن توانست . دیگر زنان کشتی نیم مرده بودند جاشویان فریاد زدند پس طفلی را  
 بفرستید خسرو و گوهر که تا آنوقت مبهوت مانده بودند چون این کلمه را شنیدند حُب  
 ذات و میل تبا آنرا بجرکت آورد و خود را بخار کشتی رسانیده هر یک با گمت زد  
 من ، من ، بی اختیار چون دور قیب یکدیگر را واپس میزدند .

زور قیام گفتند که چقدرین شبها باید این کرجی تاب ندارد. دختر حیران شد زیرا که  
زرقش بالا از او خرد تر بود پس نومیدانه دستها را به پهلوی خود را کرد و چون کسیکه  
در حال نزع است بخسب و مگر نیست .

خسرو که نجات خود امیدوار شده بود و گاهی باد افکند قطره خونی را که بر دوش چکیده  
بود دید نیکمیش را بیاورد و اندیشه شریف چون برق از خاطرش گذشت و چهره اش  
از اثر آن برق روشنائی گرفت .

زور قیام ناخکیبا فریاد میزدند که کچترین بیاید ما میرویم دیر است . آنگاه خسرو  
با آزاری که از بانگت انسانی و کلام بشری برتر بود گفت : این دختر سبکتر است .  
گوهر تو برو تو باز پدری و مادری داری من یکیم ، جای خود را بگویم هم فرو شو .  
ملاحان بانگت زدند و در ابر سیند ازید . خسرو دختر را گرفته پرتاب کرد و دختر ناپیدا  
گشید و در آب فرو رفت ملاحی او را دریافت بازویش را گرفته بزورق در آورد .  
پسرک در کنار کشتی بحریکت بر پای ماند با سری بر افراشته و وقاری بهره تا متر  
و نگاهی با عظمت .

زورق بسرعت دور شد تا از حرکتی که کشتی هنگام فرو زدن میکند لطمه ای نیسیند  
آنگاه گوهر که تا آنوقت از خود بخیر بود سر برداشت و نگاهی بخسرو افکند و زار زار بگریست

و دستهارا بسوی او دراز کرده گفت : خدا نگهدار خد نگهدار .

پس شنید و بانگ زد ، خدا نگهدار .

زورق شبان از روی امواج مضطرب میگذشت هوا تیره و تاریک بود و دیگر صدای

ناله از کشتی شنیده نمیشد آب تا نزدیک عرشه بالا آمده بود .

گوهر دستها بر چشم دروی خود نهاد و لحه ای بدیخال باقی ماند چون سر بر داشت و

نگاهی سطح دریا را بفرمانده از کشتی اثر می ندید .

ملحن ، محل تابیدن دیگهای کشتی . کار افتاده ، محبت و از سروده . زورق ، قایق و کرجی . جُت ذات ، تنه

نخ و دم و اسپین زندگی . نایبها ، بلاهر و طاقت . خجسته ، خندید .

پرسش ما چرا عوالم کشتی برعت هر سودیدند ؟ چرا چای و چای در کجا واقعند ؟ برای چه قلبه باید زد ؟

چرا ناخدا خود را نجات نداد ؟ چرا خسرو گوهر را بر خود ترجیح داد ؟

## مردم و انا

هر چند بود مردم و انا درویش صدره بود از تو انگر نادان پیش

این را بشود جاه چو شد مال از پیش دان شاد بود بدام از دانش خویش

راود ، بار و مرتبه . در مختلف آنست . دمام ، همیشه . حکیم سنائی کی از بزرگترین سخن سرایان کثر است که بشیر اشعار سنائی

نصیحت و اندرز است و فاش ۵۴۵ هجری قمری .

## فایده پشه و سهر

چون کتاب استقر خوش بقیاد (و این قصه دراز است) اما مقصود این است که دی بروم افتاد و در قطنیته رفت و با وی ییچ خیر نبود از دنیا وی، و عیشش آمد نان خواستن، مگر اتفاق چنان افتاده بود که وی بگوید که در سرای پدر خوش آننگرازا دیده بود که کار دما و تیغها در کبابها ساختندی و کار کردند، هر روز گردایشان گشتی و همی دیدی، این صنعت را بسیار موخته بود. آنروز که بروم در مانده ییچ حیلست ندانست و بدگان آننگری رفت و گفت: من این صنعت را دانم ویرا بفرود گرفته و چند آنکه در آنجا بود از آن صنعت میریت و بکسی نیازش نبود تا آنگاه که بطن خویش باز رسید بعد از آن بفرمود که ییچ تخشم فرزند خویش را صنعت آموختن عیب نداند و بسیار افتد که آهت و شجاعت سود ندارد و هر دانی که بدانی روزی بکار آید. بعد از آن اندر عجم این رسم در افتاد که ییچ تخشمی بودی که صناعتی ندانستی هر چند بدان حاجتش بودی و آن شیوه حادث گردید (تا بوسنامه)

استقر: قرارگاه و آرامگاه. دنیا: مال دنیا. حیلست: چاره. تخشم: بزرگ و صاحب خشم. آهت: بضم الف و فتح و تشدید با و فتح یا، بزرگی و جلال. در افتاد: رسم شدن و معمول شدن.

پیش و تمرین کتاب از پادشاهان کدام سلسله است؟ قطنیته نام کدام شهر است؟ مقصود

ازین حکایت چیست ؟ چه سرش و نتیجه آن باید گرفت ؟ خلاصه آنرا عبارت دیگر بنویسید.

جمله (داین قصه دراز است) از کدام قسم جمله است ؟ (در افتادن) یعنی رسم و معمول شدن در زبان فارسی این

زبان استعمال میشود یا نه ؟

### بزرگمهر

طایفه حکمای هندوستان در فضائل بزرگمهر سخن میگفتند باغ جراین عیش  
نداشتند که در سخن بطی است یعنی در نکت بسیار میکند و مستمع را بسی منتظر میاید بود  
تا وی تقریر سخنی کند. بزرگمهر بشنید و گفت : اندیشه کردن که چه گویم به ایشیانی  
خوردن که چرا گفتیم. (شعر)

سخندان پرورد و پیسه کهن	بسنیدند آنکه بگوید سخن
مزن تا توانی بگفتار دم	نمکو اگر دیرگونی چه غم
بسنیدش و آنکه برآور نفس	وزان پیش بس کن که گویند بس
بخلق آدمی بهتر است از دواب	و دواب از تو به گزنگونی صواب

گلستان سدا

بزرگمهر : نام وزیران و شیردان که بکثرت و غرورندی معروف بودند بطی : کنه . دواب : چارپایان .

پرش و تمرین حکما : بند عیسی بزرگمهر گرفته ؟ وقتی بزرگمهر شنید چه گفت ؟ از این حکایت چنانچه

باید کیسه ی ؟

## عزت نفس و بی طمعی

طمع آبروی تو قر بر خیت      برای دو جودانی در بر خیت  
چو سیراب خواهی شدن آب حی      چو اریزی از بهر برف آبروی؟  
توقع براند زهر مجلست      بران از خودش تا زان دست

## حکایت

یکی را تب آمد ز صاحب دلاں      کسی گفت سگر بخواه از فلان  
گفتم ای پسر تنه مردم      به از جور روی ترش بردم  
سگر عاقل از دست آنکس نخورد      که روی از گنجه برد سر که کرد  
مرد از پی هر چه دل خواست      که تمکین تن نور جان کا بدست  
کنده مرد را نفس اماره خوار      اگر هوشمندی عزیزش مدار  
اگر هر چه باشد مرادت خوری      ز دوران بسی نامرادی بری  
تو رشکم د بدم تا فتن      مصیبت بود روز نایا فتن  
بنگنی بریزانمت روی بگت      چو وقت فراخی کنی معد تنگ  
گشتم مرد پر خواره بار شکم      و گرد دنیا بد کشد بار غم  
شکم بنده بسیار بینی خجل      شکم پیش من تنگ بهتر که دل



تو خراگینسی و وقار . صابعدلان و دانشندان و عازمان . روی بر کسی که کردن ، روی ترش کردن  
 و انخم کردن . تخمین ، توانا و مسلط کردن . نفس آتارو ، نفس بد فرمای و امر کنند بهی . شکم بند ، پر خور و بند شکم  
 پرشش ما از طبع چه ضرر آتی حاصل شود ؟ که راتب عارض شد ؟ کسی بوی چه گفت ؟ در جواب چه گفت ؟  
 پر خوری چه زیانهای دارد ؟

## شهامت و پایداری

هر آن گاهی که داری گل چدن کار	روا باشد اگر دست خلد خار
کسی کو تخم کشتن پیشه دارد	همیشه دل در آن اندیشه دارد
ز کشتن تا برستن تا درودن	بسا رنجا که باید آزمون
بر روی مردمان آید همه کار	بدست آزند کار خویش ناچار
بشمیر و بدینار و بغرنج	تبدیر و بدستان و بدیزنگ
اگر راهم سراسر مار باشد	بر و صد آهش و دیوار باشد
همه آتش بود جای نهنگان	همه کوهش بود جای پلنگان
سمومش باد باشد صاعقه منغ	بنار و بر سرم زان منغ خریتنغ
بجان تو که از ره برنگردم	و گر چنانکه برگردم نه مردم

چدن ، چیدن ، خیلیدن ، فرو شدن و زخم کردن . فرنگ ، ادب و تربیت . دستان ، جلد ، سوم ، اگر کم و سوزان .  
 صاعقه ، آتش آسمانی . مقصود بر آنست که در جوهر محترق میشود . منغ ، ابر .

## راستی

راستی در استکاری سبب اینی و رستگاری است (قطعه)

راشان رسته اند روز شمار      جد کن تا از آن شمار شوی

اندرین رسته راستکاری کن      تا در آن رسته رستگار شوی

بزرگان گفته اند، عرصه سخن از آن فراختر است که گویند، راپای بیان بر شکست

خلاف آید. تا گل صدق در چمن سخن بوی بر خورداری میدهد، نفس ناطقه را  
دسته خار دروغ بختن نشاید.

زبان پاک را حیف است سید      که از لوث دروغ آلوده سازد

اگر پابنداری از ره صدق      سراز گردون گردان برقرار ب

یکی از بزرگان دین فرموده است که؛ اگر در دروغ گفتن خوف عتاب و در راستی

امید ثواب نبود، بایستی که عاقل از دروغ گفتن احتراز نمودی و بجانب راستی

میل کردی از آنکه دروغ مرد را خوار و بمقدار گرداند.

مُشرشد خلیفه در وصیت نامه پسر خود نوشت که؛ اگر خواهی مردم از تو ترسند

دروغ گوی، که مردم دروغگوی بی جهالت بود اگر چه هزار شمشیر برای فحاشیت

او گرداود باشد. یعنی اگر هزار تیغ برهنه در کوکبه دولت کسی ببرند و شمشیر زبانش جگر

صدق ندارد و نظر خلایق پیش شکوهی نیارد . (قنوی)

تو در کار خود راستی بر بکار      که هم رسته گردتی و هم رستگار  
 بود گرچه مردم بسی کج خصلت      با خنود شود راستمانرا غلام  
 اگر چند باشد گمان سخت گیر      با خرتواضع کند پیش تیر  
 آورده اند که حجاج ظالم جمعی را یاساست میکرد      چون نوبت یکی از ایشان رسید  
 گفت ای امیر مرا کشت که بر تو حقی ثابت کرده ام . گفت ترا بر من چه حق است ؟  
 گفت فلان دشمن تو ترا دقیت میکرد و نسبت بهو سخنان فحش امیر میگفت من او را  
 منع کردم و از دشنام تو باز داشتم . حجاج گفت بر این معنی گواهی داری گفت  
 دارم و با سیری دیگر اشارت کرد که در آن جمع بود . آنکس گفت آری راست  
 میگوید و من شنوادم که این مرد آنکس را از غیبت تو منع میکرد . حجاج گفت تو چرا  
 با او مشارکت نکردی و موافقت نمودی در دفع دشمن من . گفت من ترا دشمن  
 میداشتم بر من لازم نبود که طرف تو را عایت کردم . حجاج فرمود تا هر دو را از  
 گردن یکی را بسبب حق و یکی را بجهت صدق وی . و این مثل در میان مردم  
 پیدا شد که : **إِنْ كَانَ الْكَذِبُ نَجِيًّا فَالْصِّدْقُ أُنْجِي** اگر دروغ کیسرا میرساند راست  
 را نمانده تراست . (اخلاقی خنسی)

رسد، بفتح اولی و مصدر رسن یعنی رسانیدن و نجات یافتن. رسته، بفتح اول یعنی باز دارد و گاه که در یک روز وقت  
و یعنی صف کشیده. عرصه، فضای خانه و میدان. لوث، آلودگی و تیره گی. خوف عتاب، یعنی بیم مجازات.  
احترار، دوری داشتن و بریز کردن. رسته شد خلیفه، بیشتر شد با تده عیسی که از سال ۵۱۳ تا ۵۲۹ خلافت راند.  
نهایت، بفتح سیم بزرگی و در تن و سگود. محافظت، نگاهبانی. حجاج، ابو محمد حجاج بن یوسف ثقفی از حاکم زمان  
عبد الملک بن مروان و دو پسرش ولید بن عبد الملک و سلیمان بن عبد الملک بود و در جاری و سنگری معروف است  
تولدش سال ۴۱ و فاش رسد ۹۵ هجری قمری اتفاق افتاد. وقیعت، غیبت و بدگوئی کردن. مشارکت، شرکت  
و انباری. اخلاق محسنی، کتابی است در اخلاق بنارسی تألیف طاحین اعظم کاشفی سبزواری، و این کتاب در  
سال ۹۰۰ هجری قمری بنام شاهزاده ابوالحسن پسر سلطان حسین بایقرا پرداخت و از این و اخلاق محسنی نام نهاد.

پیش و تمرین راستی چگونه وضعی است و چنانچه دارد؟ وظیفه مردم عاقل گفتنی کی از بزرگان دین چیست؟  
نترشد که بود و که چیست کرد؟ و چیست چه بود؟ اسیری که حجاج بکشتنش اشارت کرد چنانچه بر گردن حجاج گشت؟  
راست میگفت یا نه؟ دلیل صدقش چه بود؟ حجاج رعایت حق کرد یا نه؟ امیر راست گفتار حجاج چو گفت؟  
راستی باینه و تکراری ادش یا نه؟ راستی چه موجب رستگاری است؟ مردم در نگوی چو ابلی نهایت است؟

### پیشه و چنار

کرده بدیچند سار علی قرار      بر درختی بن قوی یعنی چنار  
چون نفر را کرد آخر کار راست      از چنار که سپیکر عذر خواست

گفت رحمت دامت بسیار من زحمتی ندانم دیگر این بار من  
 مهر برداشت از زبان حالی چار گفت خود را بیش ازین رنج مدار  
 فارغم از آمدن و ز رفتن نیست جز بهیوده در هم گفتم  
 ز آنکه گر سپهچون تو آید صد هزار یکدم با آن نباشد هیچ کار  
 سارخت ، پشه ، مهر برداشت ، سخن در آمد ، عالی ، هماندم ،  
 بصیبت نامه کی از شیرهای بسیار صیغ شیخ عطار است .

پرسش حاصل گفتگوی پشه با چار چه بود ؟ پشه خود را چگونه فرض میکند ؟ چار پشه چه جواب داد ؟  
 فایده این حکایت را بیان کنید ؟

### جد و جهد

جد سعی کردن است در تحصیل مطالب . و جهد رنج بردن است در کتاب مقاصد  
 و آرب . جد و جهد از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین کشورستان است و این صفت  
 تابع همت میباشد ، و هر چند همت عالیتر بود جد و جهد در طلب بیشتر واقع میشود .  
 و باید که مرد بلند همت از تحمل مشقت ترسد چه حال از دویرون نیست ،  
 اگر بجد و امن مقصود بدست آمد زهی کامیابی ، و اگر در حجاب توقف ماند عذر  
 او نزدیکت عقلا واضح است و علوهت او در طلب مفاخر و آثار بر همه ضمایر

هید اولایح .

در طلب میگوئیم اریا بم زهی بخت بلند  
 در نیایم عذر من اند بزرگاز پسند  
 در امثال حکمای هند مذکور است که ، موری مکر جلد بر بسته بود و از توده خاکی که نقل آن  
 ادیمانرا بگفت میسر شدی و توده میبرد و بطرف دیگر میریخت . مرغی براو گذر  
 کرد شخصی دید ضعیف و نحیف که بشا ط تمام دست و پای میزد و در نقل کردن آن خاک  
 جدی تمام و جلدی بلین بجای میآورد . گفت ای ضعیف بنیه نحیف سبکی ، این چه  
 کار است که پیش گرفته ای ؟ و این چه فتم است که در آن خوض کرده ای ؟ مور  
 گفت مرا بایکی از قوم خود نظری است و چون طلب وصال او کردم این شرط  
 پیش آورد که اگر سر وصل ماداری قدم در نیه و این توده خاک را از رگه زبر بردار .  
 اینک مستعد آن کار شده ام و میخواهم که بدان اقدام نموده از غمده غم بر آیم .  
 مرغ گفت این گمان که میبری بقدر آرزوی تونیست و این گمان که میکشی بقوت باری  
 تونی . مور گفت من غم این کار کرده ام و قدم جد و جلد پیش نهاده . اگر پیش برم  
 زهی نیک بختی و گرنه معذورم خواهند داشت .

و ا من مقصود اگر آرام کبفت      از غم و اندوه مانم بر طرف  
 و ز شد از جهد من کاری بجام      من در آن معذور باشم و السلام  
 (مغلاوی میگوید)

و رب حاجتسا ، اثر جمعاثر و بسم با نفع ثار ، سلف منی بزرگاری و کرمات ، لاج ، آشکار ، بیخفت ، لاغر و زرد  
پیش و تمرین جد و جدیت و تاب چندی است ؟ مرد بدبخت چرا در غل و نج و شقت نمی هراسد ؟ چو قیچ  
از جد و جد گرفته میشود ؟ نتایج اخلاقی را که از حکایت مورد توده خاک بدست می آید شرح بیدید .

## فایده سخن بادش

حکما گفته اند که دانش در هنگام سختی معین و دستگیر است و سخن بادش چنین مفید بود  
که یکی از خلفا بر اهل بصره خشم گرفته لشکر کشید و از بغداد بدر بصره آمد و خواست بغداد  
پر دازد و مشایخ بیرون شدند و استدعا نمودند و بیست و صد هزار دینار جرأت اهل بصره را  
قبول نمودند که بسر کار خلیفه رسانند خلیفه باین معنی راضی نشد در بصره عالمی بود نام  
او عبد الرزاق صفاتی و از علما و مشاهیر آن عصر بود و مدتی ندیمی مجلس خلیفه کرد ،  
نزد خلیفه رفت و شفاعت کرد ، اجابت نیافت ، خلیفه او را گفت ، که تو بامردم  
خود از بصره بیرون شو و بمکه که پاینده تا سلامت یابی ، عالم گفت ، مدت بیست  
سال است که درین شهرم و بگاه آسودگی با ایشان بهم بودیم اکنون بگاه محنت نتوانم  
جداشدن ، برخاست که باز گردد ، از جمله شاگردان وی جوانی بود پر دانش نام  
او حرث برخاست و گفت ، یا خلیفه عفو کن که اگر پشیمان شوی که چرا عقوبت نکردم  
توانی عقوبت کردن و تدارک آن بجای آوردن و اگر عقوبت کنی و پشیمان شوی

که چرا عقوبت کردم تدارک آن دست نداده گفته اند، چهار چیز را باز نتوان آورد  
سخن گفته، تیر انداخته، عمر گذشته، قضاء رفته. این سخنان در دل خلیفه اثر کرد  
و آن جوان را خلعت فرمود و اهل بصره را عفو کرد، تا بدانی که فوائد سخن بدانش  
انجمن تاثیر دارد. (بدیه الملوك)

مین، یاری کننده، مشایخ، علما، پسر مردان، سرکار، ادارات، صهر، سلطنتی، اجابت، قبولی،  
بر آوردن، مسکرم، شکرگاه، تدارک، تقاضای و جبران.

پرسش و تمرین که برای بصره ختم گرفت؟ بصره نام چه شهر است؟ مردم بصره، بچهل تا شصت خلیفه خاص  
یافتند؟ از این حکایت پنج قصه سودمندی حاصل کنید؟

## کرم و جوانمردی

وقتی عبداللہ عباس بصری میرفت، اندک اندک باران در راه آغاز باریدن  
کرد، از دو نیمه نمودار شد، بطرف آن نیمه رفت، غلامی همراه او بود، چون  
نزدیک نیمه رسیدند، صاحب نیمه استقبال کرد و شباشت تمام نمود، پاشی آب  
بشد و آب آورد تا دست و پا را بشتند و زن را پرسید که هیچ چیز موجود است  
که این مته و بزرگ را قیادارم که فستق و بهای قریشان دارد. گفت چیزی نیست  
مگر آن بزرگ پیر را شیر میدهند. گفت برو و بزرگ را بیاور و پس بکن. زن گفت اگر



کنی این سپرک از بی شیر یی هلاک شود که من قطر شیر ندارم. گفت از مردن سپرک  
 ندارم، اما عار دارم که همان امشب بی شام خبسد، خدای غفور جل این طفلت را  
 بی روزی گذارد، پیش از آنکه روز فرو شود بزرگوار تا در تاریکی بسبب ذبح لکن  
 رنجیده نشوی. زن برفت و بزرگوار چراگاه بیاورد و مرد بسپل کرد و زن آن را هر چه  
 بتکلف تبر بخت و پیش آورد و تا بخوردند و نماز ختن بگرد و بخت کنند. چون بداد  
 برخاستند آبدست و وضو بخواستند و نماز بداد بگرد و غلام را آهسته پرسید که  
 چند زرداری؟ گفت: پانصد دینار. گفت: برو بدین مرد صاحب نیمه ده  
 تا برگ خویش سازد. غلام گفت: یاسیدی بهای بزی دانگی پیش نباشد کی  
 بدو سه بهادوده که مرد ترا شناسد. گفت: اگر او مرا شناسد من خود را می شناسم،  
 او بر درویشی خود که در تمامت اطلاق همان بزرگ داشت از سر آن برخاست اگر  
 پانصد دینار که بدو هم هنوز عشر مال خود را بدو نداده باشم، او را بر من تبریح شد.  
 ای غلام برو پانصد دینار زر بدو و بسیار معذرت کن. غلام پانصد دینار  
 بدو داد و معذرت کرد.

(از کتاب آداب محب و تشبیه)

عبد الله عباس، نام پسر عوی حضرت پیغمبر که از بزرگان اصحاب و یاران حضرت امیر بود و در اخبار تفسیر قرآن تنهای بزرگ  
 داشت. بشاشت و خوشحالی و خنده روی. پای افزار بکنش. تهر، بزرگ و خواج. فقر، جلال و بزرگی بها.

بزرگی و شوکت . مهمل کردن آکشتن و ذبح کردن حیوانات . فرو شود ، غروب کند . غار خنق ، غار عشا . بزرگ ، ساز و تهیه و اسباب زندگانی . بها ، قیمت . کتاب و اسباب محراب اشجار از تألیفات و نوشته های دال قرن نهم هجری و توفیق محمد منصور مبارک شاه است و چنانکه از نامش بر می آید در آداب جنگ و آیین لشکر کشی می باشد .

پرسش و تمیزین وقتی عداوت به واسطه بغیر میرفت هوا چگونه بود ؟ که هر ایش بود ؟ از دور چه نمایان شد ؟ چه صاحب خیمه چگونه از وی پذیرائی کرد ؟ عداوت چه پاداشی بدو داد ؟ از سپهری بر خاست یعنی چه ؟ بجای این جواب در ذره گویم

### بازرگان و سعدی

بازرگانی را شنیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده خدمتکار . شبی در جزیره کیش مرا بکجراه خویش برد ، همه شب نیار امید از سخنانی پریشان گفتن که فلان انبازم تبرکست و فلان بضاعت بهند و شتان ، و این قبالة فلان بن است و فلان چهره اخلاص کس ضمیم . گاه گفتی خاطر اسکندریه دارم که هوای خوش است و باز گفتی که دریای مغرب شوش است . سعدیاسفر دیگر مانده است اگر آن کرده شود بقیه عمر بگوشت بنشینم . گفتم آن کدام سفر است ؟ گفت ، گوگرد پارسى خواهم بچین بردن که شنیدم قیمتی عظیم دارد ، و از آنجا کاسه حلی بر دم آورد و دیبای رومی بهند ، و فولاد هندی بکلب ، و آبگینه حلی بمن ، و بر دیبای بیار و از آن پس ترک تجارت کنم و بدکانی بنشینم . انصاف ازین باخویا چندان

فرد گفت که پیش طاقت گفتنش نماند. گفت: ای سدی تو هم سخنی بگویی از آنها  
که دیده ای و شنیده ای. گفتم:

آن شنیدستی که وقتی تا جری در سیاه بانی در افتاد و راستور  
گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پُر کند یا خاکِ گور سدی

کیش: نام جزیره است در خلیج فارس که آنرا بهر بنی قیس گویند. انبار، شرکت، ضمیمه، ضامن، خاطر، اراده  
و قصد، اسکندریه: نام شهر بزرگ و بندر کثرت بر سواحل بحر ابيض. دریای مغرب، بحر ابيض متوسطه، بزرگ  
پارچه است سینه که در شهر این میسازند. ماخولیا، نام نوعی از جنون و دیوانگی است.

پرسش و تمرین بازگان چه به سر آمد داشت؟ سدی را در کج ملاقات کرد؟ با سدی چه تنهایی گفت؟  
این دیوار در شب بود یا روز؟ بازگان چه ناخوشی داشت؟ از این حکایت چه نتیجه باید گرفته شود؟

### پیر و انا و جوان نادان

شنیدم که پیر کوثر پشت صد ساله، سخت پشت و دوتا کرده، بر عکازَه ای تکیه کرد  
به میرفت، جوانی بر نشخوند ویرا گفت: ای شیخ این کمانکت بچند خریدی تا من  
نیز یکی خرم. پیر گفت: اگر عمر یابی و صبر کنی خود را یگان تو بخوشد (تا به سنه)  
کوثر، خمیده، رنج، عکازَه، بضم اول و تشدید کاف، عصا، شیخ، پیر مرد، رایگان، گفت و بگفتی.

پرسش و تمرین جان پیر چقدرت و پیر چه جواب داد؟ از جواب پیر چه نتیجه گیری کرد؟ حاصل این حکایت را بیان کنید؟

## ادب و نیکو خدمتی در حضور پادشاه

آورده اند که در آنوقت که امیر سعید نصر بن احمد سامانی ابوعلی چخانی را بطرف خراسان میفرستاد، روزی او را بخواند و با او مذاقته پیوست. در شایخی الحال روی ابوعلی متغیر شد و لیکن هیچ حال سخن قطع نکرد و از جاده ادب منحرف نشد تا آن زمان مذاقته باز پرداخت و سخن منقطع رسید. بیرون آمد و جامه بیرون کرد و کثومی جواره در جامه او رفته بود و نیش میگذارد. گویند هفده جای او را زخم زده بود. چون این خبر با امیر سعید رسید بغایت متعجب شد و او را بخواند و گفت چرا اسم از اول بر نخاستی و بیرون نشدی و آن زحمت از خود دفع نکردی. گفت شرمم باد که با نوحش سخن تو از نیش کردم اندیشه کنم. اگر در مشایده تو من با نیش کردم صبر نتوانم کرد، در غیبت خدمت، در مقابل خصمان، بر تیغ زهر آب داده ایشان چگونه صبر توانم کرد؟ امیر سعید را از آن ادب و فصاحت او عجب آمد و این جواب لطیف را از وی پسندید و در اقطاع او بسیار نفوذ و مرتبه او را چنان عالی گردانید که رکنی از ارکان مملکت ایشان شد. (طبع حکایت)

ابوعلی چخانی، ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر بن محتاج از امرای شهر چخانی است که در سال ۳۲۲ از طرف امیر نصر بن احمد سامانی

سپهسالار و حاکم خراسان گردید و در سنه ۳۲۹ در جهان دوی با مالکان کاکلی جنگ کرد و در اکتش و در سال ۳۴۴

هجری قمری در بای عام ری ذفات یافت . منادفت گفتگو کردن خاصه در شادرت . قطع ، بریدن هجری قمری  
منحرف ، اسم فاعل است از انحراف یعنی هجری میل کردن و برگشتن . سخن قطع برسد یعنی بنیاد انجامید . که دوم جزا  
نوی از کردم که سخت میگذرد و در رفتن دنبال زمین میکشد . دفع ، از خود دور کردن در اندن . جوامع حکایات و لوازم الهیات  
از کتبهای بسیار مهم است که در زبان فارسی تألیف شده مشتمل بر قصص حکایات تاریخی اخلاقی و ادبی . توفیق  
نورالدین محمد عوفی صاحب تذکره قباب الالباب است و تاریخ تألیفش حدود سال ۳۰ هجری قمری .

پرکشش و تمرین ، ایرضه سرمانی ابوعلی چغانی را یکی میفرستاد ؟ ابوعلی در چه حال بود و چه میکرد که که دوم هزاره  
او را گزید ؟ ایرضه چه وقت فحید که ابوعلی را عقرب گزید و است ؟ ابوعلی را چه گفت و چه شنید ؟ از جواب ابوعلی  
چه غایبی فحید میشد ؟ این حکایت برای ما چه فوائد اخلاقی دارد ؟ نظیر این حکایت را کجا دیده ایم ؟ اگر همین داستان را  
ببازارت و دیگر خوانده ایم با هم تمایز کنید و بگویند که کدام یک بهتر نوشته شده . بیشتر متضمن نکات اخلاقی و ادبی و اخلاقی است ؟

## بخش و بخشایش نوشیروان

نوشیروان روز نوروز یا مهرگان مجلسی داشت . دید که یکی از حاضران ، که باو  
نسبت خویشی داشت ، جامی زرین در بعل نهاده تغافل کرده و هیچ گفت .  
چون مجلس بر شکست شرابدار گفت : هیچکس بیرون نرود تا تجس کنم که یکجام  
زرین میباشد . نوشیروان فرمود : که بگذار که آنکس که گرفت باز نخواهد داد و آنکه  
دیدن نامی نخواهد کرد .

بعد از چند روز آن شخص پیش نوشیروان درآمد، جامه نو پوشیده و موزه نود را  
کرده، نوشیروان اشارت بجامه های وی کرد که اینها از آنست؟ وی نیز دان  
از موزه برداشت که این نیز از آنست. نوشیروان بجنید و دانست که اینکار را  
بضرورت کرده است پس بفرمود تا هزار مثقال زر بوی دادند. (قطعه)

بر گناه تو چو آگاه شود شاه کریم      معترف باش آن دگر گشت رنج  
مکن کار گنه ز آنکه گناه دگر است      بلکه بسیاری از آنهم تیرا کار گناه  
(بهارستان شاهی)  
مهرگان، یکی از جشنهای باشکوه پستانی که آغاز آن روز شانزدهم مهر بود. بر پشت، بهم خورد و بپایان آمد.

میاید، ضرورت، مقصد آنکه پدید شده و باید پدید شود. نمای، سخن چینی، ضرورت، ناچار ی.

پرکشش جشن مهرگان از چه روز آغاز میشده است؟ نوشیروان در آن جشن چه کرد؟ همان چه در نقل نهاد؟

نوشیروان چه گفت؟ همان از بهای آنچه در نقل نهاد چه خرید؟ نوشیروان با او چه رقاری نمود؟

## شمشیر

شمشیر پاسبان ملک است و نگاهبان قلیت و مادی نبود هیچ ملک راست نمایست  
چه حد ما، سیاست بوی توان نگاه داشت. و خستین گوهری که از کان بیرون  
آورند آهن بود، زیرا که بایسته ترین آلتی خلق را او بود، و خست کس که از وی سلاح  
ساخت همیشه بود. و همه سلاح با خست است و بایسته، و لیکن هیچ از شمشیر

باشمت تر و بایسته تر نیست که دی مانده آتش است با شعاع و ذو حدین . و چون  
از روی خرد بنگرند مصاحح جهان همه زیر بیم و امید است ، و بیم و امید شمشیر  
باز بسته است ، چه یکی با آهن بکوشد امیدش بر آید و یکی از آهن بگریزد تا بمیش گجهان  
او شود . و ایزد تعالی منفعت همه گوهرها با آرایش مردم باز بست مگر منفعت آهن  
که جمیع صنایع را بکار است و جهان آراسته و آبادان بدست . و در روزنامه  
داستان نایب : اداره نشر و کار با جریان صحیح پیدا کنند ، حدیث ریاست ، حدود و مقررات که در اداره کشور ضروری است .  
و در حدیث : و در روزنامه کتابت در بیان آداب ایراد بیان در گرفتن نور و در کتابت آنرا حکیم عمر خاتم نبوت می دهد .

### جوانمردی کجی بر کلمی

اسحق بن حفصویه گفت : از پدرم شنیدم که مرا حاجتی بود بزرگ بزرگ بزرگ ، و او را خا  
همی توانستم دیدن ، مگر در بزرگ نشسته بود و مادر کاب همی رفتم چون بحسب رسیدم بر  
که پیش بودند بشتاب بر رفتند و بهری که از پس بودند باز پس تر ایستادند تا او تنها بر  
جسر گذر و در حمت او را رنج نداد . من چون او را تنها با هم غنیمت دانستم نیز رفتم  
و نزدیک او شدم و آن حاجت یاد کردم . مرا گفت : یا با بکر حاجت اندر چنین  
جای که خواهند ؟ من بدانستم که خطا کردم و خجل شدم و از شرع عرق بر روی من پیدا  
شد . باز پس تر ایستادم . بچی چون مرا بر آنگونه یافت ، گفت : پیش آی حاجت خواه

بخداى که هرگز خبار مرکب من بر سچکس نشست الا که من حق او بر خوشتن واجب بکردم  
من حاجت خویش بگفتم گفت ستماء و طاعت. چون اندر سرای خلیفه شید به شغل مکرار و  
تا مرایش خواند و سه حاجت که داشتم رو اگر دانید. (تایخ براهک)

بسی از بزرگان طایفه ترکى و وزیر برون آتشید بود برا که بعد بکرم و کفایت و فصاحت و بلاغت معروف بودند، اینها  
نجیب بزرگوار ایرانی نژاد و مایه افشار ایران ایرانیان بودند. خالی و تنها، نهشته بود، سوار شده بود. جسر پل و  
اینجا مقصود پل شهر بغداد است بر روی دجله. بهر قسمتی. تیسره و تند و ثواب. ستماء و طاعت، جمله ایست که در  
موقع قونی انجام کاری بگویند، یعنی کلا طاعت بکنم و می پذیرم و در انجام آن میکوشم. مکرار و انجام نداد.

کتاب تایخ براهک از بهترین نشأت قرن چهارم یا پنجم هجری است و نام نویسنده آن معلوم نیست.

پیش و تمرین نام پدر است چه بود؟ که را تنها ملاقات نمیتوانست بکند؟ حاجت خود را در کجا از یحیی برکی خوا؟  
بسی در جواب چه گفت؟ برا که بچه ضاعتی بر صوف بودند؟ از این حکایت چه نتیجه حاصل میکنید؟ حکایت فوق را  
بانشاء جدید بنویسید.

## آبادی ایران از دادگری نوشیروان

از ره دادگری نوشیروان	کرد چون کشور جسم آبادان
خواست نقیض غم و شادی ملک	بخبر گیری از آبادی ملک
خویش را شهره به بیاری ساخت	و آنکه آدازه بهر شهر انداخت



کاو زندش سوی داروخانه	کننه خشتی ز یکی ویرانه
کان حکیمان که ز کار آگاهند	بهر در مان وی این میخوانند
کرد خلقی ز خشم دیافته بھر	خشت جو ده بد و شهر شبر
پسج جایافت نشد ویرانه	کننه کاخ و خراب ایوانی
تا بجا نداری آن پاک سرشت	بلف آرنده کی قالب خشت
باز گشتند همه دست تھی	شاه را در صد عرضه دہی
که زمعماری عدلت بجهان	نیست ویرانه نہ پیدانه نہان
خشت بر خشت زمین معمور است	از روی آثار خرابی دور است
بخند در کشور تو هست برنج	که خرابی شده نایاب چو گنج
شہ چو این مژده دلکش بشیند	رخت منت بدر سگر کشید
گفت المته لله کہ خدای	شد سوی عدل مرا راہنمای
ساخت آباد من عالم را	وز عزم آزاد بنی آدم را
قالب من نہ خلل آئین بود	قصد من از طلب خشت این بود
ور نہ ہرگز نمذیچ استمداد	خانہ تن بگل و خشت آباد

(بجو الابرار)

تغیثش ۱ بازجوی و بازرسی . شہرہ ۲ بضم شین یعنی آشکار کردن و شہرت دادن .

بجایابار: نام کی از بهشت ثنوی موسوم به «هفت اورنگ» عبدالحسن عیسی است. جای در سال هشتصد و نود و

هشت جبری قمری ذقات یافت

پرسش مترین کثرایران در روزگار انوشیروان چگونه بود؟ انوشیروان چندبیره ی برای بازاری در  
آبادانی کشور اندیشید؟ با و چه خبر دادند و او چه کرد؟ این داستان را ذکر کنید و تباچه را که از آن بهشت میآید شرح دهید؟

### فایده پیشه وری

به از صانع بگیتی مقبلی نیست      ز کسب دست بهتر حاصلی نیست

بروز اندر پی سامان خویش است      چو شب در خانه شد سلطان خویش است

بری از بهشت هر دودن و هر خس      بر آسوده ز بیم و وحشت کس

چو شب شد، خفت امین در شب تار      چو روز آمد، رود بازار پی کار

ز کسب دست نبود هیچ عاری      به از کسب نباشد هیچ کاری

سر صانع بگردون بر فراز است      سلاطین بر ابناء عان نیاز است  
(ناصر خسرو)

مقبل، نیکیست و با اقبال. بهشت، کبر سین و مکنون با سری پشت لب که بفارسی از بهشت گویند و در ایران بجای

«بهشت» سبیل میگویند بعضی از لغت نویسان این کلمه را بفتح سین و با دلام ضبط کرده اند. کسب، اکب و کار.

صناعان، پیشه وران. ناصر خسرو از بزرگان مکه و مشهور و بلغای ایرانست تو که در سال ۳۹۴ روزگار شربال

پیش و تفرین نواز صفت و پیشه و هنر را بیان نمایند . ترقی کشور های بزرگ دنیا از چه حاصل شده است ؟

از مشارف و قوت چه نتیجه و سود باید اخذ کرد ؟ از نسبت کسی بری بودن یعنی چه ؟

## بخش سبک گرد نه گوینده

فیتیسی پدر را گفت : هیچ ازین سخنان زنگین دلاویز سنگمان در من اثر نمیکند بحکم آنکه  
نبی منیم مرا ایشانرا فعلی موافق گفتار .

ترک دنیا ب مردم آموزند خویشان سیم و غله اندوزند  
عالمی را که گفت باشد و بس هر چه گویند نگیرد اندر کس  
عالم آنکس بود که بد نکند نه بگوید بخلق و خود نکند  
عالم که کامرانی و تن پروری کند او خویشان کم است که را رهبری کند  
پدر گفت ای سپهر بجز داین خیال باطل شاید روی از تربیت ناصحان بگردانید  
و علماء را بضلالت منسوب کردن و در طلب عالم معصوم از فوائد علم محروم ماندن  
بچو بانیانی که بشی در و خل افتاده بود گفت : آخر ای مسلمانان چرا غنی فراراه  
من دارید زنی مادر بشنید و گفت تو که چراغ بینی ، با چراغ چه بینی ؟ همچنین  
مجلس و غلط چه کلمه بتر از است آنجا تا نقدی ندی بضاغی نستانی و اینجا تا  
ارادتی نیاری سعادتی نبوی . (قطعه)

گفت عالم بکوش جان بشو      در نماز بگفتش کردار  
 باطل است آنکه مدعی گوید      خفته را خفته کی کند بیدار  
 مرد باید که گیرد اندر گوش      و ز نوشته است پند بر دیوار  
 صاحب دلی بدرسه آید ز خانقاه      بگشت عهد صحبت اهل طریق را  
 گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود      تا اختیار کردی از آن این فریق را  
 گفت آن کلیم خویش بدر میبرد ز موج      وین جد میکند که بگیرد غریق را  
 فقیه ، دانشمند ، مجتهد ، متکلمان ، واعظان ، مفسران ، گفت ، گفتار و سخن ، ناصحان ، خیر خواهان ، نصیحتگران ،  
 فضیلت ، اگمراهی ، مصوم ، یکنوا ، دحل ، محل ، فرا ، جود پیش ، مازح ، شرح ، مزاح کن ، صاحب دل ،  
 دانشمند ، عارف ، خانقاه ، عبادگاه صوفیان ، درویشان ، اهل طریق ، عارفان و درویشان ، فسق ، گمراهی ،  
 پرش و تمرین ، فقیه بهر چه گفت ؟ پدر چه پاسخ داد ؟ قصه با نیا چه نسبت با حکایت دارد ؟ در این گفتگو  
 حق با پدر بود یا پسر ؟ ازین حکایت چه نتیجه گرفته میشود ؟ خلاصه این حکایت را شما بایان کنید .

### ویرانه های پالمیر (۱)

آفتاب تازه ز خسار درخشان خویش را در حجاب افق پنهان کرده بود ، خطی سرخ خام  
 در کوستان شام از غروب خورشید آگهی میداد ، ماه دو هفته در مینه کبود  
 خاوری از سوی سواحل فرات برخاست ، آسمان صافی و هوا پاک و دلکش بود

رژشانی ضعیف روز از جانب مغرب هنوز تابش داشت و از بیت ظلمات شامگاه  
 میکاست. نسیم خنک شبانه سورت ریگزار افروخته را فرو می نشاند. ساربانان  
 اشترانرا بمنزل برده بودند، در بیابان هوار خاکستری هیچ جنبنده ای دیده نمیشد.  
 خاموشی عمیقی بردشت فرمانروائی داشت، گاه گاه در فاصله های طولانی آوای  
 مرغی شگردد یا فریاد شغالی گرسنه هوار می شکافت، هر زمان تیرگی شب فراش می یافت  
 و در نور ضعیف دیدگان من جز شباهت سفید پوش ستونها و دیوارها چیزی نمی بینید.  
 از دیدار این مکان ویران و این شامگاه آرام و این منظره باشکوه روح من در  
 اندیشه های لطیف و خیالات غریب فرو رفت تماشای ویرانه این شهر بزرگ  
 و یاد روزگار گذشته و مقایسه آن عزت با این خواری منقرضه در انکار بی انتها غوطه  
 کرد. بر تنه ستونی نشستم، آرنج را بر زانو نهادم، و سر را در دست گرفته گاهی  
 به بیابان می گریستم و زمانی دیده بوی رانه های منجمد ختم، تا آنکه در دریای خیال فرو رفتم  
 و با خود گفتم روزگاری در این مکان شهری توانگر و پایتخت کشوری توانا قرار داشت  
 در این ویرانه ها که امروز هیچ ساکنی ندارد و قرنهایتمادی گروهی عظیم جا به  
 داشته است، دسته دسته مردمان فعال در کوچه ها حرکت میکردند، از بار و  
 شهر که امروز آرامگاه خاموشی است دما دم فریاد جشن و سرور و آوای مردان

سلحشور بفلک میرسید، این توده های مرمی که برخاک افتاده است در آن عهد  
 کاخهای منظم بود، این ستونهای سزگون در آن دور معابد باشکوهی را برپای میداشت  
 این دیوارهای خراب در روزگار قدیم حلقه وار بر میدانهای پهناور احاطه داشت.  
 در این میدانها مردم شهر گرده گرده برای ادای خرایض دینی یا محض اجرای  
 وظایف مدنی فراهم میآمدند. آثار هنرمندان چیره دست این شهرستان  
 خریداران مملکت بعید را با سجا میخواند. ارغوان صوری با اطلس رومی و شال  
 کشمیر باقالی لیدی غیر با تیسکی با مروارید و عطر عربی مبادله میشد. امر و زاریان  
 شهر توانا چه مانده است؟ پیکری دهشتناک. آه چگونه این همه بزرگی و  
 جلال و چار تباهی و زوال شد و این همه دسترنج برباد رفت.

دربار زلفی، نویسنده فرانسوی در سده نهم

پلیریا در صحای شام از شهرهای عظیم عهد قدیم بود در ۲۷۲ بعد از میلاد به دست رومیان ویران شد. صور از بنادر  
 شام است. کشمیر از ایالات هندوستان است. لیدی ملکی در آسیای صغیر بود. با تیسک دریائی است در استان

## نکوش عیب جوئی

جوانی هنرمند و سز زانه بود که در وعظ چالاک و مردانه بود  
 قوی در لغت بود و در نحو چست ولی حرف ابجد گفتی درست

یکی را بگفتم ز صاحب دلاں	که دندان پشین ندارد فلان
بر آمد ز سودای من سرخ روی	کزین جنس بهوده دیگر گوی
تو در وی همان عیب دیدی که هست	ز چندان نهر چشم عقلت مبت
یقین بشنوا ز من که روز یقین	بنسند بد مردم نیک بین
بود خار و گل با هم ای هوشمند	چه در بند خاری تو گل دسته بند
کر از شتخونی بود در سرشت	بنید ز طایوس جز پای شربت
صفائی بدست آورای خیره روی	که نماید آئینه تیره روی
منه عیب خلق ای فرومایه پیش	که چشمت فرو دوز دار عیب خویش
چو بد ناپسند آیدت خود مکن	پس آنکه بهمایه گو بد مکن
من ارتق شناسم و گر خود نهای	برون با تو دارم درون با جدای

(سده)

فرزانه دانشمند و حکیم . سودا چشم و غضب . بیت ، بسته شد . خیره روی ، بیجا .

پرسش و تمرین . جوان نهند در چکاری چابک و زبردست بود ؟ چه عملی را بیادانت ؟ چه عیبی در او بود ؟  
 که از او عیب جویی کرد ؟ که عیب جوی را ملامت کرد و چه گفت ؟ از این نکایت چه نتیجه میگیرد ؟ وظیفه ما نسبت  
 به مردم چیست ؟

## ثبات و استقامت

ثبات پایداری بود در کفایت قنات و مداومت بر دفع مکاره و بلیات .  
این صفت در حقیقت ششمیاست و برکات است و نتایج فوائد فلاح و نجات . بهر بنایی  
که قاعده آن بر ثبات و استقامت بود از انهدام ایمن باشد . ( بیت )

بنای کار بنه بر ثبات و ایمن باش که هر بنا که بر اصل است پایدار بود  
مرد ثابت قدم است که پیوسته در انجام مقصود بکوشد و تعلل و تردد را هرگز بخود  
راه ندهد ، و بسوسه و بوسه بچسب از راه و روش خویش روی نگرداند ، و از رسم  
و طریق خود انحراف ننخیزد که مدد رفیق نجات جز در طریق ثبات روی نماید .

در تردد و ره نجات بدان هیچ خصلت به از ثبات بدان  
و نشانه ثبات دو چیز است ؛ یکی آنکه در هر کاری که شروع نماید اتمام آنرا برودند  
است تمام لازم داند . دیگر آنکه چون سخنی گوید تا ممکن باشد بقیض آن تکلم نکند .  
آورده اند که قیصر روم از انوشیروان پرسید که بقای پادشاهی در چیست ؟ انوشیروان  
فرمود که ؛ من هرگز کار بهیوده نفرمایم و هر قتی که بدان امر کنم با تمام رسانم . قیصر  
گفت که همه حکای یونان نیز همین گفته اند . ( نظم )

هر طرح که افکشی چو مردان جمدی بکن و تمام گردان



یعنی علمی که بر فرازی باید که در گمگون سازی

کار، اختیارات خواستها، بلایا، جمع بیهیمنی بلاد آزمایش دختی، میامن : جمع نیست یعنی برکت (سعادت)،  
فلاح، رستگاری، انهدام، ویرانی، قتل، اسب تراشی و بهانه جوی و مسامحه، تردد، سنگ و دودلی،  
انحراف، راه بر تافتن و گیل کردن، ثبات، افق ثار، سه نقطه یعنی پایداری، ذمه، عهد و عهده، ایتام، همت  
برکاری گماشتن و غمخواری کردن.

پیش و تفرین ثبات چیست و چه نیاج سود بخش دارد؟ مرد ثابت قدم کیست و ثبات قدم چه جلالتی دارد؟  
قیصر و دم از انوشیروان چه پرسید و چه جواب شنید؟ از پانچ انوشیروان چه گفتی و فیهده میشود؟ انشائی در مکتب  
ثبات دستت فاست بخوبی رسید.

## مذمت شراب خواری

نقل است که از خلفای عباسی مجلس از نامون و اناتر نبود اندر همه علمها، و هر هفته  
دو روز مناسطه بودی و فقها و ائمه و متکلمان گرد آمدندی. پس روزی مردی سیاه  
با جامه خلق مجلس نامون شد و اندر پس مردمان نشست بجای مجبول، و چون پیش  
آغاز کردند رسم آن بودی که هر سال میگفتندی گرد مجلس بگردانیدندی تا  
هر که زیادت دانستی بگفتی همچنان پیش میگردانیدندی تا بدان مرد غریب رسید و  
نیکوتر از همه جواب داد. نامون را خوش آمد بفرمود تا دور از آنجا بگردد که بود

برتر نشاندند . چون بساک دیگر رسیدند ، بچنین جواب از ہمنہ نیکو تر داد . مامون بفرمود  
تا اورا برتر نشاندند . و سوئم بچنین جواب داد نیکو تر . مامون بفرمود تا اورا بزرگ  
وی نشاندند . چون مناظرہ پایان رسید آب آوردند و دست بستند و زمان  
بخوردند و قہما و مشکمان ہرا کھنڈ . مامون اورا بنشانند و مجلس بباراستند . چون  
نوبت شراب بوی رسید برخواست و گفت امیر المومنین می بیند و میداند کہ من  
بندہ بر روی مجلسیان مجہول بودم و امیر المومنین مرا بدین پایہ شریف رسانید  
باندک مایہ خرد کہ خدای عزوجل مرا از زانی داشتہ است . اکنون پس از گرامی  
کردن و نواختن ، این مہینہ ماید . امیر المومنین را ہمت نکند کہ اندرین پایہ خرد  
رسانید . اگر من شراب بخورم خرد از من دور شود و بی ادبی از من صادر شود  
انگاہ مجلس امیر المومنین خواہم کردم و ہشتم ندیان حقیر نمایم . توقع آنست کہ اگر  
صواب فرماید این کوہرا من باز ندارد و نہت ماند از کرم و فضل خداوندی بود .  
مامون چون این سخن بشنید پسندید و بنشانندش و بفرمود تا از خزینہ صد ہزار درم  
بدانندش و اسب و جامہ و تہل ، و بہر مجلسی کہ مناظرہ بودی اورا برتر نشاند  
تا از ہمنہ افزون گشت . و ما این حکایت از بہر آن آوردیم تا معلوم شود کہ ہر کس  
پایگاہی یافت از خرد و دانش و ادب یافت . ( فضیح الملوک )

ناظره، بحث گفتگوی علمی، خلق، انفع، غایر، نقطه، دار و کسر، لام، کهنه، دهنه، سوده، مجبول، اکنام و ناشناخته  
 پرشش و تمرین، رسم، انجمنهای مناظره، چه بود؟ مرد غریب بچهره عزت و ثروت یافت؟ غریبند چه  
 شراب خواری کنند؟

### مور و زنبور

وقتی زنبوری بموری رسید اورا دید که دانه گندم میسبرد بخانه و آن دانه زیر دانه  
 میشد، و آن مور با وزیر و زبر میآمد و بجهت و حیل بسیار آنرا میکشید و مردمان پای  
 بر او میسنهاند و او را خسته و افکار میکردند. آن زنبور آن مور را گفت که این  
 چه سختی است و شقت که تو از برای دانه ای برخود نهاده ای و از برای یکدانه  
 محقر چندین بذلت میکشی. بیا تا ببینی که من چگونه آسان بخورم و از چندین  
 نعمت های بالذت بی این همه شقت نصیب میگیرم و از آنچه نیکوتر و بهتر است  
 و شایسته بردن خویش بکار میبرم. مور را با خوشی بدگان قصابی برد. جانیکه  
 گوشت نیکوتر و فربه تر بود نبشت و از جانی که نازک تر بود سیر بخورد و پاره فراهم  
 آورد تا ببرد. قصاب فراز آمد و کار دی بروی زد و آن زنبور را بد و نیمه کرد  
 و بنیداخت. آن زنبور بر زمین افتاد و آن مور فراز آمد و پایش بگرفت و میکشید  
 و میگفت هر که آنجا نشیند که خواهد و مرادش بود. چنانش کشد که نخواهد و

مرادش نبود . ( اسرار التوحید )

جیل ، تدبیر و چاره جویی . افکار ، پشت ریش دخته و آزرده . مختصر ، خرد کم بها . مذلت ، خواری .  
اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سید ، از کتب گرانمای شرفارسی است که در سده ششم هجری در باره احوال عارف سرافراز  
شیخ ابوسعید ابوالخیر تألیف شده و توشش محمد بن نور از نواده های شیخ ابوسعید است .

پرسش و تمرین موردان را چگونه میسر و چه رنج میدید ؟ زنبور موردان در چه حال دید و با او چه گفت ؟ موردان کی  
برد و چه کرد ؟ مرد قصاب چه وقت فراز آمد ؟ بچه و سیله زنبور را کشت ؟ موردان زنبور چه کرده چه گفت ؟ از روی این بیجا  
پنج نتیجه اخلاقی پیدا کنید ؟ برای واژه « فراز » تاکنون چند معنی خوانده و شنیده اید ؟ برای هر کدام پنج جمله بساز .

## شاپور و الاکتاف

خستین چیزیکه از عقل و ادب شاپور بدیدند ، یک شب بر بام خفته بود سحرگاه  
بیدار شد بانگ مردمان شنید گفت این چه بانگ است گفتند مردمانند که بر جبر  
همی گذرند یکی از نسوی رود و یکی از انسوی آید و انبوهی افتد بانگ کنند . پس شاپور  
دیگر روز وزیر را بخواند و گفت فرمای تا دو جبر کنند یکی از بهر این سوی و یکی از بهر  
انسوی تا انبوهی نبود . مردمان شاد شدند از بهوش وی و بهمان روز جبری  
دیگر مگردند و چنان کردند که پیش از آن که آفتاب فرو شود جبر تمام شده بود و مردمان  
برد و جبر همی گذشتند و انبوهی نبود . و هر روز که شاپور بزرگتر شدی وزیر

چیزی از ملک بر او عرضه کردی تا او همی دانستی و بدیران همی کردی .  
 یکروز وزیر اندر آمد و بروی عرضه کرد که سپاهیان که بکرانه مملکت نشسته اند پیش  
 دشمنانند چون عرب و روم و ترکان همه از جای برخیزند و جای دست باز داشته  
 و دشمن نزدیکتر آمد . شاپور گفت اندوه مدار کاین کار آسانست نامه کن از  
 من بدین سپاهیان که آنجا اند که من از خبر شما پرسیدم و دیر است تا شما بدان  
 نغرها مانده اید هر که از شما خواهد که باز شهر خویش شود بشوند که دستور می دادم و  
 بدکلی او من کس فرستم و هر که خواهد که آنجا بنشینند تا من بدیر او کنم و حق و شناسم  
 و پاداش او بدهم .

همه شادی کردند و گفتند اگر او بسیار سالها بدیر کردی و ملک داشتی و تجربتها  
 کردی او را بیش از این و بهتر ازین بدیر نبودی پس آن نامه را بنشتند و آن سپاه  
 شرم داشتند و آنجا بایستادند تا او شانزده ساله شد .

( ابوعلی محمد بن محمد بن ابیعلی وزیر منصور بن روح سامانی )

و الاکلاف یعنی چهار شانه و قوی باز و بعضی گویند چون شانه های عرب را بر اسواران کرد و در این لقب دادند . جسر پکی  
 از قایقها بسازند . انبوهی ، کثرت و ازدحام . عرضه کردن ، نشان دادن . کرانه ، سرحد و کناره . انجای رفتن  
 رفت کردن از جای خود جنبش کردن بسوی عقب . دست باز داشتن ، از دست رها کردن و از کف دادن چیزی .

دیر، مدت دراز، تریسه اوکنم، مینی بکرا، باشم و تدارکی کار اوکنم.

## امانت داری طرار

چنان شنیدم که مردی، سحرگاه تباریکی، از خانه بیرون رفت تا بگرما به رود. براه در دوستی از آن خویش ایدید، گفت: موافقت کنی بگرما به؟ این دوست گفت: تا بگرما به با تو همراهی کنم لیکن اندر گرما به تو انم آمدن که شغلی دارم. تا نزدیک گرما به با وی برفت پس دوراهی رسید، بی آنکه این مرد را خبرداد بازگشت و برای دیگر برفت. اتفاقاً طراری از پس اینمده میآید، تا بگرما به رود بطراری خویش، مرد بازگشت آنمرد طرار را دید، هنوز تاریک بود، پنداشت که همان دوست است صد دینار در استین داشت و در دستار چه بسته از استین بیرون گرفت و بدان طرار داد. گفت: ای برادر این امانتی است بر تو تا من چون از گرما به بیرون آیم من باز دهمی. طرار آن زربستد و هم آنجا مقام کرد تا وی از گرما به بیرون آمد روشن شده بود، جامه پوشید و راست همرفت. طرار ویرا باز خواند و گفت: ای جوانمرد زرب خویش بازستان که من امروز از شغل خویش فردا ماندم از سبب نگاهداشتن امانت تو. مرد گفت: زرب چیست؟ و تو چه مردی؟ طرار گفت: من مردی طرارم و تو این زرب من دادی، گفت: اگر

طراری چراز نبردی؟ گفت: اگر بضاعت خویش بُردمی، اگر هزار دینار بود  
از تو نیندیشیدی و باز ندادمی، ولیکن تو بز نهار بمن سپردی ز نهار دار نباید که  
ز نهار خوار باشد که امانت بردن جو انمرد می نیست. (تا به سنبله)

طرار آید بُر، رستارچ، دشمال کر پکت، بضاعت، پیشه و شغل، ز نهار، امانت، ز نهار دار، این  
ز نهار خوار، خائن و عیثکن.

پیش قدمین "ازین حکایت چه نتایج بدست بیاید؟ وظیفه چیست؟ یا تقصیر مرد که گمراهی گرفت بی آنکه  
درست تامل کند صد دینار بطار داد بیشتر بود یا دوست او که خبر نداد جدا شد و برادر دیگر رفت؟ این حکایت را با شما،  
جدید بنویسد.

## بپاس دلِ مادر

ای ریزه روزی تو بوده	از ریزشِ رسیانِ مادر
خو کرده به گنگایِ شروان	باتنگیِ آب و نمانِ مادر
افسوده چو سایه و نشسته	در سایه دو کدبانِ مادر
ای باز سپید چنبد باشی	محبوسِ باشیانِ مادر
شرمت نماید که چون کبوتر	روزی خوری از دمانِ مادر
ای دُرِ تیم چون سیمان	افتاده بر آستانِ مادر

مُدبر خلقی نجویشن بر خود نوحه کن از زبان مادر  
 باین همه نگاه میدار حق دل جان فشان مادر  
 باغچه دشمنان بسیار بهر دل مهربان مادر  
 می ترس که از زمان در آید کازند بسر زمان مادر

علی اکبر، افسرد چسباید، یعنی مانند سایه ب حرکت . دو دکان، ابدیت که دو ک نفیسی را در آن گذرانده، در نیمه؛  
 مردارید درشت دیگانه، مدبر خلق، فرزند بدبخت .

خاقانی شروانی از شعراء بزرگ ابراست و فاش در سال افسند و فوج بخری اتفاق افتاده است .

توضیح این قطعه را خاقانی در شصت و پنج آیه در هشتاد و پنج بیت که اهل شروان بر او حسد میزدند و آواز دادند و در کشور ایران  
 پیچیده و پرود و دشمنان دیدارشان آزار میخواستند خاقانی با پسری که مادر بازندگی بخ و شروان ساخته بود و بسیار  
 راضی بنسبیده .

### نمونه ای از جانبازی در راه مهین

لشکر مغل، چون از کار هرات فارغ شدند و هرات را خراب کردند، و فوج  
 شدند یک فوج بطرف سیستان برفت و یک فوج دیگر بپای حصار کالون  
 آمد و در و در قلعه لشکر گاه کرد . چون سوار کافر بپای کالون آمد در قلعه مرد و سوار  
 بسیار بود . با کفار جنگ آغاز کردند و بمالغی مغل بدو رخ رفت و شب و روز



بقتال و دفع کفار مشغول شدند و کار دیویری اهل قلعه بجائی انجامید که لشکر مغل را  
 شب خواب از خوف ایشان ممکن نبود. کفار گرد بر گرد حصار و باره ساختند  
 و دو دروازه نهادند و روی در قلعه و باره متقابل نهادند و مرد و پاس شب معین گردانیدند  
 ثقات روایت کرده اند که روباہی در پای سنگ حصار کالون در اندرون باره  
 مانده بود مدت هفت ماه آن روباہ را راه نبود که بیرون رفتی محاطت لشکر مغل  
 بدین مقام رسیده بود. چون مدت یکسال از در بندان حصار بگذشت بیاضی قلعه  
 کالون بار دیگر لشکر مغل ضمیم گشت و رنجوری و بار اهل قلعه استیلا یافت و بیشتر از  
 خلق هلاک شدند بسبب آنکه ذخیره قلعه گوشت قدید و پسته بسیار بود که پسته خراک  
 همه از حوالی کالون باشد بواسطه خوردن گوشت قدید و پسته و روغن اهل آن قلعه  
 رنجور میشدند و پای و سر آماس میکرد و در میگذاشت. چون مدت در بندان  
 حصار شانزده ماه بگذشت آدمی پنجاه بیش نماند از این جمله بیت کس رنجور  
 بیاضی آماسیده و سی کس تندرست. طایفه کفار را حال اهل قلعه تحقیق اینچنین  
 جمله لشکر مغل در سلاح شدند و روی بقلعه نهادند و اهل قلعه دل بر شهادت خوش  
 کردند و تمامت نعمت قلعه از زروسیم و جامه های ثقال و آنچه قیمت داشت  
 همه را در چاههای قلعه انداختند و بگنهای گران سر آنرا بینباشند و باقی آنچه

بود آتش بسوختند و در قلعه باز کردند و شمشیر برکشیدند و خود را بر کفار زدند و بدولت شهادت رسیدند . (طبقات ناصری)

کالون قلعه بوده است در کوستان هرات . خوف ، ترس . پاس ، حراست و نگهبانی و مرد پاس‌نمی پاسبان . بدین مقام ، بدینجا بدین تقد . خشمگشت ، بهم پیوست . قدید ، گوشت خشک کرده . شغال ، گرابند و بدین پرسش منحل بعد از خرابی هرات کجا حمله کردند ؟ اهل کالون تا چه حد مقاومت بنحج دادند ؟ مدت محاصره چند بود ؟ در پایان کار اهل قلعه چه کردند ؟ از این قسمت نتیجه بگیرید ؟

## سرا انجام موش خیانت کار

موشی چند سال در دکان خواجه بقال از نقلهای خشک و میوه های تر مالامال بسر سیرد و از آن نعمتهای تر و خشک میخورد . خواجه بقال آنرا میدید و اغماض میکرد و از مکافات وی اعراض مینمود ، تا روزی بکلم آنگه گشته اند ( بیت )

سِفله و دن را چو گردد معدّه سیر بر هزاران شور و شر گرد و دلیسر

حرصش بر آن داشت که همان خواجه را ببرد و سرخ و سفید هر چه بود بخانه خود کشید . چون خواجه بوقت حاجت دست بهمیان برد چون کینه مفلسانش تپ یافت و چون معدّه گرسنگان خالی ، دانست که کار موش است . گرچه وارکین کرد و دیرا گرفت و رشته دراز در پای وی بست و بگذاشت تا بسوراخ خود درون رفت

و باندازه رشته غور آن بدانت ، دنبال آن گرفت و آنسورخ را بکند تا بنخ  
 وی رسید خانه ای دید چون دکا پنجه صرافان سرخ و سفید برهم ریخته و دنیار و درهم  
 با هم آمیخته ، حتی خود را تصرف نمود و موثر ابرودن آورد و پنچکال گر به سپرد تا جزی  
 خود دید و مکافات خود کشید ، ( بهارستان طای )

الامال ، سرشار ، فراوان . اغراض ، چشم پرشی . همسان ، یکسان . سرخ پول طلا و سفید پول نقره  
 نعلسان ، تهیدستان . غور ، عمق .

پیشش مرش در دکان بقال چه میکرد ؟ بقال از کار او خبر داشت یا نه ؟ چه موجب شد که در صدد گرفتاری  
 مرش برآمد ؟ عاقبت مرش کجا انجامید ؟

## طریق بزرگی و کامیابی

چه پیش آید ترا زین خویش کامی	بجز اندوه و کین زشت نامی ؟
چنان باید که تو آهسته باشی	همه کار نکودانسته باشی
تو از ماهیتری باید که گفتار	گفتی جز بآیین سزاوار
خردمندان سخن برداد گویند	همیشه نام نیک از داد جویند
خرد از همه کسی توبیش داری	چرا دل را ز گفتن ریش داری
سخن آن کوچه بادشمن چه بادوست	که هر کو بشنود گوید که نیکوست

گنهر مردان ز نام خویش گیرند      که مژوی و حس در پیش گیرند  
 درین دوروزه دور زندگانی      محترمتیار و در دجا و دانی  
 مباحش از جمله زنهار خواران      که یزدان هست باز نهار داران  
 چو گیتی را آب سانی توان خورد      چه باید با همه کس دشمنی کرد  
 وفاداری پسندیم بهر کار      ازیرا شد جهان باهن وفادار

نخیش کامی، خود سری و پهلوسی، آهسته، بردبار، ریش، مجروح، تیار، غصه و اندوه، زنهار خواران،  
 پیمان شکنان، بیوفایان، زنهار داران، اهل وفا و کسانیکه پیمان نگهدارند.

### جرات و قوت قلب مرد پیکناه

بگفتی نبرد شه متحشم      گشت بقتل چو خود می متحشم  
 گفت که تا پرده ز کارش کشند      بر سر بازار بدارش کشند  
 چون سخن از دار و درشگاه گفت      مرد تو کلت علی الله گفت  
 باللب خندان چو گل نو بهار      گشت روان رقص کنان سویی ار  
 گفت در آنره ز رفیقان کس      گامی شده بازیچه طفلان بسی  
 و از نگر خنده بسیار چلیت      یار که ام است وفادار کیت  
 چرخ که رسم تهم از سر گرفت      خواهدت از خاک چنین گرفت

گفت که ای غافل از انجام کار      محنت دنیا بنویس پایدار  
 در دهد از جام فاسا قیم      یک نفس از عمر بود باقیم  
 این نفسی را که نیابم دگر      حیف بود اگر بچشم آرم بهر  
 این سخنان کافت صد هوش شد      شاه جهان را گمراوش شد  
 شد سگرافشان لب شیرین شاه      از پی نجشیدن آن بگیاه  
 بر فلک از قدر سرافراختش      همدم و هم صحبت خود ساختش  
 مرگ از آن عمر نکو تر بسی      کش نه بغزت گذراند کسی  
 محشم، بزرگ و با شمت و جلالت، متهم، تمت زده و بهتان نموده، توخت علی الله، برخدا توکل نمود، اکار  
 خود را بخدا و الله گشتم، از پی او از برای .

پرسش و مقررین      بگناه را در نزد شاه بچشم کردند؟ پروردگار کسی کشیدن یا بر او شکی چه؟ یا نه  
 در حق وی چه مجازاتی مقدر کرد؟ مرده بگناه در وقت رخصت بجان مجازات چه کاری میکرد؟ آیا از مردن ترس داشت؟  
 طاقت کارش کجا رسید؟ از این حکایت چه نتیجه حاصل میکنید؟ این حکایت که نظم است بطریق شریعاً مجازات است یا نه؟

## هوش زن برآز

دلاله محال که داستان او در جهان سمر است با چندان وقاحت و فصاحت  
 که داشت زن برآزی از او زیادت آمد. و آن چنان بود که دلاله در بازایر میگشت

بزاز می غلامی گفت بخانه رود و بی بی را بگوید که متفنه که خواسته بودی دریافت  
مینفرستم، و تحت اطلس است و صندوق کی لعل و یکی سبز، آن هر دو را بفروست  
که خریدار آمده است.

دلاله چون این شنید در حال متفنه بخیرید و تعجیل بدوید و در راه غلام را دریافت و گفت  
خواججه گفته است بیا و بهای جامه سیم بستان، تو اینجا زمانی صبر کن تا سیم بایم.  
غلام را موقوف کرد و خود بخانه بزاز رفت، و متفنه تسلیم کرد، و گفت شوهر تو  
گفته است که دوش متفنه خواسته بودی فرستادم و بدین نشان و د اطلس است کی  
لعل و یکی سبز ماید که بمن دهی تا ببرم که خریدار آمده است.

زن متفنه بستد و گفت کسیر که شناسم جامه اطلس بدو توان داد. دلاله گفت متفنه  
بازده گفت شوهر من آرزوی که خواسته ام فرستاده باز فرستادن و هیچ ندارد. دلاله  
دانست که باز نکرده و خدایع در نیگیرد، متفنه بگذاشت و برفت.

این حکایت جگلی اهل حرم را تنبیه است تا در نشانه تا مائل کنند تا شرایط حرم رعایت  
کرده باشند. (جوامع الکلیات عونی)

دلاله تعال: نام زنی معروف بجهاد که دیر دلاله تعالیه گویند. ستره: عربی یعنی افشانه. بی بی: بمعنی خانم و دکه بانو  
بزاز: متفنه: «عربی» رو بند. تحت: توپ پارچه. لعل: نام جواهریت و بی بی: بمعنی رنگی است از لعل و لعل

و یکی گویند از زخمهای کجاست . خواجہ ، آقا ، بہا ، قیمت سناج . سیم ، نقرہ ، موتوف ، متوقف ، دینا دہ . دوش ،  
دیشب . دہی ندارد ، یعنی روایت و راہی ندارد . خداج ، جلد و کمر و فریقین . اہل حرم ، بانوان و دیگر زنان خانہ  
تنبہ ، بیدار و ہوشیار ساختن . حرم ، احتیاط و دراندیشی .

## جوانمردمی

و مولی بودند ، یکی از بنی ایتہ و یکی از بنی ہاشم و بر یکدیگر فخر کردند و ہر یک  
گفتی خداوند من جوانمرد تر است . پس گفتند بیا تا بیازماییم . پس مولای بنی آیتہ  
ہمزویک یکی از خداوندان خویش آمد و از نگلی بنالید ، دہ ہزار درم بداد .  
و ہچنین ہمزویک دیگری رفت ، دہ ہزار درم دیگر گرفت ، تا ہمزویک و کس  
شد و از ہر کس دہ ہزار درم بہتد تا صد ہزار درم شد . و مولای بنی ہاشم را گفت  
من از خداوندان خود صد ہزار درم بہتدم ، تو نیز برو و بیازمای تا ببینی . پس  
مولای بنی ہاشم باید ہمزویک حسین بن علی علیہ السلام و حال خویش و نگدستی  
بگفت . امیر المومنین حسین بن علی ، ع ، صد ہزار درم بدادش ، و ہمزویک عبد اللہ  
ابن جعفر شد ، ہچنین صد ہزار درم بدادش ، و ہمزویک عبد اللہ بن بیعہ آمد ،  
او نیز صد ہزار درم بدادش . باز گشت بای صد ہزار درم ہمزویک مولای  
بنی ایتہ و گفت : خداوندان تو بہت از خداوندان من آموختہ اند . اکنون

بیا تا بنزدیک ایشان باز بریم . بزقند هریکی آن خویش برگرفتند و بنزدیک  
خداوندان بُردند . مولای بنی ایتمه خداوندان خود را گفت : از جای دیگر بی نیاید  
پدید آمد . ایشان آن سیمها باز گرفتند و هریکی از آن خود برداشتند . و مولای  
بنی هاشم سیم باز پیش ایشان بُرد و گفت مرا از جای دیگر بی نیازی پدید آمد .  
ایشان گفتند ما داده خود را نمانیم . اگر ترا از این سیمها بی نیازی است بصد  
بانگس ده که خواهی . ( نصیحت الملوک )

مری ، بسنی بند و آقا برد آید و در اینجا مرد بوند و غلام است .

پرسش قمرین : دونه و غلام تعلق که بودند ؟ بریکدیگر چه نفرمودند ؟ خواجهان کدام یک این دو غلام  
را اندر بردند ؟ ازین حکایت چنتیجه بگیرید ؟

## سیر خارکش

خارکش پری . باد قی درشت	پشته ای خار هسی بُرد و پشته
لنگ لنگان قدمی بر میداشت	هر قدم دانه شگری میکاشت
کای فرازنده این چرخ بلند	وی نوازنده دل های نثرند
کنم از حبیب نظر تا دامن	چه عجز نری که ندا دی با من
درد دولت به خیم گشادی	تاج عزت به سرم بنهادی



حذر من نیت شایست گفتن      گو بهش سکر عطایت سفتن  
 نوجوانی بجوانی مغرور      رخس پندار هسی راند ز دور  
 آمد آن شکر گز ایش بگوش      گفت کای پر خرف گشته خموش  
 خار بر پشت زنی زینان گام      دولت چیست؟ عزیزیت کدام؟  
 عمر در خار کشتی باخت ای      عزت از خواری شناخته ای  
 پیر کفایت که چه عزت زین به      که نیم برد تو بالین نه  
 که فلان چاشت بده یا شامم      نان و آبی که خورم و آشامم  
 شکر گویم که مرا خوار ساخت      بخشی چون تو گز قمار ساخت  
 همه حصص شتابند نکرد      بر در شاه و گدا بند نکرد  
 داد باین همه افتاد گیس      عتبه آزادی و آزادی گیم

دخی، جامه پنبه، و زنده که در وی نشان پوشند. نژند، اندوهناک و افسرد، و پشیمود، غمگین کسی که از پشیمانی

غرضش سستی گرفته باشد.

پیشش تمرین برای این حکایت پنج نسخه اخلاقی پیدا کنبد و شرح بدید.

سود کوشش و زیان تن آسانی

یعقوب لیث در آغاز حال خود را در ممالک افغندی و خطرهای بزرگ از آنجا

کردی. پیوسته از آسایش نفس بر طرف بودی، و یکت نفس از کشیدن شتتہای ناسودی  
 اورا گفتند: تو مرد دروگیری، ترا باعث بر این ہمہ جاکشیدن و خود را در غرقانہ  
 بلا افکندن چیست؟ گفت مرادینغ میاید عمر عزیز خود را در اصلاح روی و مس ضر  
 کردن در روی تو توجہ بہ پیشہ ای کہ در آن شریک بسیار باشد آوردن. چہ دین در آنست  
 و جہدم برای آن تا خود را بر تہی رسانم کہ کسی از اینا رجنس من با من شریک نباشد.  
 گفتند این چہی بغایت صعب و کاری بسیار مشکل است. گفت: من دانستہ ام  
 کہ شربت مرگ چشیدن است و بارخوات و فاکشیدن، آنکہ در کاری بلند قف  
 شوم بہ کہ در کاری پست بمیرم. لا جرم بدین جہد و جہد رسید بدان منصب  
 کہ رسید.

میباش بجہد و جہد در کار      و اما ن طلب ز دست گذار  
 ہر چیز کہ دل بدان گراید      گر جہد کنی بدست آید  
 بچنانکہ بجہد بنای بزرگی متہدی یابد بضد این صفت کہ بطالت و کسالت است  
 اساس دولت و شوکت درہم میکنند.

یکی را از آل طاہر سؤال کردند کہ سبب زوال و ائصال دولت شما چہ بود؟ جواب  
 داد کہ شراب شب و خواب با داد، یعنی از کابلی بکار ملک نپرداختیم و از کسالت

رسم جلادت بر انداختیم لاجرم سفینه اختیار ما در گرداب زوال غرق گشت  
و کشتی امید ما با ساحل مراد نرسید.

بنای دولت خویش آن کسی خراب کند که شام می خورد و صبحگاه خواب کند

مملکت، مواضع خطر، ارتکاب، بی باکی در اقدام، نگارهای خطرناک، صعب، دشوار، قنات، بفتح فارسی،  
(اخلاقی، خشن)

از دست رفتن نابود شدن، بطالت، بیماری و تن آسانی، کسالت، کاهلی، آل طاهر، خانقانی است از حکام  
غراسان، جلادت، چابکی و صلابت، سفینه، کشتی.

پرستش و تمرین، یعقوب لیث، پراخوشتر، ابمالک می انداخت؟ از عمل رنج و مشقت چه مقصودی داشت؟

از یعقوب چه پرسیدند؟ او چه جواب داد؟ بسبب زوال دولت طاهریان چه بود؟ نتایج اخلاقی که از این روایت  
بدست می آید شرح بدید.

## همت عالی

در خبر آمده است که حتی سبحانه و تعالی مردم بلند همت را دوست میدارد و، و  
اعمال بزرگ را بنظر قبول شرف می سازد. مقام ارجمند با همت بلند پیوندد و دارد  
که جدائی ایشان از یکدیگر محال است.

مرغ همت چو بال بگشاید      اوج اقبالش آشیان باشد

پیش چو گان همت، عالی      کمترین گوی آسمان باشد

یعقوب لیث را در بدها جوانی ، یکی از سیران بیدگفت که خاطر من بحال تو مگر نیست  
چه درین تن که تویی هسنگام استیلائی شہوت است و غلبہ نهمت . دست پیمانی  
راست کن تا از برای تو کریمه ای از خاندان بزرگ بجواهم . یعقوب گفت :  
عروسی که من خوش کرده ام دست پیمان او آماده است . پیرگفت آنرا بر من عرض  
کن تا بنیم که چیست و از عروس نشانی ده تا بدانم که کیست ؟ یعقوب بخانه رفت  
و شمشری بیرون آورد و گفت : من عروسِ ممالک شرق و غرب را خطبه خواهم  
خواهم کرد و دست پیمان من این تیغ جوهر دار و این شمشر خوشن گذاز است .

### بیت

باجت نیک هیچ کسیر تنبیر نیست — مهر عروس ملک از تیغ تیر نیست  
عروس ملک آن مرد در کنار گرفت — که اول از گهر تیغ داد کا بنیش  
عروس ملک کسی در کنار گیر دست — که بوسه بر لب شمشر آبدار زند

(افغانی حسن)

شرف : اسم مفعول از تشریف یعنی بزرگ داشتن و بزرگ گردانیدن . لُحال : نفهمیم یعنی لایزال و نماندنی .

بدها : آغاز ، سن ، سال . استیلا : چیرگی و تسلط . نهمت : رسیدن بہت و نہایت کوشش .

دست پیمان : یعنی اسباب عروس است و آنچه از طرف داماد و بنخواستگاری عروس فرستند . کریمه : زن بزرگوار و جلیل

و نجیب . خطبه : کسر خاء نقطه دار یعنی خواستگاری و زن خواستن . جوشن : زره . تہرا : تیغ اول یعنی کاین .

پرسش دقمرین کی از پیران قبیله یقرب لیث چه گفت ؟ یقرب چه جواب داد چه کرد ؟ مقصود پسر هر چه ؟

یقرب لیث چه مقصدی داشت ؟ مقصود خود رسید یا نه ؟ علو همت چیست و چه نیامی دارد ؟ از این حکایت چه مرثی

منعانی بدست نیاید ؟ همت بلند را با مقام ارجمند چه پیوندی است ؟  
**کرم و جو افروزی حاتم**

شیدم در آیام حاتم که بود	بخیل اندر شش با و پانی چو دود
صبا سرخی رعد بانگ آدبی	که بر برق پیشی گرفتی بسی
بتک را له میرنجیت بر کوه دشت	تو گفتی مگر ابر نیسان گذشت
یکی سیل رفت را با من نور د	که با دار پیش بازماندی چو گرد
از اوصاف حاتم بهر مزدبوم	بگفتند برخی بسططان روم
که همتی او در کرم مردنیت	چو آبش بجولان ناوردنیت
بیابان نوردی چو کشتی بر آب	که بالای سیرش نبرد عتاب
بدستور و انا چنین گفت شاه	که دعوی خجالت بود بی گواه
من از حاتم آن استبازی نژاد	بخواجهم گرا و محرمت کرد و داد
بدانم که در وی شکوه می است	و گر رو کند بانگ طبل تسی است
رسولی هنرمند عالم بطه	روان کرد و ده مرد همراه وی

بمنه لکه حاتم آمد منهد و  
 بر آسود چون تشنه بر زنده رو  
 سماطی بپنجد و آب سی کشت  
 بدامن سکر دادشان ز رشت  
 در آنجا بودند و روز دگر  
 بجفت آنچه دانست صاحب خبر  
 همی گفت حاتم پریشان چو ست  
 بدندان حسرت همی کند دست  
 که ای بهره ورمو بدیکم نام  
 چرا پیش از اینم نخفتی پیام  
 من آن باد رفقا رو دل دل شتاب  
 ز بهر شهادت و شکر دم کباب  
 که دانستم از هول باران دگر  
 نشاید شدن در چراگاه خیل  
 بنوعی دگر روی و راه ستم نبو  
 جزا و بر در بارگاه ستم نبود  
 مروت ندیدم در آئین خویش  
 که همان بخت بد دل از فاقه ریش  
 مرا نام باید در اقلیم فاش  
 دگر موکب نامور گو بهاش  
 کسان را درم داد و تشریف داد  
 طبعی است اخلاق نیکو یکسب  
 خبر شد بروم از جوا نرد طی  
 هزار آفرین گفت بر طبع وی

(صدی)

حاتم، نام یکی از جواهران و در میان عرباست. خیل، گله آب. اوهم، اسب سیاه. فیضان، نام ماهنعم روی  
 قدیم مطابق با و دیهشت. نادر، جنگ و نبرد. دستور، وزیر. طی، نام قبیله حاتم. زنده رو، نام رود بزرگ  
 که از ولایت اصفهان میگذرد و آنرا زنده رود و زرنه رود نیز گویند. سماط، بکر اول سمره. مرید، دانشمند. وین، شب شرکتی

پرسشِ تفرین عاتم در میان اسبان خود چگونه سببی داشت ؟ خبر کرم عاتم را کدام پادشاه گفتند ؟ پادشاه روم از چه درخواست کرد ؟ چه کسانی را نزد وی فرستاد ؟ عاتم در جواب چه گفت ؟ ازین حکایت چه نتیجه حاصل میکنید ؟

## مردم پارس

همیشه مردم پارس اعرار الفارس نوشته اند یعنی آزادگان پارس . پیغمبر صلوات الله گفته است که خدای را دو گروه گزین اندازد جمیع خلق او ، از عرب قریش و از عجم پارس . و پارس را نیز افریش عجم گویند یعنی در عجم شریف ایشان نیست که شریف قریش در میان عرب . و علی بن الحسین ، که معروفست بزین العابدین علیه السلام ابن النخیرتین گویند یعنی پسر دو گزیده . بگم آنکه پدرش حسین بن علی علیهما السلام بود و مادرش شهر بانویه دختر یزدگرد پارس . و فخر حسینیان بر حسینیان ازین است که جدّه ایشان شهر بانویه بوده است و کریم الطرفین اند .

و قاضی ملک پاریسیان بر عدل نهاده بوده است و سیرت ایشان داد و دهش بوده . و هر که از ایشان فسر زنده را ولیعهد کردی او را وصیت بر این جمله کردی که پادشاهی نتوان کردن آلا بلسکر و لشکر نتوان داشتن جز ببال ، و مال نخیزد آلا از عمارت و عمارت نباشد جز بعدل .

پیغمبر علیه السلام را پرسیدند که چرا همه قرون چون عاد و ثمود و مانند ایشان نود

هلاک شدند و ملک پارسیان دراز کشید با آنکه آتش پرست بودند پیغمبر من  
از بهر آنکه آبادانی کردند اندر جهان و داد گسترند میان بندگان خدای عزوجل .

(مارشائون می)

گزینند ، برگزیده اند . زین العابدین ، علی بن حسین بن علی بن ابیطالب لقب زین العابدین ، ابن النخعی ، چهارمین امام شیعه

تولدش سال ۳۸ هجرتش میان سالهای ۹۴ - ۹۶ هجری واقع شد . حسین بن علی بن ابیطالب لقب سید الشهدا در

سال ۶۰ هجری با مرزید بن معاویه کشته شد و در کربلا مدفون است . کریم الطرفین ، کسیکه هم از طرف پدر و هم از طرف

مادر بزرگ زاده و نجیب باشد . قرون ، جمع قرن یا مینوی کرده ، و است و طایفه است . عزوجل ، یعنی ارجسته

و بزرگوار .

فارسنامه : از کتب شریفه فارسی است تألیف ابن الهیثمی در تاریخ مختصر فارس .

پرکشش و قرین پیغمبر در باره پارسیان چه فرموده است ؟ سادات حسینی چرا بر حسینیان افغان میکنند ؟

حضرت زین العابدین را چرا ابن النخعی گفته اند ؟ پادشاهان ایران چرا شخصی بود که مایه دوام دولت و سلطنت ایشان

گردید ؟ پیغمبر علیه السلام در باره ملوک فارس چه فرمود ؟

## احسان و مروت پادشاه

یکی را آخری در گل افتاده بود      ز سوداش خون دل افتاده بود

بیابان و باران و سرما و سیل      فرو بسته ظلت بر آفاق ذیل

همه شب درین غصه تاباندا      سقط گشت و نهرین و شام ادا



نه دشمن برست از زبانش نه دست	نه سلطان که این بوم و برزان است
قضا را خداوند آن پس دشت	در آخال مگر بر او برگدشت
شند این سخنهاي دور از صواب	نه صبر شندن نه روی جواب
گم کرد سلطان عالی محل	خودش در بلادید و خرد و حل
بخشود بر حال مسکین مرد	فرو خورد خشم خنهای سرد
ز رشاد او اسب قباچستین	چه نیکو بود مهر در وقت کین
گی گشت ای پیری عقل و هوش	عجب رستی ارقط، گفتا خموش
اگر من بنایدم از درد خویش	وی انعام نممود در خورد خویش
بدی را بدی سهل باشد جزا	اگر مردی احسن الی من آسا

(بوستان)

سودا، خشم، خردشته، پائین انداخته، انقدره، ذیل: دامن، شط، دشنام دشمن سخت، بر این.

و تل: جل، قباچستین: نوعی جامه، احسن الی من آسا: خیلی کن در باره کسی که توبه می کرده است.

پریش قلمرین شخصی را که در این حکایت سعدی نام میبرد چه اتفاق برایش افتاده بود؟ مراد چاره چه میکرد

و چه میگفت؟ که بر او گذر کرده؟ وقتی سخنهاي زشت و براننده با او چه رفتار کرد؟ گذرکننده چه کاره بود؟ قیو که ازین

حکایت بگیرد بیان نماید.

## آمین شامان ایران

آمین ملوک عجم اندر داد و دادن و عمارت کردن و دانش آموختن و حکمت ورزیدن و دانیان را اگر اعی داشتند از بهی عظیم بوده است. و دیگر صاحب خبران را در مملکت بهر شهری و ولایتی گماشته بودند تا هر خبری که میان مردم حادث گشتی پادشاه را خبر کردند تا آن پادشاه بر موجب آن فرمان دادی، و چون حال چنین بودی دستمار تظاول کوتاه بودی و عمال بر یکس تم نیارستندی کردن و یکت درم از کس نباحق نتوانستندی شدن، و غلامان بیرون از قانون و قرار و قاعده هیچ از رعایا نیارستندی خواست، و خواسته وزن و فرزند مردمان امن و حفظ بودی و هر کس بکار و کسب خویش مشغول بودندی. و دیگر بر کار عمارت عظیم حریص و راغب بودندی. و هر پادشاه که بر تخت مملکت بنشستی شب در روز در آن اندیشه بودی که کجا آب و هوای خوش است تا آنجا شهری بنا کردند تا ذکر او در آبادان کردن مملکت در جهان بماند. و عادت ملوک عجم چنان بودست که اگر پادشاهی سرانی مرتفع بنا نهندی، یا شهری، یا دژ یا بارطی، یا قلعه ای، یا رودی برانندی و آن بنا در روزگار و تمام نشدی پس او را آنس که بجای او بنشستی بر تخت مملکت چون کار جهان بروی راست گشتی

بر هیچ چیز چنان جد ننمودی که آن بنا نهم کرده آن پادشاه تمام کردی یعنی تا  
جهانیان بدانند که مانسب بر آبادان کردن جهان و مملکت همچنان را غلبیم .  
و دیگر عادت ملوک عجم آن بوده است که هر کس پیش ایشان چیزی برودی ، یا مطربی  
سرودی گفتی ، یا سخنی بگو گفتی در معانی که ایشانرا خوش آمدی گفتندی زه  
یعنی احسنت چنانکه زه بر زبان ایشان برفتی از خزینہ ہزار درم بد آنکس دادندی  
و سخن خوش بزرگ داشتندی .

و دیگر عادت ملوک عجم چنان بودی که از سر گنایان در گذشتندی آلا از سر  
گناه ؛ یکی آنکه راز ایشان آشکار کردی و دیگر آنکس که یزدانرا ناسزا گفتی و  
دیگر کسی که منہ مان را در وقت پیش زرفتی و خوار داشتی گفتندی ہر کہ از  
ملک نگاه ندارد اعتماد از او برخاست . و ہر کہ یزدانرا ناسزا گفت کافر  
گشت . و ہر کہ فرمان پادشاہ را کار نہند با پادشاہ برابری کرد و مخالف شد  
این ہر سہ را در وقت سیاست فرمودندی .

و دیگر در بیابانہا و نترہا را باط فرمودندی ، و چاہای آب کنندی ، و راہما  
از مفسدان و دزدان امین داشتندی ، و ہر کسی را رسمی و معیشتی فرمودندی  
و ہر سال بدور ساینندی بی تقاضا . و اگر کسی از افعال چیزی بدولایتی دی

سیردن از قرار قانون در انسترووی آن عمل بدوند اوندی بلکه اورا مالش اوندی  
تا کسی دیگر آن طمع نکردی که لُت خراب گردد. و هر که از خدمتکاران خدمتی شاست  
بواجب بگردی در حال اورا نواخت و انعام فرمودندی بر قدر خدمت او،  
تا دیگران بر نیک خدمتی حریص گشتندی. (نوروزنامه)

صاحب نهران، خبر نگران، حادثه کشتی، روی دادی، تقاول، تقدی و قسم، عقل، کار داران، نامورین،  
رابط، کاروانسرا، پیش رفتی، اطاعت نکردی، سیاست، تآویب و مجازات، رسم، مقرری سایان و بیضا.

## دروغگوی منصف

آورده اند که در روزگار پیشین از جمله بزرگان خواججه مختشم بود یکی از مردمان که  
بدروغگوی خو کرده بود بخانه او میآمد و میرفت سالهای بسیار. مگر روزی این  
دروغگور حادثه ای بنمیداد که بدان حادثه مستوجب کشتن شد، اورا بریزردار  
بردند تا بکشتن کنند. این بزرگ خبر یافت با خود گفت: چندین سال که  
او در خانه ما خدمت کرده است نباید گذاشت که اورا بکشد. برخاست  
و بر رفت و او را از حاکم خواست و از زیردانش رهایی داد. و این دروغ نرزا  
بدان بزرگ بخشیدند چون دروغ زن خلاص یافت ناپدید گشت و هرگز بخانه  
این بزرگ نیامد. روزی این بزرگ کس فرستاد و دروغ نرزا طلب کرد و بیاورد

و اور گفتم : چرا نیاآئی بر ما ؟ گفت : ای بزرگ دای و لعیست من ، من این کار را  
که تو بجای من کردی و از دار مرا بر مایندی هیچ مکافات بهتر از آن نمیدانم که دیگر قدم  
در خانه تو خنسم . آن بزرگ را از روی خوش آمد و گفت : چنین است که میگوئی .  
(از اسکندر نامه قدیم)

پیشین ، قدیم ، محترم ، بزرگ و بخت ، خواست ، شفاعت کرد . بر ما ، پیش ما . اسکندر نامه قدیم ، کتابت شت  
بر داستانهای اسکندر که در او خسر قرن پنجم یا اوّل قرن ششم با انشائی ضعیف و شیرتالیف شده و توفت آن معلوم نیست  
و نظم و ترتیب و اصل داستان ، اسکندر نامه متداول و قتی اسکندر نامه نظامی تفاوت بسیار دارد .

پرسش : بجای محترم که در روزگار پیشین بود چه کسی میآید ؟ چرا بکشتن افتاد و در محترم در باره او چه کرد ؟ در روزگار  
از رفتار او بچه و سید سکر گزاری نمود ؟ بخت این حکایت چیست ؟

## حسن تدبیر

چنان شنیدم که ابو الفضل طبعی سهل خجندی را صاحب دیوانی سمرقند و ادبش نشو و  
توقع کرد و خلعتش بداد . روزیکه بخواست رفتن ، بسرای خواجه رفت بود اع  
کردن و فرمان خواستن ، چون خدمت و داع بکرد و عای خیر گفت و آن  
سخنی که خواست گفت بظا هر گفت ، پس خلوت خواست ، خواجه در حال خالی  
کرد ، سهل گفت : بقای خداوند باد من بنده می روم ، چون بسر شغل رسم بناچار  
از اینجا فرما نهاد و آن شوند ، خداوند با من نشانی کند که که ام فرمان باشد که پیش یا

برون تابنده و اندک فرمائی که نباید کردن کدام بود و آنچه باید کردن کدام. بوالفضل گفت: ای سسل نیکوگفتی، دانم که این بزرگاری اندیشه کرده باشی، ما را بسند اندیشه باید کرد که در وقت جواب نتوان داد، روزی چند توقف کن سهل بخندی با خانه رفت. در وقت سلیمان بن یحیی الجعفی را صاحب دیوانی سمرقند دادند و فئور و خلقش راست کردند و برایش کردند سهل افزمود و یکسال از خانه بیرون میامی سهل در بخارا یکسال در خانه خویش در زندان بود. بعد از سالی پیش خویش خواندش گفت: ای سسل مارا کی دیده بودی با دو فرمان یکی راست یکی دروغ؟ بزرگان جهان را بشمیره فرمانبرداری آموزند در ما چه احمقی دیدی که ما کهنه را بنی فرمانی آموزیم و گوئیم که بفرمان ما کار کن؟ فرمان مایکی باشد آنچه خواستیم کردن بفرماییم و چون بفرمودیم خود کرده باید و آنچه نخواهیم کرد خود نفرماییم که ما را از کسی بی هست و نه اندر شغل عاجزیم. و این گمان که تو بردی بر ما، کار عاجزنا باشد چون تو ما را در شغل عاجز داشتی ما نیز تو را از آن عمل پیاده کردیم. (تاجر سنار)

و بوالفضل غمی، وزیرانشند فئور بن حمسانانی و فئور بن سید و بیست و نه بجزی. دیوان بجای اداره و وزارتخانه تاهل

یشند، و صاحب دیوان بجای رئیس اداره و وزیر در اصطلاح امروز بکار میرفته است. سمرقندی از شهرهای مهم ما در آن شهر

نشر فرمان، تویح، عبارات کوتاه که بزرگان بر سرشان می نوشتند اند پس از آن اجرا میشد است. خواب، بزرگ

و بجای کلمه وزیر در رئیس اداره استعمال شده است. خدمت دواغ نکرد، مراسم دواغ بجا آورد. غالی کرد و خلوت کرد.

پنهانی، مشوب است بخیانتان کی از دولایتهای ما در او آهنگر. پیلوه و معزول.

پرسش ابو الفضل یعنی که بود؟ سئل نمجذی را چه منصب داد؟ سئل ابو الفضل در خلوت چه گفت؟ علت عزل کل

چه بود؟

## نوروز

زبانخ ای باغبان مرامی بوی بهار آید	کلید باغ ما را ده که کفسر دامن بکار آید
کلید باغ را کفسر دانه را نخواستار آید	تو نختی صبر کن چندان که قمری بر چار آید
چو اندر باغ تو بطل بدیدار بهار آید	تو را همان ناخوانده بر روزی صد هزار آید
کنون که گلبنی را پنج شش گل در شمار آید	چنان دانی که هر کس اهی زو بوی یار آید
بهار امسال نپداری بمی خوشتر ز یار آید	ازین خوشتر شود فردا که خسرو از شکار آید

بدین شایستگی خشی بدین بایستگی روزی

ملک ادر جهان هر روز خشی با دو نوروزی

بنی باغ را کز گل چگونه خوب دلبر شد	بنی راغ را کز لاله چون زیبا و درخور شد
زمین از نقش گوناگون چنان دیبا می شود	هزار آوا می ست اینک شغل خوشین در شد
تدو جفت گم کرده کنون با جفت همبر شد	کنون بالاله اندر دشت هم بالین و تمبر شد

دخت سادہ از دنیا روزگو ہر تو اکر شد  
جهان چون خانہ پرست شد نور روز بگر شد  
زہر پیولہ و باغی نوای مطہری بر شد  
دگر باید شدن مار کنون کافاق دگر شد

بدین شایستگی بخشی بدین بایستگی روزی

ملک اور جهان ہر روز بخشی باد و نور و بجی  
(فرخی سیستانی)

جاستار، طالب، سختی، اندکی و مقداری، دیدار، ملاقات، ہزار آواز، بیل، بشل خوشین در شد، یعنی کار خود شنل  
گروید، پیولہ، گنج و گنار خانہ، بر شد، بلند شد، فرخی عقی بن جولوغ از مردم سیستان از شہر اہلیسیج قرن پنجم است معاصر  
محمد غزنوی و پسران او محمد مسعود بود ذاتش در سال چہار صد و بیست و نہ ہجری.

### سُخنان کو ماہ

حُسنِ خلقِ آنست کہ خلق را از رنجانی و برج خلق بکشی بی کینہ و مکافات.  
بلندترین پرہیزکاری تو اضع است.

یکی روزی در صبر سخن میگفت کژدمی چند بار اور از خم زدا و فر گفتند چرا اور ادفع  
نکردی گفت: شرم داشتم چون در صبر سخن میگفتم.

ہر کہ سخن گوید پیش از آنکہ بسیند شپامیش بار آور و ہر کہ نیندیشد پیش از آنکہ  
سخن گوید طاعت یابد.

ہر چہ خواہی کہ پوشیدہ بود بر کس آشکار کن.



اگر مرا خبر آید که ترا یک دعا مستجاب است هر چه خواهی بخواه من آن دعا در حقِ سلطان  
صرف کنم از بهر آنکه اگر در صلاح خویش و حاکم صلاح من بود تنها در صلاح  
سلطان صلاح همه خلق بود.

از صحبت پنج کس بر خد رهاش: یکی از دروغگوی که همیشه با دی در غرور باشی  
دوم احمق که آنوقت که سود تو خواهد زیان تو بود و نداند. سوم نخیل که بهترین وقتی  
از تو ببرد. چهارم بدول که در وقت حاجت ترا ضایع گذارد. پنجم فاسق که ترا  
بیک لقمه بفروشد.

هر چه کسی را خواهی منم مود باید که اول فرمان بردار باشی، و هر که سخن مردان پیش  
تو آرد و سخن تو پیش دیگران برداونه لایق صحبت باشد.  
مرد سیرت مرد آید نه بصورت.

جو اغروی آنست که بار خود بر خلق نهی.  
شفقت بر خلق آنست که بطوع بایشان دهی آنچه طلب میکنند، و باری بر ایشان  
نهی که طاقت آن ندارند، و سخنی نگویی که ندانند. (تمکرة الاولیاء، عطار)

کافیات، پادشاه، برآید، مقاومت و پایداری کند. سلطان، پادشاه، یعنی دولت نیز آمده و همچنین هم اینجا نسبت  
برادر، دوری جوید، حاجت، احتیاج، بطوع، از روی رغبت و میل.

## پیش‌بینی

آتش بر آید روزی استری      چونکه با او جمع شد در آخری  
 گفت من بسیار میافتم برو      در گریه و راه و در بازار و کو  
 گرچه در دمی فتم بسیار من      در ره سوار و نا هموار من  
 خاصه از بالای که تازی رکوه      در سر آیم هر زمانی از شکوه  
 کم همی افقی تو در ره بر حصیت      یا مگر خود جان پاکت و دلیتی است  
 در سر آیم هر دم و زانو زخم      پوز و زانو زان خطا پر خون کنم  
 کز شود پالان و زخم برسم      و ز مکاری هر زمان زخمی خورم  
 گفت گرچه هر سعادت از خداست      در میان ما و تو بس فرقه‌ها است  
 سر بلند من و چشم من بلند      بنفش عالی اما نست از گزند

گریه، پشته بلند، شکوه، ترس و بیم، دلی، اینجانبی نجات آمده است، زنت، بار و بیز، مکاری، بختسم  
 دشمنی مولوی،

اذل که برایش، دشمنی کنایت در حقایق معترف و اخلاق یکی دیگر آنهاست و منظور از زبان فارسی بشار است و آن را  
 طبع است و معرفت مولانا جلال الدین محمد شکر مولوی است توفی بهال شمس و هفت دود.

پرسش      آتش بر آید و کجا دید؟ شکایت و از چه بود؟ آتش بر چه گفت؟ علت اینکه آتش بسیار زمین بخورد چه بود؟

آتش بر آید و کجا دید؟ شکایت و از چه بود؟ آتش بر چه گفت؟ علت اینکه آتش بسیار زمین بخورد چه بود؟

## شاه عادل سایه لطف حق است

عدل شهنشه است ملک آرای دلمه است نور افزای و طمعت زدای . حق سبحانه  
و تعالیٰ بندگان را بدین صفت امر فرماید اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ . عدل  
انست که داد مظلومان دهند ، و احسان آنکه مرهم راحتی بر جراحت محرومان نهند .  
عادل محبوب همه جهانیان است اگر چه از عدل او فایده با ثبات نرسیده باشد .  
مصدق این خال و مقیاس این تعالٰی نوشیروان عادل است که پیغمبر اسلام صلی الله علیه  
و آله بر روزگار او بهانات فرمود که من در زمان پادشاه عادل یعنی نوشیروان  
متولد شده ام و هر گاه که نوشیروان را یاد کنند بر او آفرین فرستند بسبب عدل او .  
زنده است نام فرخ نوشیروان عدل گر چه بسی گذشت که نوشیروان نماند  
بعد از هزار سال که نوشیروان گذشت گویند از و هنوز که بوده است عالی  
در اخبار و او را دانست که پادشاه عادل سایه لطف خداست در زمین که پناه بگیرد  
بوی هر مظلومی . و مقرر است که هر که از تاب آفتاب ربخی رسد ، جهت استراحت  
پناه بسایه ای برد و تارنج او بر راحت مبدل گردد . و همچنین هر مظلومی نیز که از تاب  
آفتاب ستم و حرارت شرارت ظلم تنگ آمده باشد پناه بسایه آنکه که عبارت از  
پادشاه است التجا نماید تا از کلفت بیداد ظالمان برکت آن ظل طفیل امن و امان

د آسایش و آرامش یابد . (مثنوی)

شاه عادل سایه لطف تحت است هر که دارد و عدل لطف مطلق است  
خلق را در سایه خود جای ده و ز شرف بر فرق گردون پای نه

(اخلاقی مثنوی)

شنه ، پاسدار و نگهبان و پاسبان و ضابطه شهر . لعل ، تابش و درخشش . ان الله يامر بالعدل والاحسان یعنی همانا خداوند امر میکند به ادگری نیکو . محرومان ، نرسیدگان . مصداق ، مورد و کفیه قضیه و مثنی بر وی درست و راست آید .

مقال گفت . مباحثات انحراف کردن و منحرف کردن . انچه ، پناه بردن . غل غلبه ، سایه و دهم .

پرسش مؤخرین عدل چیست و چه نیایمی دارد ؟ احسان چیست ؟ پادشاه عادل چه سایه لطف خداست ؟

نظیر این مطلب را از خواننده بید شرح بدید .

## گنجشک در آشیانه لکک

گنجشکی خانه موروثی خود را باز پرداخت و در آشیانه لککی خانه ساخت . با دوی گفتند ؛ ترا چه مناسبت که با جثه بدین حقیری با جانوری بدان بزرگی همسایه باشی و خود را با دوی در محل اقامت و منزل استقامت همسایه داری ؟ گفت من نیز آنقدر دانم اما بدانسته خود عمل نتوانم . در همیایگی من کی ماریست که چون هر سال بچکان بر آورم و بخون جگر پرورم ، ناگاه بر خانه من تازد و بچکان مرا قوت خود سازد . امسال از دوی گرنیخته ام و در دامن دولت این بزرگ آونخته ام ، امید میدارم

که داد من از وی بستاند و چنانکه هر سال بچکان مرا قوت خود گردانیده است  
امسال ویرا قوت بچکان خود گرداند. (بهارستان‌های)  
باز پرداخت، ترک کرد و خالی نمود.

پرسش گنجشک با خانه سرودی چه کرد و کجاست؟ از او چه پرسیدند؟ گنجشک در پاسخ چو گفت؟  
منفورا و از همیای کلک چه بود؟

### جولاه و آرزوی تدریس

جولای در خانه دانشندی و دیعتی بنهاد، و یک چند روز برآمد بان محتاج شد  
پیش وی رفت دید که بر دسرای خود بر مسند تدریس نشسته و جمعی از شاگردان  
پیش او صف بسته. گفت: ای استاد بان و دیعت احتیاج دارم. گفت:  
ساعتی نشین تا از درس فارغ شوم. جولاه نشست مدت درس او دیر کشید و وی  
متعجل بود و عادت آن دانشمند آن بود که در وقت درس گفتن سر خود میخوابید.  
جولاه را تصور آن شد که درس گفتن همان سر خوابیدن است. گفت: ای استاد  
برخیز و مرا آآمدن نائب خود گردان تا من بجای تو سر میخوابم و و دیعت مرا  
بیرون آورد که من تعیل دارم. دانشمند چون آن بر شنید بخندید و گفت:

(قطعه)

فقیہ شہر زند لاف آن مجلس عام  
جواب ہر چہ از او پرسی آن بود کہ بد  
کہ آشکار و مخفی آن علوم میداند  
اشارتی بکند یا سری بجنباند  
(بہارستانی)

پیش جولا نرود دانشمند چه گذشت؟ و تخیل و آشنند رفت ادبچه کارشناس بود؟ جولا چه تصور کرد؟

الودہ منت کسان کم شو

آلوده منت کسان کم شو  
تایک شبه در وثاق توانست  
ای نفس برسته قناعت شو  
کاجا همه چیز نیک ارزانست  
تا توانی حذر کن از منت  
کاین منت خلق کاهش حانت  
در عالم تن چه میکنی هستی  
چون مربع تو بعالم جانست  
شک نیست که هر که چیزی دارد  
دازد بد طریق احسانست  
لیکن چو بود کسی که نماند  
احسان آنست بپس آسانست  
چند آنکه مروتست در دادن  
در نماندن هزار خندانست  
(نوری)

توضیح در بیت پنجم فرموده طریق احسان است که کسی چسبیده دارد و آنرا باید بگردان بذر کند. در بیت بعد میسراید

بالاترین درجه حرمت و احسان آنست که زیر بار محنت نروند و داد و کسی را دست نمانند و رسیدن باین مقام چندان آسان نیست.

نوری، حکیم و عبدالقدیر علی بن اسحق ابیوردی مخلص به انوری از شعرای نامدار سده ششم هجری از مرادم ایوب رودباری ابیوردی

نام شهرى است از توابع دشت خادریان

## مرد کارزار

مرد کارزار باید که ترس را بخورد و راه ندهد و نفس را در ارتکاب کارهای بزرگ هیر  
گرداند و دل را بر تحمل بردشد و آلام بجهت ترقی بر مدارج عظمت و احتشام بر  
نماید تا صیت صوتش در همه آفاق منتشر گردد و آوازه سطوت و شوکتش در  
اقطار عالم همچون مثل سارودا سر شود. و آنکه اهل شرافت و مردمی باشد، مرگ  
در نیکامی را به بستر از زندگی در بدنامی شناسد.

مرانام باید که گردد بلند که از نام گردد کسی ارجمند

بردی شود نام آزاده فاش چنانم نکو هست جان گو مباش

رستم و ستان گفته است که هزار زخم بر من آید و دستم را درم از آنکه بر بستر بیماری بچون

پیر زمان بمیرم.

بنام نکو گشته گروم رواست مرانام باید که تن مرگ راست

آورده اند که چون کار یعقوب لیث بالا گرفت و بر آن شد که مملکت خراسان را  
 بقبضه تصرف خویش در آورد، رذری غریت حربی کرده بود و امرای لشکر بزرگ  
 جمع شده. یعقوب سلاح تمام پوشیده بام برآمد. بنحان ارتفاع گرفتند و گفتند  
 که اکنون طالع وقت نخوت دارد، سوار شدن در توقف دارید که هشت ساعت  
 دیگر سوار شدن نیکوست و طالع وقت بد نخواهد میشد. یعقوب همچنان سلاح پوشیده  
 بفصل تابستان بر بالای بام در آفتاب بایستاد تا هشت ساعت بگذشت.  
 ارکان دولت از قوت مصابرت او متحیر و متعجب ماندند. چون وقت رسید  
 و طالع مسعود گشت از بام فرود آمد و سوار شد جمعی پرسیدند که موجب ایستادن  
 ایسر در آفتاب چه بود؟ گفت من کاری بزرگ در پیش دارم و در این مهم که روی  
 بدان آورده ام نازکی و کابلی در حصول مقصود خللی عظیم دارد من نفس خود را امتحان  
 میگردم که در تاب آفتاب با سلاح گران طاقت دار دینام؟ دیدم که طاقت  
 دار و برانید که حصول مقصود روی خواهد نمود. چون یعقوب در طلب دولت  
 تا این غایت جہد نمود رسید بدرجتی که رسید (نظم)  
 شاه ملک است در تحاکسی کز روی جہد دست در آغوش باش شیر و خنجر میکشد  
 آنکه پار از سر ناز و تنگم نمی خشد کردگارش جهان سردار و سردار میکشد



پادشاهی در چمن دادند گل را از آنکه گل با وجود نازکی از خار بستر میکند  
 صفت ، آواز و نیک نامی . سار و آواز بشهر و شهر . مصاحبت اشکیبانی . فضل و نزهت باهی بستر ، کبریا ، مبنی حراگاه ،  
 پرش و تمرین مرگازار چه صفت دارد ؟ شهر فتنه گیت ؟ رستم و ستان چه گفت ؟ آگفته و چه تیغ اخلاقی  
 گرفته شود ؟ یعقوب بیست چه قصه داشت و در چه فصلی نیت سپاه دید بود ؟ پس از طالع دیدن بختان چه کرد ؟ مقصودش  
 از تکل و پنج چه بود ؟ زفا یعقوب برای آنچه بر شتر است ؟ چه شد که یعقوب سپاه خویش را بغیر زری خویش نهد و او را بگذارد  
 کرد ؟ از این حکایت چند تیغ تاریخی و اخلاقی گرفته شود ؟

## کوشش و کار

عجب مدار که نامر و مردی آموزد از آن نجسته رسوم و از آن نجسته سیر  
 بچند گاه و ده بوی غنبر آن جابه که چند روز بماند نهاده باغبان  
 ز عمر شمر و آن روز گاند و او کند بزرگ فقی یا نسکند کی لشکر  
 ولی که را مش جوید نیابد آن دانش سری که بالش جوید نیابد او فسر  
 ز رز و خفتن و از دیر خاستن هرگز نه ملک یابد مرد و نه بر ملوک طفر  
 پیر ، کبر و ان و فتح و دم ، در شما و آینه شما . نشسته ، شکت ندید ، را مش ، استراحت و تن آسانی . ملک ، کشتن و پادشاه  
 (غضری)

ملک ، شاهان . ابو الحسن حسن معروف بغضری یکی از بزرگترین شعرا ، قصیده سرای ایران است که در دربار محمود غزنوی ختمی بهر  
 داشت و فاش در سال چهار صد و سی و یک هجری اتفاق افتاد .

## نصیحت بی غرض

یک نصیحت شنو از من بگذران بود غرض  
چون کنی رای منی تجربت از پیش کن  
طاعت و فرمان حق بر شفقتی بر خلق کن  
در همه حال این دو نیت اشعار خویش کن  
آب در حلق گیر میان از گرم چون نوش ریز  
موی بر اندام خصم از بیم همچون نش کن  
گر تکبر میکنی با خواجگان سفسده کن  
در تواضع میکنی با مردم درویش کن  
معرفت از لفظ دینداران کمال عقل جوی  
مشورت با رای نزدیکان در اندیش کن  
گر کسی در دودلی گوید ترا از حال خویش  
گوشش با در دودل آن عاجز دلش کن  
و ترا ادا نم تواضع بود با خود و بزرگ  
منصبت گیر بیشتر گشاست اکنون بش کن

شمس الدین چیتی

نوش اصل بنده است در دودل و غفقه و شکایت شمس الدین محمد صاحب دیوان از بزرگان قرن هفتم است و در این  
با کوخان و ابا قازم و کارای دیوان بود و هم هینان خود خدمت بسیار کرد و ناتش سال شصده و شصت و دو بود.

## خطیب بد آواز

خطیبی کز به الصوت مزخوشین را خوش آواز پنداشتی و فریاد بهیوده برداشتی  
گفتی غیب غراب البین در پرده اسکان اوست یا آیه آن انگر الاصوات در شان  
او، مردم آن قریه بعلت جایی که داشت بلبثش میکشیدند، و از پیش راست  
نمیدیدند، تا یکی از خطبای آن اقلیم که با وی عداوتی نهانی داشت باری پیش

آمده بود گفت: ترا خوابی دیده ام خیر نابد. گفت چه دیدی؟ گفت: چنان دیدی  
که ترا آواز خوش بودی و مردمان از انفاس تو در راحت. خطیب اندرین نحی  
بنیدیشید و گفت: این مبارک خواب است که دیدی که مرا بر عیب من قفت  
گردانیدی، معلوم شد که آواز ناخوش دارم و خلق از بلند خواندن من در رنج  
عهد کردم که زین پس خطبه نخواهم مگر با هستگی (شعر)

از صحبت دوستی بر خنم      کا خلاق بدم حسن نماید  
عیب من نه و کمال بیند      خارم گل و یاسمن نماید  
کو دشمن شوخ چشم ناپاک      تا عیب مرا بن نماید

گریه اصرار. بد آواز. عیب: صدای کلاغ. غراب یاسمن. زناخ فراق یعنی زناخی که عرب دیدار او را شرم و سبب  
فراق داند. ان کلام الاصوات، یعنی نشت ترین صدا با صدای فراست اشاره بآیه مبارکه ان کلام الاصوات نصرت الحیمر.  
نحی: قدری و محظ. شوخ چشم: عجیب.

پرسش قلمرین خطیب بد آواز و دقتی خود چه چنان میگوید؟ مردم بادی چگونه رفتار میگردند؟ چرا آوازش میگوید؟  
عاقبت کا خطیب کی رسید؟ که او را از عیبش آگاه کرد؟ آگاه کنند و درست بویا دشمن؟ دشمنی که عیب ما را  
بگوید بهتر است یا دوستی که از راه دوستی خطا و عیب ما را نگوید؟

## رہرو راست سرشت

رہرو کی کعبہ نما میداشت	لیکنش مادر از آن و امیداشت
کعبہ اش بود سبے مادر او	طوف میکرد و بگردید سر او
نیک زنِ نخت چو زین جانم بست	ثمنِ خانه اش آورد بدست
زان ثمن کرد چو آمد بشمار	جیب را مخزنِ چنہ دینار
شد عصا بر کف و غیلین بر پای	در ره کعبہ بیابانِ پیمای
چون زره مرحله ای چند برید	ناگمش از ہرنی پیش رسید
گفت ای شیخ چه داری در جیب	جیب پر زربود از زاهد عیب
بود چون است و در راست سرشت	شیوہ راستی از دست نہشت
گفت در جیب پی تو شہ راہ	نہست دینار زرم جز پنجاہ
را ہرن گفت برون آو مان	ہر چه داری بتک جیب نہان
بستہ آنرا و یکایک بشمر د	بوسہ ماداد و بد و باز سپرد
گفت کافاد ازین راستیم	در کم و کاست کم و کاستیم
صدقت از کذب رہانید مرا	پایہ بر چسرخ رسانید مرا
پس با بحاح و نیاز می غالب	ساخت بر مرکب خوشش را کب

که باین راه را کن طے      که منت میرسم اینک از پی  
سال دیگر ز جهان دست فشانم      وز پی او بحسرم راه را نه  
هر دو بودند بهم پیس و مرید      تا اجل رسته صحبت بهرید

طرف اگر چیزی گشتن . مخزن اینج زار نقطه دار و رادف خزان کبر خا منی گنجینه . مرحد . منزل و جاست  
فردا آدم سافس . نشت . نگذاشت . کم و کاست . کاهش و نقصان . و منی این بیت این است که سبب رفتن  
و صداتی که از تو دیدم از نقص من گاسته شد و برآه کال افتادم . کالج . اصرار و استبداد . راه حل و استوار  
بارش و جهش در عربی و اصل باشد . صحبت . همسرای و همدی .

پرکشش و تمرین      شخص هر دو چنانی داشت ؟ چرا بیل و آردنی خویش عمل نمیکرد ؟ احترام دارد و واجب بود  
بالا تر است یا منفرج ؟ چرا بنظر این زن راست گفت ؟ از راستی چه نری برد ؟ برای این حکایت پنج توجیه اخلاقی بپایند .

## دوستی و یگانگی

دو دوست بودند ، یک چند با یکدیگر در سفر و حضر صحبت کردند . پس وقتی  
چنان بود که بدریا میبایست که گذر کنند ایشانرا ، چون کشتی تمیان دریا رسید  
یکی از ایشان کبران کشتی فرا شد و در آب افتاد و غرق شد . دوست دیگر  
خوشتن را از پس او در آب افکند . پس کشتی را لنگر فرو گذاشتند و خواصان در  
آب شدند و ایشانرا برآوردند به سلامت . پس چون ساعتی برآید ، برآسو زدند .

آن دوست نخستین با دیگر گفت گرفتیم که من در آب افتادم تراباری چه بود که خوش  
در آب انداختی؟ گفت من ترازو خوشین غائب بودم چنان دانستم که من توام.  
حجت : خبر این ویدی واری کردن . من ترازو خوشین غائب بودم چنان دانستم که من توام : یعنی چنان در دوستی مانو  
تقد بودم که خود را بی اختیار در دریا انداختم .

مترین پنج جلوب زید که لفظه فراز و در آستانه یعنی که در این حکایت آمده است . پنج جلوب زید که لفظه فرازی  
داشته باشد بدان معنی که در این حکایت آمده است .

### پهلوان تن پرور

سالی از پنج بیامیانم سفر بود و راه از حرایمان پرخطر جوانی بیدتره همراه  
من شد . سپرباز و صرخ انداز ، سلخو بیش زور ، که بدو مرد توانا کان اورا بزور  
کردندی و زور آوران پشت زمین پشت اورا بر زمین نیاوردندی ، ولیکن  
مقتنم بود و سایه پرورده نه جان دیده و سفر کرده ، رعد کوس دلاوران  
گوشش نرسیده و برق شمشیر سواران ندیده . ( بیت )

نیفتاده در دست دشمن اسیر بگردش نباریده باران تیر

اتفاقاً من دین جوان هر دو در پی هم دوان ، هر آن دیوار قدیش که پیش  
آمدی بقوت بازو بفکندی و هر درخت عظیم که دیدی بزور سر بکندی گنجی

پل کوتا کتف و بازوی گردان بیند شیر کوتا کتف و سر پنجه مردان بیند  
 مادران خالت بودیم که دوهند و ارپس شکی سر بر آورند و آهنگ قبال ماکرند، است  
 یکی چوبی و در نعل آن دیگر کلوخ کوبی، جو انرا گنتم چه پانی.

بیار آنچه داری ز مردی و زور که دشمن سپی خود آید بگور  
 تیر و گمان را دیدیم از دست جوان اوفقاد و لرزه بر استخوان (بیت)  
 نه هر که موی شگافه تیر جوش خای بروز حمله جنگ آوران بار دپای  
 چاره جز آن ندیدیم که رخت و سلاح و جامه را کردیم و جان بسلاست بیاوریم.

### شعر

بکارهای گران مرد کار دیده فرست که شیر شزه بر آرد و بزیر ختم کند  
 جوان اگر چه قوی یال و پلتن باشد بجنگ دشمنش از هول بگساید پیوند  
 نبردیش مصاف از موده معلوم است چنانکه ساله شرع پیش دانستند

(صدی)

ایمان، نام شهرهای افغانستان، جرایان، دزدان و دهنمن. بدو، کسی که برای راهزنی مسافران و دغ خطه

با ایشان می رود. چرخ انداز، تیر انداز. سگشور، پهلوان. مرد جنگی، جنگشتم، لغت پرورده. گردان، ویران.

پهلوانان. کلوخ کوب، آلتی است که گشتکاران کلوخهای درشت و بزرگ را با آن کوبند و بشکنند. چه پانی، یعنی چه تو

کنی. جوش خای، رزده. پار بکشد و زره. کار دیده، جنگ دیده. شرنه، خشکین. یال، گردن.

پرسش و تمرین سدی از کدام شهر مسافت میکرد؟ کدام شهر محل میرفت؟ که هسرا روی بود؟ بدتر یعنی چه؟

بگذریم سدی بود چگونه جانی بود؟ در راه برای ایشان چه واقعه پیش آمد؟ مقصود از این حکایت چیست؟ خلاصه این حکایت را بگو.

## ملوکا ری - نتیجه اعمال

ملوکا ری مردم نباشد بدش	نور زو کسی بد که نیک آیدش
شرانگینه هم در سرش شود	چو کزوم که با خانه کمتر شود
اگر نفع کس در نهاد تو نیست	چنین جوهر و سنگ خارا یکی است
غلط گفتیم ای یار من خنده می	که نفع است در این سنگ و روی
چنین آدمی مرده به سنگ را	که بروی فضیلت بود سنگ را
نه هر آدمی زاده از دود به است	که دوز از آدمیزاده بد به است
به است از دود انسان صاحب خرد	نه انسان که در مردم افتد چو دود
چو انسان نداند بجز خورد و خواب	کدامش فضیلت بود بر دواب
سوارگون بخت بی راهرو	پایده بر دوز و برق گرو
کسی دانه نیکردی نگاشت	کز خوشه من کام دل بر داشت
نه هرگز شنیدیم در عس و خوش	که بد مرد را نیکی آید به پیش
و کس چه کند از پی خا ص عام	یکی نیک محضر، دگر زشت نام



کمی تانگد تشنه را تا زه حلق      دگر تا بگردن در افتند خلق  
اگر بد کنی چشم نیکی مدار      که هرگز نیار دگرز انگور بار  
نپسند ارم ای درخزان کشته جو      که گندم ستانی بوقت درو  
رطب نامور و چوب غرزهره بار      چو تخم افکنی بر همان چشم دار

در بیان اینجا آوردن، موافقت و تفریق در کار. گزدم، عترب، نهاد، ذات، مرثت، خارا، سخت، فرخنده، آبناک

و نیکو، دو، جانور درنده، و غیر درنده را ادا می گویند. دو آب، جمع و آب چهار پایان، چشندگان، گردد، شرط در ساجست،

سخت، از پی، برای، نیک، محض، خوش و مردم ناز، خوش نشستن، گز، نام درختی است خاردار، رطب، برای

تا زده خشک آرد، تر گویند.

عمرین، فایده، نگه داری را بیان کنید. چو گزدم که باغز کتر شود یعنی چه؟ امروز بجای باغز چه می گویند؟ پیاده بر

زاد بر زمین گرد یعنی چه؟ از کسی گرد بردن در کار چه معنی دارد؟ او کس چه کند از پی خاص عام، یعنی چه؟ امروز بجای دانبل،

چه کلمه استعمال میکنند؟

## همه کار مردان باد او کن

به بیدادستان تو خیزی ز کس      بداد دوستد راستی جوی و بس  
دروغ و گزافه مران در سخن      بھرتندی هم چه خواهی مکن  
میان دوتن چون کنی داوری      باز کم کس را مکن یاوری

چو نیکی نماید گیتی خدای	تو با همه کسی زیر نیکی نمای
کر ابا تو گویند بد بیشتر	چو بنود گنه دان که همتش همنر
درختی که دارد فتنه و تر برای	فزون افکند سنگ هر کس برای
مده نزد خود راه بد گوئی را	نمرد سخن چین دور و روی را
همه کار مردان باداد کن	نخشان بهر انجن یاد کن
بکس راز گشای در هم سپیج	بد اندیش را خوار شمار سپیج
بنیدیش شب کار فردا نخبست	بدان رای رو پس که کردی در دست

در کتاب سبزه ناز

گزافه، بیورد و بیش، دوری، انجمنی تضاد است. آندرم، بزرگی، عزت و مقامیت است که هنگام تضاد است

بچکس را بجهت عزت و بزرگی مساعدت کن. گیتی خدای، خداوند جهان. کر، انجمنی، هر که، استعمال شده است.

بر، برود، سپیج، عزت و تقد.

## مردانگی ایرانیان در حمایت از پادشاه مین

چون لشکر جسته بر ولایت مین ستولی شدند سیف ذی یزن بضرورت جلای  
 وطن کرده پناه بانوشیروان پادشاه نامدار ایران برد و از مد و طلبید، نوشیروان  
 بفرمود تا جمعی را سلاح داده، همراه او ساختند و ایشان هزار و هشتصد تن  
 بودند پس سیف ذی یزن با آن مردان در کشتی نشست چون بساحل رسید

از شتی بیرون آمدند سیف بفرمود تا تمام کشتیها را بکشند و مجموع طعاهما  
برنجیتند پس گفت ای یاران در مملکت مین در آیدیم و با دشمنان حرب میباید کرد  
الکون شما در میان دو کار افتاده اید نیک تا تل کنید که درین اوقات لب  
میباید گشت یا کشته میباید شد بضرورت آن گروه دل از جان برگرفته مردانه بکار  
در آمدند و آن مردم اندک بر لشکر بسیار از جسته غلبه کردند. آری حقیقت آنست  
که تا کسی از سر جان برنجیزد در روز مصاف کاری که از آن باز توان گفت از وی  
توقع نباید کرد.

تا تولد در بند جان داری جان در بند تن . کی مراد خویش یابی در کنار خوشتین  
(اخلاق شناسی)  
سیف دی بزن ، نام پادشاه مین که پناه بانوشیر دان بود .

پرکشش و تمرین سیف دی بزن که بود ؟ چرا پناه بانوشیر دان نبود ؟ انوشیر دان چه کرد ؟ بسبب چه  
ایرانیان بر سپاه جسته چه بود ؟ از روی این حکایت چهار توی یا بیشتر از نیاچ تاریخی و اخلاقی بداند و شرح دهید .

### علو همت

افسوسیدون را در مهدی آیام سلطنت که شگوفه دولت بر شاخسار سعادت  
دیدن داشت و نیم شادمانی در گلزار کامرانی وزیدن ، اندیشه تسخیر بعضی  
از ممالک که در تصرف جمعی از متغلبان بود پدید آمد .

کفاف نفس اگر چند اندکست ولی جهان تسبیح گرفتن ز بهمت عالی است  
این معنی را با ارکان دولت مشاورت کرد. جمعی گفتند ای ملک ملک داری  
اراسته و بسیاری تحمل و خواسته، بی ضرورت غبار فتنه انگیزان و آتش تشویر  
برافروختن، صواب ننماید از آنچه هست تمتعی بردار و ارتکاب مخاطره و گذار.

درفراغت کوشش در لذت کفایت آرزو را هیچ پامانی پدید  
فریدون گفت: قناعت مقتضای طبع بهائم سرانگنده است و نشستن در نجی  
از مقتضای ذنانت بهمت عجایز از کار و امانده. فرصت وقت را که چون  
خیال و سحاب گذرنده است غنیمت باید شمرد، و در حصول آمال از رکوب ابوال  
اندیشه نباید کرد.

از ذنانت شمر قناعت را بهمت را که نام کرده است از

قطعه

که سلطنت نباید بست آنکه را رغبت تن آسانی است  
از مشقت کجا بر آساید بر که راهمت جمانبانی است

در خطای حسن بن ابی اسحاق

بهادری و جمع عربی بهادر یعنی آغاز سعادت و نیکی. تسخیر و زیر نهان کردن. تنقلان و چیر و دستمان.  
مشاورت و مشاوران و کنش کردن. مخاطره و کسر ظاهر کارهای پرخطر و محال. سحاب و بقیع یعنی آب.

بهانم : جن سید بنی ستر و چار پای ، ذات : پستی و ستر و کئی ، مجایز : پسند زنان ، آمل : جمع آن  
یعنی آرزو ، احوال : جمع بول یعنی ترس و بیم و خطر .

پرسش قمرین : خلاصه حکایت فوق را از خارج بیان کنید . نظیر این حکایت را اگر در کتابی خوانده اید یا کسی  
شنیده اید شرح دهید . فاعت که از صفات پسندیده است با ذات که از اخلاق نگوئید ، می باشد چه تفاوت دارد ؟

## طوطی خاموش

خواجہ ای را طوطی چالاک بود	ز ہر با سود ای او تریاک بود
مدت یک سال میدادش شکر	تا بطق آید شکر ریزد مگر
روز و شب در کار او در زخمہ بود	ز اشتیاقِ ذکرِ او دل خفتہ بود
گرچہ میدادش شکر سالی تمام	او گفت از بیچ و جی یک کلام
عاقبت کار قوی ناخوش فدا د	مر سرایِ خواجہ را آتش فدا د
چون بگرد آن نفس آتش رسید	تَف آن در طوطی دلکش رسید
گفت چن ای خواجہ ز ہمارا آلمان	ورنہ در آتش ہوزم این زمان
خواجہ گفتش چون چنین کار ت فدا د	آمدت از من چنین وقتی بیاد
در کشیدی دم شبانہ وزی مدام	از کجا آوردی اکنون این کلام
چون ز بیم جانِ خود در مانده ا	دفع آتش را بنحویشم خواندہ ا

گر نگرودی آتش جان بهتیار      بانست هرگز نبود بی هیچ کار

ترباک، پادشاه، شکر ریزه، شیرین زبانی کند. در زنده بود، حیران بود، اشتیاق، آرزو مندی. دل خفته، غفلت، قوی،

سخت، تنف، گرمی و حرارت. در کشیدی دم، خاموش بودی. دهن گشاده، برای دهن آتش.

پرسش      هفت اینک طوطی سخن در آید چه بود؟ خواجه طوطی بادی چه گفت؟ این حکایت را خلاصه کنسید و نتیجه آنرا شرح دهید.

### گریه افلاطون از ستایش نادان

گفت اندر پیش افلاطون کسی      کان فلانی حمد می گفت بسی

در هنرستو و بسیاری ترا      با فلک بنهاد مقداری ترا

زان سخن گبریت افلاطون بد      روی آورد از سر دردی مبرود

گفت میگویم که دردی مشکلت      تا چه کردم کان پسند جا هست

هر چه باشد مردود انرا پسند      مرد نادانرا بود آن تخت بند

می ندانم تا پسند او چه بود      تا از آن تو به کس در حال نود

صدها ستایش و تحسین. تخت بند، پارچه ای که بدست پای شکسته بند و مجربس و زندانی را بسته گویند و اینجا

یعنی حبس و زندان است.

پرسش      افلاطون چه اگر به کرد؟ ستایش حایل و نادان چه زیان دارد؟ نتیجه این حکایت چیست؟

## شجاعت و دلیری

حکایت کنند که وقتی جمعی از جوانان سیستان گردنهم نشسته بودند و از لطایف و نظایر  
چیزها میگفتند. یعقوب لیث صفار نیز آنجا نشسته بود و هنوز بطلب ملک نپرداخته  
و رایت مردی و مردانگی برنمیافراخته. یکی گفت لطیف ترین لباسها طلسم خانی است  
و دیگری فرمود که ظریفترین تاجها طایفه ردی است. دیگری ادا نمود که از  
منازل بوستانهای خوش پرگل و ریحان بهر است. دیگری تقریر کرد که اثرشربا  
نمحصانی سوا فقر است. دیگری گفت از سایه با سایه بید سازگارتر است  
و دیگری عرض کرد که از نعمات سازنا آواز خود ملا میتر است. دیگری بیان کرد  
که از برای ندیمی محافل جوانان خوب سیرت نیک محضر لایقتر است. چون  
نوبت به یعقوب رسید گفتند تو هم سخنی بگویی. گفت خوبترین لباسها زره است  
و بهترین تاجها خود، خوشترین نذرها معرکه حرب، و گوارترین شرابها خون  
دشمنان، و لطیف ترین سایه با سایه نیزه، و خوشترین آوازه آواز صیقل.  
اسنان کجیم پوشیده، و گرامی ترین ندیمان مردمان کاری و بسازان  
کارزاری.

بحضرت امیر المومنین علی علیه السلام درین باره اشعار میفرمود میباشند که

ترجمه اش نجاری نیست :

گل و ریحان با تیغ است و خنجر      بکار ما نیاید نرگس و آس  
شراب است خون و شمن ما      اساس کلام بهترین کاس

طایفه نظریات ، سخنان تازه ، لطیف ، طایفه و نوعی در کلام که بزرگان بر سر میگذراشتند در وقت بود است . صیقل

شینه اسب ، کجیم ، گستران که روز جنگ بر اسب پر شدند .

پرش و تمرین      جوانان بیستان گردنم نشسته چه میکنند ؟  
طایفه بر خیزه اخلاقی گرفته شود ؟ تا کون چند طایفه راجع به یوبیث شینه . اید همه را بیان کنید .

باید کار کرد و سود و بهره را رسانید

یکی رو بهی دید بی دست پای      فرو ماند در صنم و لطف خدای  
که چون زندگانی بسر میبرد ؟      بدین دست و پای از کجا بخورد ؟  
درین بود و درویش شوریده رنگ      که شیرینی در آمد ثغالی بچنگ  
شغال گلو بخت را شیر خورد      بماند آنچه رو باه از آن سیر خورد  
دگر روز باز اتفاق افتاد      که روزی رسان قوت روزش بود  
یقین مرور او دیده بیننده کرد      شد و تکیه بر آن سر نینده کرد  
کزین پس کجی نشینم چو مور      که روزی نخوردند پیلان بر مور



ز نخلدان فرو برد چندی بحیب	که بخشنده روزی رساند رغیب
نه بیکانه تیمار خوردش نه دوست	چو چنگش رگ استخوان ماند پوست
چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش	زدیوار محرابش آمد بگوش
بروشیر درنده باش ای غفل	میسند از خود را چو روباه شل
چنان سعی کن که تو ماند چو شیر	چو روبه چه باشی بوا مانده سیر
چو شیر آنگه را گردنی فریه است	گرافند چو روبه سنگ از وی به است
بچنگ آرد و باد گیران نوش کن	نه بر فضل دیگران گوش کن
بخور تا توانی بسب از وی خویش	که سعیت بود در تر از وی خویش
چو مردان بر برنج و راحت رسان	که ناکس خورد دستبخت کسان
برو دست گیر ای نصیحت پذیر	نه خود را بفیکن که دستم بگیر
خدا را بر آن بنده بخشایش است	که خلق از وجودش در آسایش است
کرم و زرد آن سر که مغزی در او است	که دون همتانندی مغز و پوست
کسی نیک بیند بهر دو سرای	که نیکی رساند بخلق خدای

(صدی)

تیمار انعم، پرستاری و دلسوزی، دغل، ناپاک و نشوونش، خصلت، پند، و بازمانده، که سعیت بود در تر از وی خویش

یعنی همه چه گوش کنی نفع نماید، آن مال ثبت و توبه باز میگردد.

پرسش و تمرین شخصی که دوا بلی دست پائی را دید چه فکر کرد ؟ برای تجسس روزی خود چه کاری نتیبها کرد ؟ عاقبت کارش بجا رسید ؟ ازین حکایت چه نتیجه میگيريد ؟

## نیروی ایمان

نقلت که حاتم اضم گفت با شقيق بغزار قسم. روزی صعب بود مصاف میگرفت چنانکه بجز سر نیزه نمیتوانست دید و تیر از هوا میآمد. شقيق مرا گفت : بیا حاتم خود را چون میبایی مگر پنداری که دوش است که در جامه خواب نخته بودی ؟ گفتم : نه گفت : بخدای که من تن خود را همچنان میایم که تو دوش در جامه خواب بودی. پس شب در آمد بخت و خرقه ای بآلین کرد و در میان چنان دشمنان در خواب شد . (تذکره الاولیاء عطار)

حاتم هشتم یکی از عرفای قرن سوم است. شقيق و از عرفا قرن سوم. غزا جنگ. صعب سخت و برناک مصاف : اینجا یعنی نبرد است. غرقه : جامه وصله زده و یعنی لباس مخصوص که عرفا میپوشیدند نیز استعمال می شود. آلین کرد : زیر سه نهاد.

پرسش حاتم و شقيق بچه کار زده بودند ؟ در چه حالی واقع شدند ؟ شقيق از حاتم چه پرسید ؟ شامت کدام بخت بیشتر بود ؟ نتیجه ای که ازین حکایت میگيريد بیان کنيد .

## نمونه ای از هوشمندی خردسالان

شافعی شش ساله بود که دبیرستان میرفت و مادرش زاده بود از بنی هاشم ،  
و مردم امانت بدو می سپردند . روزی دو کس بیایند و جامه دانی بدو سپردند  
بعد از آن یکی از آن دو بیاید و جامه دانی طلبید . گفت : بیای تو دوام . گفت : نه  
قرار کردیم که تا هر دو حاضر نباشیم باز ندهی ؟ گفت : بلی . گفت : اکنون چرا دانی ؟  
مادر شافعی ملول شد . شافعی درآمد و گفت : ای مادر چرا ملول شده ای ؟ حال  
باز گفت . شافعی گفت : هیچ باک نیست . مدعی کجاست تا جواب گویم .  
مدعی گفت : منم . شافعی گفت : جامه دانی بر جاست برو یا ر خود بیا و رو  
بتان . آن مرد را عجب آمد و نمو کل قاضی که آورده بود متحیر شد از سخن او و  
برفتند .

(تذکره اولاد عطار)

شافعی ، محمد بن ادریس از بزرگان علمای قرن دوم هجری است که در سال دویست و چهار هجری وفات یافت و شافعی پسران او بسیارند .  
دبیرستان : اینجا مبنی کتب است . یار : رفیق .

پرسش : شافعی کیست ؟ چند ساله بود که بکتاب میرفت ؟ مادرش از کدام خاندان بود ؟ چرا در جواب مدعی  
در نماند ؟ شافعی چگونه مدعی را جواب گفت ؟

## داستان سه مرد که گنجی یافتند

در روزگار عیسی سه مرد بر اسی میفرستادند فراگنجی رسیدند. گفتندی یکی بهر تسم  
تا ما را خورونی آوردی یکی را بفرستادند آن مرد بشد و طعام بخرید. با خوشی گفت  
مرا باید زهرورین طعام کردن تا ایشان بخورند و میرند و گنج بمن ماند. آن دو مرد  
و گیر گفتند چون این مرد باز آمد و طعام بیاورد و وی را بکشیم تا گنج بماند. چون  
او بیامد و طعام زهره آورد و بیاورد و وی را بکشند، پس طعام بخورند و هر دو  
مردند. عیسی علیه السلام آنجا بگذشت با حواریان، گفت اینک دنیا بگریزد  
که چگونه هر سه مرد از زهر وی کشته اند و وی از هر سه باز مانده است. (فیض الملک)

پرسش و تمرین نتیجه را که ازین حکایت بدست میآید انشاء کنید.

فراگنجی، عیسی گنجی، بند، برکت، حواریان، شاکر، ان خصوص حضرت عیسی علیه السلام.

## النوشیروان و پادشاه هند

گویند ملک هند و ستان رسولی بنوشیروان فرستاد که من پادشاهی اولیسم  
خراج من فرست. نوشیروان رسول را فرود آورد و دیگر روز بزرگان را بخواند  
و رسول را پیش خواند و گفت جواب پیغام که آورده ای بشنو. پس نوشیروان  
صندوقی بخواست و صندوقچه ای زرین از وی بیرون کرد و شتی کبر بیرون

کرد و رسول را داد و گفت در ولایت شما ازین بود؟ رسول گفت بسیار باشد .  
 نو شیروان گفت برو دبا ملک هند بگوی که نخست ولایت خویش آبادان کن که همه  
 ویران گشته است و کبر گرفته است بعد از آن طمع در مملکت آبادان کن، که اگر تمامست  
 ملک من بگردی و یک بن کبر جوئی نیابی، و اگر من شنوم که در ولایت من یک بن  
 کبر است عامل آنجا را بر دار کنم . (ضمیمه الملک)

فرخ : باج و مالیات . کبر ، گمراهی است که در غرابه میسرید . رسول ، فرستاده و پناهر . یک بن ، یعنی یک قصد  
 خواهر دست باشد و خواهر گیاره .

پرسش قمرین رسول ملک هندستان به شیروان چه پیام آورد؟ نو شیروان چه کرد و چه گفت؟ رسول چه؟  
 بنجه این محایت چیست؟ این محایت را خودتان نشان کنید .

## غیرت

ای بهر غیر گشاده نظری	در دولت نیست ز غیرت اثری
میکنی دعوی غیرت ناکلی	لیکن از معنی غیرت پاکی
غیرت و دیدن اغیار که چه؟	غیر بین و خبر از یار که چه؟
دیدن غیر ز غیرت دور است	غیر بین در دو جهان مغرور است
دیده کا و دیدن شه را شاید	بر رخ غیر نظر نگشاید

عشق شاه آمد و غیرت چاوش	بک چاوش بصد بانگ و فروش
منع اغیار کند از در شاه	غیر را در عرش ندید راه
حرم شاه حریم دل تست	شاه، سواره تمیم دل تست
غیر شهر را بحر م راه مده	بگدا محرمی شاه مده
شاه جو، شاه مگر، شاه پست	هر چه جز شاه بشوی از وی دست
دست در دامن شه محکم دار	دل بداغ غم او خسته م دار
هر چه جز وی زد ملت بیرون کن	داغ شوقش بدلت افزون کن

غیرت، احمیت و مردانگی. غیرت نامی؛ غیرت مندی و غیرت داشتن. چاوش، انقباض شکر و نافه سالار. (سبوتالبار)

## تشویق مباهلت و همراهی

امیر خلف احمد امیر سیستان روزی بشکار رفته بود. قطعه زمینی ویران دید در نزدیکی شهر. همانجا بایستاد و وکیلان را پرسید که این زمین از آن کیست؟ گفتند از آن زن بیوه ایست و کسی را ندارد که درین کاری کند و خود نتواند کرد. گفت شما همسایگان او باشید و او را بدین قدر یاری دهید در شما چه خیر باشد؟ پس سوگند یاد نمود که اگر این زمین را امروز آبادان نکنید چنانکه انتفاع آن فردا بدان عورت برسد بفرمایم تا شمارا در میان این زمین برادر کنند. و هر چه بختی

بچنان کردی . وکیل جمله مردمان ده را بخواند و آنحال بدیشان نمود . گفتند دل را  
طول مدار ما هم اکنون دل ترا ازین مهضم فایغ گردانیم . در حال زمین را  
بکنند و هر کس از خانه و زمین خود درختان با بار و نهالها آورده در آنجا بنشانند و تو  
روزی از اشغال آن بدان زن بسایند چون این خبر بامیر خلع رسید وکیل را بخواند  
و خلعت داد . داود بحرب انشمار

امیر خلع بن احمد صفاری از ملوک خاندان صفاری در سیستان بود و چون مادرش بانو قمر علیش صفاری بود او را خلع بانو  
بنام میگفتند در سال سیصد و نود و سه هجری سلطان محمد غزنوی سیستان را تصرف کرد و امیر خلع را بگرفت و بجزایان فرستاد .  
امیر خلع در جزایان بسال سیصد و نود و نه وفات یافت . اشغال فایده و سود و عورت یعنی زن .

پیش و قمرین امیر خلع که بود ؟ چه شد که بقطعه زمینی رسید ؟ قطعه زمین کجا واقع بود ؟ صاحب آن زمین که بود ؟  
آن زمین آباد بود یا نه ؟ امیر خلع چه فرمائی داد ؟ هر چه میگفت عمل میکرد یا نه ؟ و کیلان چه کردند ؟

### راستی رستی نیکو مشی است

ای گو که و کرده زبان را بدروغ	برده بهتان ز کلام تو نه دروغ
این نه شایسته هر دیده و راست	که زبانت دگر و دل دگر است
از ره صدق و صفادوری چند	دل قیری رخ کافوری چند
روی و قاعده احسان کن	ظاهر و باطن خود یکسان کن

یکدل و یکتجت و یکرو باش	وزد و رویان جهان یکو باش
از کجی خیزد هر جا خلی است	راستی رستی "یکو مثل" است
راست جو، راست نگر، راست گزین	راست گو، راست شنو، راست نشین
تیر اگر راست بود بر هد است	ور و دو کج ز هد بر طرف است
راست و راست که سرور باشی	در حساب از همه برتر باشی
صدق اکیرس هستی تست	پایه افسر از فردستی تست
اثر کذب بود هیچ کسی	بکسی که رسی از صدق رسی
صبح کاذب زند از کذب نفس	نور او یکد و نفس باشد و بس
صبح صادق چو بود صدق پسند	علم نورش از آنست بلند
دل اگر صدق پسندیت دهد	بر همه خلق بلندیت دهد
و گر از کذب منزه از دعلی	علم او بنشیند بدی

دسته ابرار جایی:

بستان، دروغ بستن، دید و در، صاجیه ده، هد، نشان، صبح کاذب، اباد و نخستین، صبح صادق، اباد و دوم.

پیش قرین شرح بهیله که راستی چگونه باز راست گاری است، در دروغ بهیله شماری، شمار فوق را بهیله بدیل کنید.

### زاهد و خلیفه

یکی از زاهدان نزدیک خلیفه روزگار شد. خلیفه گفت مرا پندی ده. گفت من



بفرجین فته بودم، ملک ایشانرا گوشش کرده بود و وی عظیم میگرفت. روزی  
از وی سبب گریه پرسیدم. گفت نه از آن میگفتم که شنوایی من خراب یافته است  
بلکه از آن میگفتم که ناگاه مظلومی بد رسرای فریاد کند و من نشنوم، ولیکن شکر گرام  
که چشم بر جای است. پس منادی کرد که هر کس که نظم خواهد باید که جامه سرخ  
پوشد پس هر روز بر پانی نشستی و بیرون آمدی هر کس که جامه سرخ داشتی ویرا  
بخواندی و سخن وی بشنودی.

ای امیر مومنان این کافری بود که شفقت بر بندگان خدای چنین میکرد و تو  
مومنی و از اهل بیت رسولی نگاه کن که شفقت تو چگونه است. (ضمیمه الملک)  
غل، دهنه دستی و بجای نظم، دادخواهی، شفقت، همدانی، اهل بیت، خانه ان.

پرسش و تمیزین غیله از راه چه خواست؟ زاهد در جواب چه گفت؟ پاسخ زاهد از خواست غیله چاره تامل داشت  
این حکایت را بسبب امر روز نشا کنسید.

## ضرر خیانت

آب بسیار آن کی در شیر کرد	حق تعالی کار او تقدیر کرد
ناگه آمد سبوی آب برد	تا که دم زد گاو او سیلاب برد
هر چه او صد باره گرد آورده بود	جمله را یکباره آتش برده بود

آب چون در شیریش ان پریش کرد  
جمع کرد و گا و او در پیش کرد  
در پیش کرد و جلو انداخت پیلی گا و را برد.  
(مصیبت ناز عطار)

پریش گا و شیر فرمش، ایچ جت یل برد؟ شیر فرمش چکر دک این ضرر بدو رسید؟

### سگ طماع

یک کلیچ یافت آن سگ دُری  
ماه دید از سوی دیگر نمانگه  
آن کلیچ بر زمین منکند سگ  
تا بکسیر دماه گرد و نرا تنگ  
چون گردید و نذاش دست ماه  
باز پس گردید و باز آمد براه  
آن کلیچ جت بسیاری نیافت  
بار دیگر رفت و سوی شتافت  
نه کلیچ دست میدادش نه ماه  
از سر رو میشدی تا پای راه

کلیچ: نان کوچک روتی. سگ: دودین. پای: پایان. دآخر.  
(مصیبت ناز عطار)

پریش سگ دق ماه را روید چکر د؟ چو کلیچ را بر زمین مکنده؟ ازین گا ضرر گرد یا چه برد؟ نیخون کلایچ جت

### فتح شهر آید

شاپور ذوالاکتاف از پادشاهان بزرگ و دلیر و باتدبیر سلسله ساسانی است  
از جنگهای معروف او فتح شهر آید است که اکنون «دیار بکر» گویند. یکی از مومنان  
رومی موسوم به آیین مارسلین که خود در این میدان جنگ حاضر و ناظر بوده شمر می

در باب کثرت سپاه شاهنشاه ایران و شجاعت و شهامت او نقل کرده است که چون قول دشمنان است بیشتر دلیل عظمت و جلالت آن شهر را محسوب تواند شد .  
 این باجماران خود در نزدیکی سپاه ایران بود چون خبر یافت که آن لشکر جزا ب حرکت در آمده است را او گریز پیش گرفت و با چند تن از رویان که همراه داشت خود را بشهر آید انداخت اهل شهر با طینان استواری حصن های حصین خود مصمم شدند که با شاهنشاه ایران ستیزه نکنند و تسلیم نشوند . آیین گوید :

این شهر در بلندی بود و فقط راه بسیار باریکی داشت و ما بایستی از آن اوجود بشهر بسند ازیم . اتفاقاً در میان این راه و در کمربوده آسیانی بود که بیشتر موجب تنگی جاده میشد ما و ایرانیان با هم باین مکان رسیدیم و می بایست تا طلوع آفتاب در همانجا درنگ کنیم و ب حرکت بمانیم . از دحام و فشار چندان بود که اجساد مردگان بر پایی مانده مجال افتادن بر خاک نداشت . درست در برابر خود سربازی دیدم که شمشیری منسحق او را درونیم کرده بود چون از هر طرف با دشمنان میرسید مانند ستونی بر پایی مانده بود و از خنجر خنجرهای حصار بارانی سهند می بارید لیکن با پایی دیوار شهر رسیده بودیم و توانستیم بی آسیب و گزند بشهر وارد شویم .

معارن این احوال شاهپور خود با قیمت بزرگ سپاه بظاہر آید رسید. ہمیکہ نخستین  
 پرتوخورشید تابیدن گرفت تا آنجا کہ نظر ببط داشت از لشکر سپاہ می نمود. جلا  
 و تالو اسواران زرہ پوش کہ کوه دما موز پوشیدہ بود چشم را خیرہ میکرد. شانشا  
 از دیگران قدی رساتر داشت و سوارہ پیشایش تمام لشکر میراند. بجای تاج  
 خودی زرین و گوہر نشان بگل سر قیچ بر سر داشت. جہت موکب او از بسیار  
 بزرگان و آزادگانی کہ ہمراہش میآمدند و از اقوام و طوایف کشری کہ در  
 رکابش میفرستند آشکار بود. شانشاہ از فرط جہروت میپنداشت کہ اگر خود را  
 باہل حصار بنماید امان خواهند خواست. پس ہنجان در میان نگاہبانان موکب  
 پادشاهی بجانب قلعہ راند و از فرط دلیری و بیباکی چندان نزدیک شد کہ  
 محصورین خطوط چہرہ او را ہسم تشخیص میدادند. ناگاہ ہمہ تیرہا و زوبین ہا  
 قلعیان بجانب پیکر پرزنت و زیور او متوجہ شد و اگر ابری از گرد و غبار او را  
 از نظر تیراندازان متوزن کردہ بود ہرانیہ از پای در میآمد. شانشاہ از این خطر  
 بسلامت جہت فقط جامہ او از پیکان تیر بارہ شدہ بود. چون بشکر گاہ رسید  
 گفت حکم آنکہ حصار یان چنین جبارتی کردہ و شانشاہ ہفت اعلیم و فرمانروای  
 سلاطین و امرا ہجہان امانت رواداشتند بر ہمہ اقوام حاضر فرض است

که اشتهام گمبیه ندو شهره آید. را با خاک یکسان کنند. ولی بزرگان از او  
درخواستند که از سرخون حصار شینان درگذرد. گرد بماتس که از سرداران  
بزرگ درگاه شاهپور بود و پادشاهی طایفه کیونی داشت بعد گرفت که بصحرم  
مردم قلعه را تسلیم دعوت کند. چون با مداد شد گرد بماتس با گروهی از آسوان  
و لیریدو از قلعه نزدیک شد. تیراندازی چالاک که خصم را در تیررس دید تیری  
را که در ده از جوشن پیر گرد بماتس گذشته تا پیرسینه نوشت. این پسر که در کنار  
پدر آهسته اسب میراند جوانی بود که از زیبایی پسر و صباحت منظر بر بهنگمان  
برتری داشت چشم و چراغ و دودمان خویش شمار میآید. چون بضرب  
آن سهم جاگزای برخاک غلطید همراهانش و بگریز نهادند لکن پس از قدمی چند  
که با طبع دور شده بودند بخاطر آوردند که را گردان جسد آن مقتول از رسم  
مردانگی دور است و نباید چنان دلاوری را در دست خصم را کرد. فریاد  
اشتهام از سینه برکشیدند و بجانب مکانی که پسر آن جوان افتاده بود روی آوردند  
از حصار بران تیر و زوبین باریدن گرفت. از صبح تا شام نبرد بی شکار  
دوام داشت. چون شب فرارسید در تاریکی موفق شدند که آن تن بیچاره را  
از میان اجساد کشتگان و سیل خون بیرون کشند.

شاهشاه چون خبر یافت برسم سوگواران بارگاه درآمد و همه اعمال جنگی را متوقف کرد و باین قبیل آن مقتول مراسم عزاداری برپای داشت زیرا که آن جوان هم از حیث نژاد و نسب قابل احترام، و هم شخصاً محبوب خاص عام بود. جسد او را با سلاحی که عاده بزرگرفت از زمین برداشته بر چهار پایه بلندی قرار دادند، و پیرامون او ده تخت شاهوار نصب کردند، و در هر یک یک می مصنوعی نهادند. این اجساد و چنان بودند که گفتی مردگان تحقیقند. هفت روز مردان کیونی دشته دست به عزاداری پرداختند، و بطرزی خاص نذبه و نوحه کردند، و زنان شیون کنان بر سر دینه کوفتند، زیرا که آن امیرزاده چشم و چراغ خاندانی و امیدگشوی بود. کیونی باین آن جوان را سوخته خاکسترش در ظرفی سیمین نهادند تا در خاک میسر دفن کنند. پس از آن شورای بزرگ جنگی آراسته شد و رومی همگان بر این قرار گرفت که برای آسایش روان آن مقتول قربانی عظیمی بدهند، یعنی ششصد را بتل خاکستری مبدل کنند. محاصره سخت شروع شد. پنج صف از سپه داران شهر را در میان گرفتند. بامداد روز سوم آسواران با سلاح درخشان تا آنجا

---

۱) قوم کیونی از طوایف شرق ایران بودند که از ساسانیان اطاعت میکردند و پیدا است که پس از وکیش زردشتی نبوده اند زیرا که در این آیین سوختن پیکر مردگان ممنوع بوده است.

که چشم کار میکرد و آن پس کید گیر درآمد و هر صدف در مکانی که حکم قرعه معین شده بود جای گرفت. مشرق قلعه که قلعه آن جوان بود بطایفه کیونی، و جنوب بقوم ورت و شمال بلبانیان سپرده شد. سگستانیان که در غیرت و حمیت جنگی مانند نذازند و برابر دروازه غربی جایگزینند. همراه این طایفه قطارها آنر سیلان زشت منظر کوچه پیکر بود که پوستهای پر چین و شکن داشتند و بر آنها مردمان مسلح نشسته آهسته پیش میآمدند. راستی منظره ای دهشتناک تر از این نمیتوان تصور آوژ. سنگهای بزرگی که با آلات جنگی و منجسقه های قوی پر تاب میکردیم گروهی از سپاهیان خشم آنجا ک افند. تیر و زوین هم جاعی را از پای در آورد. رفته رفته از کشته پشته ها ساخته شد چنانکه از بسیاری کشتگان ایرانیان بدشواری راه می پویند. بدبختی و بیچارگی اهل شهر حدی نداشت تیر و زوین ایرانیان چون ابر بهاری هوار آتیره و تار کرده بود. در هر گوشه کوهی از اجساد کشتگان دیده میشد. مردانی که بر بار مصاف میدادند چون از اصابت تیری جان میدادند ناگهان در غلطیه جاعی در زیر پای خود آسیب میرسانیدند.

در این محاصره هول شب بیش از روز بود زیرا که در ظلمت شب فریادها جان و حصاریان در تپه های اطراف پچپیده دل شیر نر از بیم آب میکرد. چون

اندکی سورت نبرد فردی نیست محصوران امپراطور روم کنتانیوس مالک القلاب  
جهانیا نرامی ستودند، و ایرانیان از عظمت و لیاقت شاهپور شانشاه کشور ایران که  
پویسته در نبرد با سپیدزاست سخن میرانند.

هلاکت از بسیاری کشتگان طرفین مجبور شدند چندی از جنگ دست بدارند. قلعه  
«آبد» گنجایش نپایندگانرا نداشت زیرا که علاوه بر میت هزار نفر اهل شهر هفت  
فوج رومی نیز در آن بودند، از کثرت جمعیت دفن اجساد تیر نمیشد، طاعونی بوناکم  
بروز کرد. در این مدت ایرانیان گرداگرد شهر سنگرهای استوار از سبدهای پر خاک برفشته  
و برای تسلط شدن قلعه بر جاد و دیوارهای بلند بر آورد و بودند که از سمت پیش آیین پو  
بود و بر برج مخفیاتی قرار داشت.

بنفقا و تیرانداز ایرانی که از نگاهبانان پادشاهی بودند بر انهایی که از فراریان و می  
برجی را از سمت جنوبی حصار مرز گرفتند، و روانی ارغوانی را بر فراز برج با تیر از  
آوردند. ایرانیان بعضی این اشارت از پلکان حمله بالا رفتند، ولی رومیان  
بوسیله مخفیاتی آن برج را با خاک یکسان کردند، و شب با شعلهای افروخته سیلان  
جنگی را از پیرامون قلعه بهریت دادند. شانشاه ایران که عاده نباید تن خویش  
بمیدان جنگ درآید از طول محاصره خشمناک شده مانند یکی از آحاد لشکر و سواران



ساده خوشتن و در مغلوبه جنگ و بجوئه رزم انداخت . چون پیوسته جمعی شیره  
پیرامون شاهشاور برای نگهبانی میگرفتند قلعه نشینان آبانی او را در گنگا حصا  
می شناختند ، و بارانی چونک از تیر و زوبین بر او سیب باریدند ، هر دم گرویی از  
نگهبانان جنگ هلاک می افتادند ، اما هر خطه شاهپور از مملکت بیرون حسته بجای  
دیگر می شتافت ، تا غروب آفتاب از صغی بصفی میرفت ، نه از دیدار پشته ها  
کشگان او را خجرتی بود و نه از تیر باران خصم او را دهشتی .

باری این جنگ و زما بر پای بود و کسی از عاقبت کار خبر نداشت تا اینکه حادثه  
ناگوار سی رخ داد و امید حصار یان بپایس مبدل گشت . بامی که سپاهیان  
رومی ساخته بودند در ظاهر بسی استوار می نمود اما گاه فرو ریخت چنانکه گویی زلزله  
سخت افتاده است . فاصله ای که میان حصار قلعه و برج ایرانیان و از فروز  
آن بام انباشته شد . و راه خصم گشاده گشت ، چنانکه گفتم دست قضا و قدر  
پلی ساخته است که دشمن از روی آن قلعہ در آید . بیشتر سربازان در زیر آوار  
خرد شده یا از کار افتاده بودند با وجود این حصار یان از هر جانب برای تدارک  
این ویرانی و سد این تلمه هجوم آوردند و همین از دحام بیشتر مانع کار شد ، هر کسی  
دیگریرا از عل باز میداشت .

بفرمان شاهنشاه لشکریان بگمراه قطعه ناختند، کار بجایک با شمشیر کشید، سیدمان  
خون جاری گشت، و خند قمارگشتگان انباشته شد، شهر تصرف آمد و در میان قتل  
عام شدند. من از میان آن بهنگامه جانی سلامت برده خود را بانطالیکه رسانیدم،  
شهادت، دیری، جزا، گرانبار از سلاح، حسن حصین، قطعه حکم، گزند، صدمه، ظاهرا پشت، تانوا، درخت،  
سگستان، ایستان، زوین، نینه، نکناه، اصابت، رسیدن، ملک، آفتاب، صاحب گردنها، مراد  
صاحب اختیار، بجزو، میانگاه، خجرت، دستگیری.

پرسش ما «آه» را در دوزخ می‌شناسند؟ چرا شاه پور را از لاکتاف گفته اند؟ رسم سگوار می‌تواند  
چگونه بود؟ جنبش چیست؟ عاقبت محاصره شهر آمد چه شد؟

### وظیفه ملی

همه اهل کشور چه فرمانبردار چه فرمانده هم همین هستند. هر فردی از آنان هم فرمانده  
است هم فرمانبردار، زیرا که هر کسی در وضع قانونهای کشور شرکت دارد و با طاعت قانون  
مکلف است. ولی حکم آنکه همه مردم نمیتوانند فرمانده باشند یا چار جمعی از آنها  
موظف با اداره ملک میشوند. این طبقه را دیوانیان یا عمال دولت خوانند،  
باقی مردمان باید از آنان اطاعت کنند.

دولت دو معنی دارد، گاهی مراد از آن همه ملت است، و گاهی جماعت قلیلی که

عمده دارثیت امورند. پس هر وقت در مقابل دولتهای بجایه گفته شود منحنی نخستین مقصود است چنانکه گویند دولت ایران همسایه دولت ترکیه است، و هرگاه در برابر ملت بجار برده شود مراد دسته کارداران است چنانکه گویند میان ملت و دولت ایران جدائی نیست.

هر فردی از افراد ملت وظیفه دارد که او امر قانونی دولت خود را گردن نهد. این تکلیف هرکسی اطاعت قانون و مجریان قانون است. اگر این فرمانبرداری در میان نباشد ملت تشکیل نخواهد شد. اگر همه مردم کشور تابع یک قانون نباشند شته اتحادشان گسخته شود، و یگانگی ملت تبدیل برپاکنده می گردد، دشمن بزودی چهره ورور گزارد آن قوم تیره خواهد شد. اطاعت قانون اگرچه برای بعضی مردم ناگوار و دشوار است ولی اگر بدقت درنواید آن نائل کند و نعمت هائی که از آن عاید میشود بنگرند بطبیعت گرانی بار قانون را تحمل خواهند کرد. عزت و راحت و شرافت هرکس در پذیرفتاری او امر قانون است. اشخاصیکه از این قوه بزرگ سیر می کنند در انظار خوار و بمقیدار و مورد طعن و تخریب خواهند بود.

همه خیرات و آسایش با از امن و امان است و امنیت بسته با احترام و عموم و شمول قانون است.

وضع : نهادن بسته اردوان . عقل : کار داران . تمثیل : را و بردن . گردن نهادن : اطاعت و فرمانبرداری  
کردن . مجرای : بهر کسندگان . طبیب خاطر : از روی یل . پذیرفتاری : قبول . تسخیر : استیلا . غمزه :  
فرافروتن .  
پیشش

چرا بکس هم فرمانده است بمنزله سبزه ؟ معنی دولت چیست ؟ چرا بی اطاعت ملت دست نمیشود ؟

## علم و عمل - کردار نیک

بر مردمان واجب است که در کسب علم کوشند و فهم را در آن معتبر دانند که طلب  
علم و ساختن توشه آخرت از قنات است و زنده و را از دانش و کردار نیک چاره  
نیست ، و نیز علم دل را روشن کند و داروی تجربت مردم را از جهل بر باند ، چنانکه  
شعاع خورشید روی زمین انور کند و آب زندگانی عمر جاوید دهد . علم کبردار  
نیک جمال گیرد که میوه درخت دانش نیکوکاری و کلم آزاری است ، و هر که را  
علم بود و بدان کار نکند فزولت کسی بود که مخافت را بی شناسد و ارتکاب کند تا  
بقطع و غارت مبتلی گردد ، یا بیماری که مضرت خورد نهداند و برخوردن اقدام  
کند تا در معرض تلف افتد . و هر آنکس که زشتی کاری نیکو شناخت اگر خوشتر را  
در آن افکند بیگان نشانه تیر ملاست شود چنانکه دو مرد در چاهی افتند یکی بنیاد  
یکی بایست ، اگر چه هلاک میان هر دو مشترک است اما خد را بنیاد یک اهل

مرد مقبولتر باشد.

و فایده در تعلم حرمت ذات و عزت نفس است. پس تعلیم دیگران که اگر کسی با فادت مشغول گردد و در نصیب خویش غفلت ورزد همچون چشمه باشد که از آب آن همگانرا منفعت حاصل آید و از آن بغير اذ و پو خیز نخست خود را مستظربايد کرد و اندي پس بر دیگران اتيار کرد؛ علم و مال يعني چون وجوه تجارب معلوم گردید اول در تهذيب خلایق خود بايد کوشيد و آنگاه دیگرانرا بر آن باعث بود. و عاقل بايد که در فاحش کابا نهایت اغراض پیش چشم دارد و پیش از آنکه قدم در راه نهد منزل معين دارد و الا اولاً و آن بحیرت کشد و خاتمت بهلاکت و ندامت انجامد. (کلیله و دمنه)

جاوید همیشه پاینده. مخافت. ترس. ارتکاب. بجا آوردن و سوار کاری شدن. افادت. فایده و سود

رسانیدن. آموختن. بختان. جنگی. مستظربايد پیش و دو تنند. اتيار. بخشیدن. دیگرانرا بر خود مقدم داشتن

تجارب. تجربه. آموختن. تهذيب. پاکیزه کردن. فاحش. اول و آغاز. اغراض. مطالبها.

کتاب کلیله و دمنه از بهترین نشأت قرن ششم هجری و نویسنده آن نصر الله بن محمد بن عبد المجید مشی بهرامش. مغزویت.

### نکوهش و فاکردن بهمد و وعده

دقیق وزیري بود که امور ملک خراسان برای او منقوض بود و در خدمت ملک آن روزگار مکناتی تمام داشت، و یکی از عادات او آن بود که هر صاحب

حاجتی که بخدمت وی آمدی و محبت خود با وی گفتمی، دست بر سینه زدی که این کار  
 نیست که تمام کنم و منت بر خود نهم. و چند از این نوع گفتی که صاحب حاجت از تو  
 واثق شدی، پس آن وزیر را در فراغش کردی، و سایه بر آن نینداختی. و آن  
 وزیر را مسخره بود. روزی با وزیر در حمام رفت، در وی میگریه و میخندید. وزیر گفت  
 چرا میخندی؟ مسخره مدافعت همیکرد. تا احاج بسیار کرد. گفت: مرا عجب میاید  
 که خداوند سبحان و تعالی بر بندگان خود پنج نوبت نماز فرض کرده است و من پنج  
 نماز کنم و باشد که در بعضی تفسیر رود و سرز انوسبب سجود کردن ریش شده است  
 و شون بسته. خداوند بجهت کار مردمان و زری هزار بار دست بر سینه زند، و یکی  
 با تمام نرساند، و پنج نشانه بر سینه مبارک پدید نیامده است. وزیر از این سخن  
 برنجید و مسخره را دور کرد، اما بعد از آن سیرت خود را بدل کرد و هر که را و عده ای  
 بوفاء آن قیام نمودی. و این سخن اگر چه در لباس نازل بود اما اثری تمام ظاهر کرد.  
 مکنات، پایگاه و مرتبه. مدافعت، مفروضه و انی کردن. احاج، اصرار، شون، پنه و چرک. نزل، شون  
 پرش قلمیرین ضررانی که بوقی و دنا کردن بوده برای نفس اربابان گنبد. «سایه نینداختی» در حکایت  
 یعنی چه؟ این عبارت و جمله دین زمان در زبان فارسی سوال است یا نه؟ ازین حکایت چه نتیجه اخلاقی بگیرد؟ و طیفه نیست  
 بر عده ای خود چیست؟ حکایت فوق را عبارت دیگر، نشان کنید.

## ملک پرویز و باربد

ملک پرویز بر یکی از خواص خویش خشم گرفت و مردم را از دیدن او بازداشت، و پیکار نیارست شدن مکر باربد مطرب، که ویرا هر روز طعام و شراب برد می، ملک پرویز را خبر کردند، باربد را گفت کسی که اندر باز داشته باشد، ترا زهره آن باشد که ویرا تیمارداری، و این بایه ندانی که چون ما بر کسی خشم گیریم و باز داریم تیار روی نباید داشتن؟ باربد گفت، آنچه تو بدان گذاشته باش از آنست که من بجای وی میگویم؟ گفت، چه گذاشته ام بدو؟ گفت، جان، و آن بهتر از آنست که من بدو میفرستم. ملک گفت زه، نیکوگفتی، برو که اورا توبخشمیدم. و رسم ساسانیان چنان بوده است که هر که پیش ایشان نغمی گفتی یا بهنری نمودی که ایشان را خوش آمد و بر زبان ایشان برآمدی که زه، خزینه دار هزار درم بدانکس دادی، و ملوک اکابر در عدل و مروت و همت زیادت از دیگر پادشاهان بوده اند خاصه انوشیروان عادل. (یاستنار)

پرویز، نواده انوشیروان که از پادشاهان بزرگ ساسانی بوده، نیارست، نتوانست، باربد، نام رئیس بستگی دانان خسرو پرویز را ست. باز داشته، توقیف کرده شده و نگاه داشته. تیار، ولسوزی و غنچاری و دستیاری. اکاسره، پادشاه ساسانی را عرب کسری گوید و آنرا اکاسره جمع بند و کسری معرب خسرو است.

کتاب سیاستنامه از بهترین کتابهای شرفارسی و تألیف آن مشوب بخواجه نظام الملک وزیر بامدیرکشا، سلجوقی است  
و خواجه نظام الملک بسال چهارصد و هشتاد و پنج گشته شد.

پرسش و تمهین ملک پرویز بر که خشم گرفت؟ بعد از جس کردن چه دستور و فرمانی داد؟ بار بد با مجوس چه کار  
کرد؟ پرویز وقتی از کار و رفتار بار بد با مجوس آگاه شد بار بد چه گفت؟ بار بد در جواب، اعتراض و خواسته پادشاه  
عذر آورد؟ پرویز با بار بد و مجوس چه معامله نمود؟

## زبان سخن جنی و سعایت

کلی گفتم با صوفی در صف	ندانی فلانت چه گفتم از قفا
بخفتا خموش ای برادر بخت	ندانسته بهتر که دشمن چه گفتم
کسانی که پیمان دشمن برند	ز دشمن همانا که دشمن ترند
کسی قول دشمن نیارد بدوست	جز آنکس که در دشمنی یار دوست
نیارست دشمن جفا گفتنم	چنان که دشمنیدن بلرز و تنم
تو دشمن تری کاوری بر زبان	که دشمن چنین گفت اندر نهان
سخن چن کند تازه جنب قدیم	بخشم آور دنیای مرد سیم
از آن بمنشین تا توانی گریز	که مرفتنه خفته را گفتم خیز
سیه چال و مرد اندر و بسته پای	به از قننه از جای برون بجای



میان دوقن جنگ چون آتش است      سخن چین بد بخت هنرمکش است  
صوفی و درویش و عارف و تقا      پشت سر بخت و نجوب و سالت شو  
نارست و نداشت      سلیم و بی آزار

پرسش قمرین      شخصی بصری چه گفت ؟ صوفی در جوابش چه گفت ؟  
زین حکایت چه ناید و آنچه باید گرفت ؟

### شیاد

شیادی کیوان بافت بصورت علویان و با قافله حجاج بشهری درآمد در هیئت  
حاجیان، و قصیده پیش ملک برد در حلقه شاعران. نعمت بسیارش فرمود  
الکرام کرد. تا یکی از زندهای حضرت پادشاه که در آن سال از سفر دریا آمده بود،  
گفت من در این عید اضحی در بصره دیدم معلوم شد که حاجی نیست. دیگری گفت  
پدرش نصرانی بود در مطیعه پس او شریف چگونگی باشد؟ و شعرش را بدیوان انوری  
در یافتند. ملک فرمود بزنندش و نفی کنند، تا چندین دروغ در هم چهر گفت.  
گفت ای خداوند روی زمین یک سخت در خدمت بگویم. اگر آن هم دروغ  
باشد بهر عقوبت که فرمانی فرما دارم. گفت آن چیست؟ گفت:

### شعر

غریبی گرت ماست پیش آورد      و دویانه آبت یک چیمه دوغ

اگر راست میخوابی از من شنو جانمیده بسیار گوید در دروغ  
ملک را بخند گرفت و گفت : ازین راست تر سخن تا عمر تو بوده است نگفته باشی  
پس بفرمود تا آنچه تا بول دوست قیما دارند و بدخوشی برود . (سده )

شیاه ، گلزار فریبند . علویان ، اولاد علی ، قصیده ، نومی از شر که حد آن زیاده بیشتر غائب در معراج پادشاه  
و بزرگان و غیر ایشان گفته شده باشد . عید اضحی یعنی عید قربان . غلیظه ، پنج اول و دوم و سکون سوم نام شهرست .  
اسیاهی صغیر نزدیک شام . شریفیت ، سید . دیوان کتاب ، کتابی که اشعار شاعران قصیده و غزل و رباعی و مانند  
آن در آن ضبط شده است . انوری ، از شعرای بزرگ قرن ششم و آن سلطان سنجری بختی نغی ، برین کردن  
شهر آبادی . چچ ، بنام اول قاشق بزرگ و کلگیر . نامول ، آرزو و مقصود .

پرش و تمرین شیاه و کارهای بحید و نادرستی کرد ؟ چکنسگو نامی بدروغ نزد پادشاه گفت ؟ چرا پادشاه  
و مردم بزنندش و بدش کنند ؟ چرا پادشاه او را عفو کرد ؟ ازین حکایت چه سرشتی باید گرفت ؟ خلاصه حکایت  
فوق را با شاه دیگر بنویسد .

## احترام خالواده

چو منم مان پذیرند باشد پسر نوازنده باید که باشد پدر  
بپرسید و آنکه فرزند راست بنزد پدر جایگاهش کیاست ؟  
چنین ادواپاسخ که نزد پدر گرامی چو جانست فرخ پسر

و گر کابلی پشیه گیرد و جوان  
بماند نش پست و تیره روان  
ز گیتی همی پند مادر نیش  
ببید زشتاب و بر بد مکوش  
شب روز چون جان گرایش دار  
که چون جان برودت اندر کنار  
کلی داستان زد بر این ماده شیر  
کجا کرده بد بچه از شیر سیر  
که گرم تر خون دل داد می  
پس ایح بر نت نهاد می  
که تو خود مرا زنده پس چون ملی  
دلم بگسد گر ز من بگسی

فرمان پذیرند، مطیع فرمانبردار، نوازند، اینجا یعنی نوازش کنند، باشد، نش پست، پست نش و نشه و یا.

گرمی، عزیز، کجا، اینجا یعنی وقتی که، پس انس نهادن، نش گذاردن است، ایح، ایسج، بگسد، جدا شود.

پرسش قمرین چگونه زندی شایسته نوازش است؟ نه کابلی چیست؟ ماده شیر بچه خود چلفت؟

### گر به فریج کار و موش فرینخوار

کلی گربه، بشی از شبها در پاره از خرابه ها، از بهر طعمه بسی گشت و چیری نیافت،  
و از سر ماد بارانی سخت که در آن شب بود از رده گشت، و از گرسنگی طاقت نماند،  
در زیر درختی سوراخ موشی دید بد آنسوی رفت و بر در سوراخ ایستاده بومی همکشد  
و دند آنها یکدیگر همسود تا اینکه درون سوراخ احساس موش کرد و خواست که  
باز درون رود و موش را گرفته طعمه خویش سازد، موش این معنی بدانت خاک

بر سر سوراخ ریختن آغاز کرد که شاید راه بگریزسد و کند. آنگاه گریه با داری ضعیف با  
 موش گفت: ای برادر چسین کفن که من تو پناه آورده ام که مرا شب در آشیانه  
 خود جای دهی، از آنکه من پیر در بخورم و قوتم نمانده، و قدرت جیش ندارم، و دین  
 خرابه ام شب راه گم کرده، از خدا مرگ می خواهم که ازین رنج راحت یابم. من  
 از سرما و باران بی طاقت گشته بدرگاه تو پناه آورده ام و از تو سوال میکنم که بتصدق  
 سرخویش دست مرا بگیر و با آشیانه اندر کشی، و مرا در دلیز آشیانه جای دهی  
 که من غریب و سیکم، و گفته اند که هر کس غریبی را در منزل خود جای دهد در بهشت خواهد  
 بود. ای برادر چسین پادشاه را تو نروا و اری. مرا جای ده تا یک شب در نزد تو  
 بسر برم، و چون روز شود از پنی کار خود بروم.

چون موش سخنان گریه بشنید باو گفت: من چگونه ترا در آشیانه خود جای  
 دهم که تو دشمن جان منی و ترا میشت از گوشت منست. مرا بیم از آنست که تو باین  
 فکر کنی که ترا شیوه همین است و عهد تو را بقای نیست، و مرا نشاید که از تو این بپاشم  
 و دشمن دیرین حقیر نتوان شمرد اگر چه ضعیف باشد.

وانی که چه گفت زال بارستم کرد دشمن توان حقیر و بچاره شمرد  
 گریه بالا به دفرودنی و آواز ضعیف جواب داد که: سخنان تو همه راست است

من کذیب تو ختم، و لکن سست من از توانیست که از گذشته باگذری و عداوت طبعی را که در میان من و دست از خاطر فرو بی، از آنکه گفته اند، هر کس از گناه مخلوقی درگذرد خالق نیز از گناه او درگذرد. و اگر چه من پیش ازین دشمن تو بودم ولی امروز دوستی ترا باطم و سخن کی از برزگان است که، اگر خواهی دشمن صدیق تو باشد با او مکتونی کن من ای برادر با تو عهد میکنم و پیمان می بندم که تو ضرری نرسانم و حال آنکه مرا قوتی نمانده که با تو بدی توانم کرد. تو سخنان مرا اعتماد کن عهد و پیمان من بنپذیر.

آنگاه گریه بادی پراختم گفتم: ای برادر، اینک من در حالت مرگم و اندکی می رود که من بر در تو می رسم و بزه من بر تو بماند زیرا که تو بجات من توانائی و این سخن آخرین من بود که با تو گفتم. پس موش را بیم خدائی بگرفت و رحمت در دلش فرو داد و با خود گفت هر کس از خدای تعالی بر دشمن خود ظفر جوید، باید بدشمن مکتونی کند و بروی رحمت آورد. و من درین کار تو کل بر پروردگار کنم و این گریه را از هلاکت برهانم و پاداش نیکو از خدا تعالی بگسیهم. پس در آن هنگام موش بیرون آمده گریه را با شیشه خود برد و در نزد او بایستاد. چون گریه را حسیافت و حیالی او برفت و از بی یاری شکایت کرد، موش او را تسلی داده و بجوئی کرد و با و نزدیک شده گرد او هم میگردید. گریه اندک اندک جفید، تا در سوراخ بگرفت که مبادا موش بیرون رود. موش چون خوا

کہ بیرون شود گربه اور بچنگال کمر گرفت و او را بفشرد و بنزدیک دہان خود برد، پس اورا بلند کرد و بنیداخت و از پی او بدوید و او را گرفتہ ہی فشرد، و ہی آزد و آن موش خلاص از خدا تعالی خواست، و با گربه شکایت آخازید و با او گفت، کجاست آنہذا کہ با من کردی؟ و چہ شد آن سوگند ما کہ میخوردی؟ مگر پا داشت من این بود؟ و راست گفتہ اند کہ ہر کہ بعد دشمن اعدا و کند بجات خود نخواہد، و ہر کہ خویشان دشمن بسیار دہستوجب ہلاک است. ولیکن مرا تو گل بجاتی خویشان است کہ او مرا از تو خلاص خواہد کرد، در آن حال گربه خواست کہ او را بدزد ناگاہ مردی صیبا و باگی برسد بگاہ بدر سورخ موش گذر افتاد و در آن جامعہ کہ بزرگ شیند، گمان کرد کہ در آنجا رو باہی است کہ صیدی بدست آورده. در حال سگ بسورخ اندر شد و گربه را گرفتہ بسوی خویشان ہی کشید. چون گربه در دست سگ ایسر شد بخویشان مشغول گشتہ موش را زندہ رہا کرد. و اما گربه را سگ بیرون آورده از ہم بدرید و لاشہ اورا بر در آشیانہ بنیداخت. (ہزار و یکشب)

طعمہ، خوردنی. مسدود، بسته. سیکن، درویش و بچارہ. سناک، خویش و متنا. سنی، دلاری و دہجی.

آخازید، شہدہ کرد. مستوجب، منزاہ و دشنامتہ. ہزار و یکشب، از داستانہا کہ ایرانیست کہ از ہزار افغان

سیکستہ اند و پیش از قرن چہارم ہجری ترجمہ شدہ، آنرا الفیلہ و لیلہ نامیدہ اند و دیگر بار در قرن سیزدہم ہجری از عربی

بپاری عجز کرده اند و به «الف یله» ده هزار و یک شب مشهور است.

پرسش این حکایت را خلاصه کنید به گونه که بر کوشش ازبیدار و بیشتر و یا گناه پیش که دشمن و برین اعتماد کرد؟

چون آدمی ازین حکایت بدست بیاید؟

## مؤذن بد آواز

یکی در مسجد بخارج قطع بانگ نماز گفتی بادانی که مستمعان را از او نفرت بودی. و صبا  
مسجد امیری بود عادل نیک سیرت، بنحواش که دل آزرده گردد. گفت: ای جوخه  
مرین مسجد را مؤذن قدیم و هر یکی را پنج دینار مرتب داشته ام، ترا ده دینار میدم  
تا جای دیگر روی. برین قول اتفاق کردند و برفت. پس از مدتی در گذری پیش امیر  
باز آمد گفت ای خداوند بر من حیث کردی که بده دینارم از آن بقعه بدر کردی، اکنون  
جایی که زفته ام بیت دینارم میدهند تا جای دیگر روم و قبول نمیکم. امیر از خنده بخود  
گشت و گفت: زنهار تا نروی که به پنجاه راضی شوند. **بیت**

بتیشه کس نخراشد ز روی خارا گل      پنجاه بانگ درشت توینخراشد دل

(صدی)

بخارج: بحرین اکنون نام شهر بیت از عراق عرب که میان آن شهر و موصل سه روز راه است. قطوع: بقصد قربت و

عبادت. بانگ نماز: اذان. حیث: ستم و ظلم.

پرسش و تمرین در مسجد کدام شهر مؤذن اذان میگفت؟ چگونه اذان میگفت؟ صاحب مسجد چگونه آدمی بود؟ عاقبت

نوزن بجا رفت ؟ بعد از مدتی که صاحب بچه را در میان را دید چه گفتگوی میان ایشان واقع شد ؟

## آیین دوستی

اگر چه مرد بی دوست نباید، اما هر مرد دوستی را نباید. دوست آنست که در نصرت  
 ملائت ننماید، و در مساعدت فراموش کار نباشد. اگر تو نزدیک بود رسوم نفقت  
 فرو نگذارد، و اگر دور بود همت برادرانک ملاقات مقصود دارد، و بتوانی مگری و درویشی  
 متغیر نگردد، و در غیبت و حضور تبدیل نشود، و اگر ترا حاجتی افتد در اسعاف آن  
 سعی نماید و بر تو متمنت ننهد، و اگر او بمقتدر و نیازمند بود حال خود از تو پوشیده ندارد.  
 و اگر با تو احسان بسیار کند آنرا اندک شمارد، و اگر از تو اندک چیزی بنماید آنرا بسیار داند.  
 با دوستان بجان مضایقه نباید کرد و با دشمنان بطن بدلی و اعطای مسلول  
 باید داشت و با دشمنان از قاعده عدل و قانون انصاف تجاوز نباید نمود.  
 دوستی با کسی باید کرد که اگر بر عیسی اطلاق یابد در انظار آن نکو شد، و اگر بر بنبروا  
 شود یکی را بد و بفرود شد، و اگر درباره تو احسانی کند در دل گوشش ندارد، و اگر  
 از تو چیزی استغاده کند یا فضل بنماید فراموش نکند.

بزرگی برادر خود را نصیحت کرد گفت: دوست بخوا دشمن گردد و دشمن با احسان  
 و مروت دوست شود، و اگر دست آن نداری که اعدا را بسدل و بخشش در



و ایره آجاده اخل کنی جمدکن باری تا اولیار ادر عدا اعدانیاری .  
 هر که در دوستی عیب جوید دوستش کم باشد، و هر که خواهد تا دوست را بفرخانی عتاب  
 کند دشمنش بسیار شود، و هر که خواهد تا در تحصیل و تخصیص فواید دوست او را بر نفس خود  
 مقدم دارد پیوسته رنجور بود، و هر که تفحص و تفتیش معایب دوستان کند دشمن  
 مانده تر است .

بزرگی را پرسیدند که چند دوست داری گفت: منید انم که روزگاری آراسته دارم  
 و مبالغی خواسته . دوست را در زمان شدت توان شناخت و دشمن را در  
 وقت نجات . (نارستان جوینی)

نقد : باز جست یعنی احوال پرسیدن و جای حال شدن . مقصود منصرف ، متغیر ، دیگرگز . اسعاف ، کسرا و اول  
 حاجت . منفقر ، محتاج . مسلول ، معمول . واقف ، آگاه . گوشش ندارد ، نگاه ندارد و بخاطر ندارد . تفتیش :  
 گشت و خیزش . دوست اینجا یعنی توانائی استعمال شده . اعدا ، دشمنان . آجا ، بفتح اول و کسر دوم و تشدید با و دشمنان .  
 اولیا ، بفتح اول و دشمنان . جدا ، کسرا و اول شمار . عتاب کند ، کسرا و اول درشت گوید . تحصیل ، بدست آوردن .  
 تخصیص ، مخصوص کردن . تفتیش ، جستجو . تفتیش ، بازرسی . خواسته ، مال . شدت ، سختی . نجات ،  
 بفتح اول نجات برشتگی در نجات .

پرسش دوست کیست ؟ با چه کسی باید دوستی کرد ؟ وظیفه ما نسبت بدوستان و دشمنان

کدامست ؟ دوست چگونه دشمن شود دشمن چگونه را دوست گردد ؟ دوستان را چه توقع باید شناخت ؟

## تسایش خرد

چو باید که دانش بفرایدت      سخن یافتن را خرد بایدت  
خرد افهر شهر یاران بود      خسر دزیور نامداران بود  
چه گفت آن هنرمند مرد خرد      که دانا ز گفت را و بر خورد  
کسی کو خرد را ندارد پیش      دلش گرد و از کرد و خویش ریش  
همیشه خسر در اتو دستور دار      بد و جانت از نامنرا و دور دار

(خردوسی)

دانش ، فرا گرفتن چیزی است که باید دانست و بعضی آنرا علم گویند . سخن یافتن ، دریافتن و فهمیدن سخن دانشمندان ، خرد ،

خود ای که خداوند در انسان آفریده است که به دراز خوب و سود را از زیان سبب آن قوه نیز تواند داد و بعضی بلی مثل گویند .

مرد خرد ، یعنی خسر داند و عاقل . برخوردار ، یعنی بیو و خردون ، و گناه از بهره بردن است . خردا ندارد و پیش ،

یعنی مثل را پیش از آن خودت را نداند . ریش ، زخم ، مجسمه روح . دستور ، هدست و دستیار و بعضی وزیر هم آمده است .

نامنرا ، چیزی یا کسی که لایق و منزه از نیست .

## مردم داری

زبانرا بخوبی و هنر آموخته کن ، خبر عرب زبانی عادت کن ، که زبان تو و اهل  
همان گوید که او را بر آن داری و عادت کنی چه گفته اند که هر که را زبان خوشتر

خوایش بیشتر، و با همه مهر جعد کن تا سخن بر جای گوئی که سخن نه بر جای اگر چه خوب گوئی  
 زشت نماید. و از سخن کارفرمای خاموشی گزین که سخن بی سود هسه زیان بود. سخن  
 که از دوی بوی هسنر نیاید نگفته بهتر تا سخن ناپرسیده گوی و از گفتار خیره پر هینر کن.  
 و چون باز پرسند جز است گوی. و تا نخواهند کس نصیحت مکن و پندیده خاصه  
 آن کس را که پند نشود که او خود افتد. و کس ابر ملا پندیده. چنانچه سخن خوب نخل  
 نخی، اگر طاقت بود بعطای مال هم نخل مکن که مردم فریقته مال زود تر شوند که فریقته  
 سخن. و از جای ثمت زده پر هینر کن، و از یار بد اندیش و بد آموز بگزین و بخویش  
 در غلط مشو. خود را در جانی نه که اگر بجویند همانجا یا بند تا شرمسار نگردی. و مال خود را  
 از آنجای طلب که نخواهد باشی تا بازیابی، و عینم مردم شادی مکن تا مردمان نغم  
 تو شادی نکنند. داده تا دادیابی. خوب گو تا خوب شنوی. و اندر شورستان  
 تخم کار که بر نهد و رنج بهیوده بودا عنی با مردم ناپاس نیکی کردن چون تخم شورستان  
 انخندن بود. آنا نیکی از سراد از نیکی دینع مدار و نیکی آموز باش. و بد آنکه نیکی کن و  
 نیکی نسرهای دور ادر مذ که پیوندشان زمانه نخلسد. و بر نیکی کرده پشیمان باش  
 که جزای نیک و بد هم در این جهان تو رسد پیش از آنکه بجای دیگر روی. و چون با کسی  
 نیکی کنی بجز که اندر وقت خوبی کردن همچنان راحت که بدل آن کس سدر دل تو

خوشی و راحت پدید آید، و چون با کسی بدی کنی تا بر دل تو صجرت و گرانى رسیده  
نباشد از تو خود بد بر کسی نیاید چون تحقیق بی صجرت از تو بد کسی نرسد و بی خوشی تو را  
از تو کسی نرسد و درست شد که مکافات نیک و بد هم بدین جهان می یابی پیش از آنکه

بدان جهان روی . (قابریه نامه)

بر جای ، بویق و مناسب اوت . کار خوی ، تصور و غفلت که موجب زحمت و رنج گردد . خیره ، بیناید . (در غلط)

منور در شو . پیوندد و ارتباط و پیوستگی . صجرت ، استغنی .

### شرف بهتر است نه بگوهر

آنرا که ندانی نسب و نسبت و حالش	و او را بنویسچ گواهی چو فعالش
زیرا که درختی که در احال ندانی	بارش خبر آرد که چه بود و است نهالش
آنرا که پسندیده بود خوی و خصالش	ز نهار پیرس از پدر و از عم و خالش
زیرا شرف مرد باصل و بنسب نیست	در معرفت و عقل و تمیز است و کمالش
شهرزاده نادان که در اعلم و ادب نیست	بیتقد نماید چو من اندر ز و مالش
در ویش که او معرفت و علم و ادب یافت	او سلطنتی یافت که خود نیست و مالش
از صحبت اشرا بر بعد مرحله بگیریز	تا در دین شیر نفی ز خصالش

(در بیان فردی)

مکواه ، شاید و دلیل . فعال ، کارها . خصال ، صفات و عادات . زنهار ، آگاه باش . البته ، صحبت و همیشگی .

پیش فمیرین شرف انسان چیست ؟ انسان چو شستناخت میشود ؟ گواه شرف و بزرگی انسان گفتار است که ؟

## زیر کی شتر

در بیشه ای شیری بود و هرگز آن شیر آدمی ندیده بود و میخواست که روی آدمی بیند گفت : این آوازه آدمی درین بیشه افتاده است ، و اینان از ایشان که آدمی اند در رنجند من امروز برگردم تا این آدمی را بنیسم تا خود چه چیز است . چون از بیشه بیرون آمد نخست اشتری دید . چون شیر در قد و بالای اشتر نگاه کرد گفت : این باشد آدمی . پیش اشتر رفت و گفت : تو آدمی ؟ شتر گفت : ای هترو دان من اشترم ، آدمی مرا بگیر دو مهار در منی کنده و بار بر پشت من نهاده و در غراس بنده و کند با من آنچه کند . شیر از وی بی آزاری در گذشت چون پاره دیگر گرفت ، گاو می دید باز و در وقت که میاید . گفت : این آدمی است . پیش گاو آمد و گفت : آدمی تویی ؟ گاو گفت : ای هترو دان من آدمی نیستم ، آدمی مرا بگیر دو بار بر من نهاده و در غراس بنده و یونخ برگردن من نهاده و زمین من شکافد . من کجا طاقت وی دارم . شیر از وی نیز در گذشت . چون پاره ای راه دیگر بیاید درازگوشی را دید که میآمد . گفت : تو آدمی ؟ درازگوش گفت : ای هترو دان من آدمی نیستم که من از دست آدمی بگریخته ام که مرا بگیر دو بار بر من نهاده و چوب میزنند . شیر در ماند گفت : تا خود

این آدمی چه تواند بودن که این همه از وی در مصیبت و بلا یابد. چون پاره ای بیا میزد  
 دهی رسید مردی را دید در دگر با دست افزار که از دهی بدی میرفت، و کودکی با وی بود  
 چون از دور شیر در دگر را بدید گفت آدمی این باشد. چون پیش در دگر رسید گفت، تو  
 آدمی گفت: بلی، من آدمی و بطلب تو میآیم درین بیابان، و امر وزیر بجای تو از نسکی  
 آن کنم که عالیشان بنشینند و بر آدمی دعا کنند، اکنون تو از دور بنشین و نظاره می کن  
 شیر از دور بنشین، و آن در دگر جامه بکنند و شاگرد را گفت چوب بیا و در ساعت  
 صندوقی چوبین بگرد شیر را گفت، درین صندوق رو تا بالای تور است هستی،  
 که صندوق از برای تو میکنم که چون برف و باران باشد پناه تو باشد. چون شیر در  
 آنجا رفت در دگر صندوق بست و شاگرد را گفت، زرد بطلب آتش رو. شاگرد  
 برفت و آتش بیاورد و در دگر آفتاب پر آب بر سر آتش نهاد تا عظیم بر جوشید، و  
 شیر در آن صندوق تن میزد تا آدمی چکند. پس ناگاه در دگر شاگرد را گفت، آفتاب  
 بیاورد. شیر گفت: این چیست؟ در دگر آن آب گرم بر شیر میرنخت شیر اجمه  
 موی از اندام برفت و بسوخت و فریاد میکرد. پس در دگر سر صندوق باز کرد و  
 شیر از آنجا بیرون آمد زهره آن نداشت که باز ایستد و میآمد سوخته و باز پس نگاه  
 میکرد تا آدمی از دنبال او میرویدانه. چون به مشیه آمد، و شیر دیگر در آنجا بودند و

دیدند که در آن شبیه آمد مو باز گذاشته و سوخته گفتند ترا چه افتاد؟ شیران احوال  
 بایشان گفت که آدمی بادی چه کرد. ایشان گفتند؛ بیاتما اورا بر دریم پس آن  
 شیر در پیش ایستاده بود و بشتاب می آمدند تا بدانجا که آتش دیدند. و در و گرفتند  
 بود. از دنبال در و دگر بیا میداد و هنوز با ویه نرسیده بود. چون باز پس نگاه کرد  
 سه چهار شیر را دید که غران میآمدند و آن شیر سوخته در پیش ایشان ایستاده.  
 در و گرفت آو خ چخم جانم رفت؟ همی ناگاه درختی دید و آهنگ آن درخت کرد  
 و بر سر آن درخت شد. و آن درخت کوتاه بود گفت ایشان بر این درخت دست  
 یابند. چون شیران زیر آن درخت آمدند شیر سوخته گفت شما پابر پشت من بنید  
 تا من در زیر شما باشم و ادر از زیر آورید. شیر نیم سوخته در زیر رفت و ایشان همه بر  
 پشت او ایستادند و چنگها فراز کردند که در و دگر را بگیرند. در و دگر در ماند و هیچ  
 چاره ای ندانست. گفت؛ آفتابه بیاور. شیر سوخته آن احوال آزموده بود  
 تبر سید و از زیر ایشان بخت و آن دیگر شیران را بگردن فروزد و میدوید  
 و ایشانرا میگفت؛ که عزم آمدن کنید و زود بیایید. و آن شیران از پس او  
 میدویدند و نمیدانستند که اورا چه افتاده است، تا با بشیه ز قند و او را گفتند؛  
 ترا چه افتاد؟ او گفت؛ آنچه من دیدم و دانستم شما ندانستید آفتابه بیاور

آن بود که مرا چنین بگرو . (دکنده زمانه قدیم)

هترا بزرگتره . ددان : درندگان . یوغ : چوبیت که برگردن گاو نشسته تا زمین شخم کشند . دروگر : نجار . دستخوار : آنچه دست کار فرمایند مانند پیشه و در و بیل . بجای تو : درباره تو . با : قامت . بازگذاشته : ریخته و پاشیده .

شد : رفت      پرش

شیر چه اینخواست آدی را ببینند ؟ در را چه دید ؟ شتر و گاو و دراز گوش ای چه گفتند ؟ نزدیک ده بگریزم ؟

میانه او و نجار چه گذشت ؟ نجار بچه وسیله بر شیر غالب آمد ؟ عاقبت نجار و شیر بجا انجامید ؟

## شاه دوستی

نمیدانم گشتن ز پیمان شاه	نیمه پیدن از راه فرمان شاه
که او چون شبانت و ما گویند	و گر ما زمین او سپهر بلند
بشادیش باید که باشیم شاد	چو داد ز زمانه بخوابیم داد
هنرمایش گسترده اندر جهان	همه راز او داشتن در نهان
اگر کوه فرمانش گیرد سبک	دلش خیره خوانیم و رایش تنگ
مسترا جو فرسته یزدان بود	خردمند از و شاد و خندان بود
بر آن آفرین کو کند آفرین	بر آن بخت بیدار و تاج دگرین

(فردوسی)

دندان : یعنی حق را کردن . هنرمایش گسترده : یعنی هشیار و هنرهای شاه . آفرین : آفرین . راز شاه : نهان داشتن .



یعنی همراهِ کشور، نامش نکرده، پیشان برآوردن، بسبب گرفتن فرمان، بقوامین کشور بی اعتساب بودن، خیره، سرسری و بیود، تنگ دای، یعنی کوتاه فکر، آفتابین، آفتابش و تعریف.

پرش و تمیزین مردم چه وظایفی نسبت بشناختن دارند؟ کسی که بقوامین بی اعتساب باشد چگونه میست؟

## پایداری

پسندیده تر اخلاق مردمان تقوی است و کسب مال از وجه حلال و هر چند در هیچ کار از رحمت آفریدگار و مساعدت روزگار ننویسد نباید بود، اما بر آن اعتماد و کلی کردن، و کوشش فرو گذاشتن، از خرد و راه راست و در افتادن است؛ که انداختن خیرات و اقسام سعادات آنگاه ببرد و نزدیک گردد که در کارها ثبات قدم و رز و در دو چرخه محاسب جد و جهد لازم شمرد، و اگر از بازگویی روزگار کا هلی بد رجی رسد یا غافل تری یابد، بدان التفات ننماید و اقتدار خویش بدو درست نشناسد؛ زیرا که نیکیخت و دو دلیار آنکس تواند بود که اقتدار بخرد و مندان و مقبلان واجب بیند، تا بهیچوقت از مقام توکل دور نماند و از فضیلت مجاهدت بی بهره نگردد. و نیکوتر آنکه سیرت گذشتگان را که در خیرات دم و قدم زده اند، امام سازد و تجارت ب متقدمان نمود و از عادات خویش گرداند؛ چه اگر در هر کار که پیش آید مهارت خویش را معتبر و اند، عمر در محنت گذراند، با آنکه گویند، «در هر زبانی زیرکی است لیکن از وجه قیاس

آن نیکوتر که زیان دیگران را دیده باشد و سود تجارب ایشان برداشته، چه اگر  
ازین طریق عدول افتد هر روز کم‌رویی باید دید و چون در تجارب اتساقی حاصل  
آمد وقت رحلت باشد . (در تجارب بگردد و نه)

ادامه ای جمع مددگما و یارها . وجود و راهها . بازگویی بی ترسبی . و درنگی . اوقات . توجه و در کردن . افتاد . پیری  
دستیار . نیک بخت . مبتلان . انجمنان . امام . کبر اول شود و راهها . نمودار . نمایند . استمرار . سرشت .  
مارست . تجربه و آزمایش . مکرر کار بر جای آوردن . تمرین و ورزش . اشتاق . نظم و ترتیب .

پرسش و تمرین پسندید ، ترخوبها بیت ؟ فوائد کوشش در بیان کنید . از بدوسی چه توقع دارید ؟  
از کجایی دین پروری چه نتیجه خواهیم برد ؟

## ضرر خود نمائی و حوشستن ناشناخته

یکی خوب خلق و خلق پوش بود	که در مصر یک چند خاموش بود
خردمند مردم ز نزدیک و دور	بگردش چو پروانه چو یای نور
تقلدش بی بادل خویش کرد	که پوشیده زیر زبانت مرد
اگر بچنین سر بخود در برم	چه دانند مردم که دانشورم ؟
سخن گفت و دشمن بدانت و دوست	که در مصر نادانتر از وی هم است
حضورش پریشان شد و کار زشت	سفر کرد و بر طاق مسجد نوشت

در آینه گزینش دیدمی	بی دانش پرده ندیدم
ترا خامشی ای خداوند هوش	و قار است و ناهل ابرده پوش
اگر عالمی هیبت خود مبر	و گر جاهلی، پرده خود بدر
ضمیر دل خویش منمای زود	که هر که خواهی توانی نمود
ولیکن چو پیداشود راز مرد	بکوشش نشاید هفتان باز کرد
بها تم خموشند و گویا بشه	زبان بسته بهتر که گویا بشه
چو مردم سخن گفت باید هوش	و گرنه شدن چون بها تم خموش
بنطق است و عقل آدمیزاده فاش	چو طوطی سخنگوی نادان مباحش
بنطق آدمی بهتر است از دواب	دواب از تو به گر نگوی صواب

(صدی)

عقل، بفتح اول و کسر دوم کنه، لباس کنه. وقار، بفتح اول سکین. پرده، خوردین یعنی خود را رسوا کردن. ضمیر،

پنهانی. بها تم، چهار پایان. دواب، چهار پایان، جنبندگان.

پرسش و تمیزین در کثر مصرعهای به صفتی داشت؟ چه لباسی پوشید؟ چه خوبی اختیار کرد؟ بود؟

مردم با او چگونه رفتار میکردند؟ شی با خود چه فکر کرد؟ که پوشیده از زبانست مرا یعنی چه؟ بواسطه خودمانی کارش بجا

رسید؟ بر طاق مسجد چه نوشت؟ که نمی برای عاقل چه فایده دارد برای جاهل چه فایده؟ فرق انسان با حیوان چیست؟

مردم چگونه باید سخن گویند؟ و طیفه چیست؟

## فایده عمل کردن نصیحت

گویند در شهر بلخ بزرگی بود مالی منراوان داشت. این بزرگ از دنیا بیرون رفت و پسری داشت این مال باندک روزگار تلف کرد تا کار آن پسر سبیه هزار دینار افتاد روزی در بازار بلخ میآید، مردی بر سر چهارسوی بازار نشسته بود و میگفت: که خرد خنی ب هزار دینار؟ پسر گفت: مرا سه هزار دینار مانده است ترک هزار دینار بگویم و این سخن را بخرم باشد که روزی مرا بکار آید. و آن سخن بخرد و زربداد و کاغذ بود بر آنجا نوشته بود که آنچه از تو پرسند بگو. این حدیث فهم کرد و برفت و بعد از مدتی دیگر هم آنجا یکی دیگر نشسته بود و میگفت: که خرد خنی ب هزار دینار که اگر کار بندد جانها رزد؟ هم این جوان برفت و هزار دینار دیگر بداد و بخرد و کاغذی بوی داد. چون نگاه کرد بر آنجا نشسته بود که روز نیک بروز بد نشاید دادن. جوان آن سخن بر دل نقش کرد و برفت. چون مدتی دیگر برآمد جوان را هزار دینار پیش نمانده بود بر خاست که بازار رود و بدان هزار دینار تجارتی سازد که او را ربحی حاصل شود. قضا را هم بر سه آن چار سوی بازار میگذاشت شخصی را دید آنجا نشسته و منادی میکرد و میگفت: که میخرد خنی ب هزار دینار که اگر آنرا کار بندد صد چندان سود کند؟ جوان فرار رفت و آن هزار دینار باقی که مانده بود بوی داد

و کاغذی بستد و بر آنجا نوشته بود که: هر آنخت بکار نیاید کن. جوان چون این بر  
 سه پند به هزار و نیار بخريد نگاه میداشت و آن پند را کار می بست تا فایده آن  
 کی حاصل شود. چون روز کاری بگذشت این جوان از نیک انانی و فیضی و جود انردی  
 بنیدی امیر بخت افتاد. و امیر بخت مردی شکار دوست بود و مخزن داشت انباشته  
 بگوهر ان نفیس که هر یکی خراج اعلی از یددی و بر پرستاران این نبود. هر وقتی که غم  
 شکار کردی، در مخزن را فخر کردی تا وی از شکار باز آمدی. تضرار از این بار که  
 بشکار برفت فراموش کرده بود که در مخزن از مهر بزند. چون از شهر باره ای برفت  
 یادش آمد و نیتو انست باز گردیدن که رای نیک رفته بود آن جوان ندیم گفت  
 تو مقصد و این منی انگشتری من بستان و برو و در حجره در بند و مهر بر نه و مرا اینجا آگاه  
 تا تو باز آئی آن جوان باید چون بدر حجره امیر آمد مردی را دید که از سدی بیرون  
 آمد باری بردوش گرفته و پاسبانان بر کرده بودند تا کس اوارا نه بیند. این  
 جوان مقصد او را بدید و بیچ گفت و در حجره در بست و مھری بر نهاد و انگشتری پیش  
 امیر آورد. امیر از بیچ نرسید او نیز بیچ گفت و رفتند بشکار پرستاران  
 در ماندند و گفتند، ندیم همین ساعت احوال با امیر بگوید چون از شکار در آید  
 ما را پیشدستی باید کردن و تهمت بر ندیم مقصد نهادن. چون امیر از شکار باز آمد

پرستاران پیش آمدند و بگریستند و مویها برکنند و گفتند: این جوان را که فرستاد  
 که در حجره در بند بیاورد و در مخزن خیانت کرد و آنچه توانست برگرفت. و همگان بر  
 این حال گواهی دادند. امیر را خشم آمد و آتش بسرو روی او برآمد و فرمود  
 که او را بیاورید. جوان بگریخت و در خانه یکی از دوستان پنهان شد و بشاد گامی  
 بیايند و گفتند: امیر او بگریخت. پیراپادهای از آن خشم ساکن شده بود صبر کرد  
 و بایهچ کس نگفت. تارو زری او را پیش امیر آوردند چون امیر او را بدید خدمت  
 کرد. امیر از آن سخن یهچ باروی او نیاورد پس نامه ای نوشت بشخصه ای که  
 از قبل امیر در آن ولایت بود و در آن نامه نوشت که آنکس که این نامه آورد و سر  
 او برود و در تو بره ای نهد و بمن فرستد و درین باب جدی بلیغ نماید. و چون  
 ندیم در آمد این نامه بجهه کرده بود بدو داد و گفت این نامه بغلان جای  
 و او خود ندانست که در آنجا چیست. بیرون آمد و در سرای آن مرد را دید که آنروز  
 از حجره امیر بیرون آمد باز بر پشت گرفته. چون آن جوان را چشم بردیم افتاد بر پا  
 جست و خدمت کرد. این ندیم گفت: ترا کاری از بهر من باید کرد و گفت:  
 فرمانبردارم. گفت: این نامه بغلان جایگاه برد و بغلاکس ده و جوابش ببرد  
 باز آورد. مرد نامه بست و آن ندیم بجای خویش باز رفت. و چون آن نامه آن جوان

برود و در ساعت سرش بریدند و در توبره ای نهادند و باز فرستادند. چون سر از  
توبره بیرون گرفتند امیر در آن عجب اندوخت و گفت نزد ندیم را طلب کنید و بیاورید.  
چون ندیم را طلب کردند بیاقتند و او را پیش امیر آوردند امیر گفت: ترا جز از  
نزد ندیم ندیم گفت: جز از استی نورزم در است گویم و از راستی بهتر در عالم  
چیت. گفت: بگو. گفت: بدان ای امیر که سه سخن بسه هزار دنیا را خریدم  
و هر سه درین کارم پیش آمد و سخن به هزار دنیا را خریدم بر کار باید گرفت. بداند اول  
روز که این بنده را بفرستاد، تا که در حجره مهر کنم این جوان را دیدم، که سرش آنجا  
افتاده است، از در حجره بیرون آمد و من سیخ گفتم ترنتم و در حجره درستم و مهر  
بر نهادم و چون پیش تو آمدم تو چهری نرسیدی من نیز چهری گفتم. و اول بند سخن  
که به هزار دنیا را بخردم این بود که آنچه از تو پرسند بگو. امیر گفت: نیک آمد نزد  
که ترا بخواندم چرا نیامدی و مرا معلوم نکردی؟ گفت خداوند آدم سخن که به هزار دنیا  
بخردم این بود که روز نیک بروی بدیده. آن ساعت ترا بر آتش گرفتند و بختی  
دروغ، و چون من بیا مدعی تو سخن من نشنودی و مرا اهلک کردی و بر خون من  
نخوردی و من آن روز در خانه دوستی همان بودم، بشاد کامی نشسته، از بهر آن  
روزی نیک بروی بدیدادم. بعد از آن چون پیش امیر آمدم و نام من داد که بفرمان

جا نگاه بر. سیم پنکه هزار دینار دیگر خریده بودم این بود که آنخت بکار نیامد مکن مرا نه  
برون و سکی کردن بچه کار میبایست؟ بر آن پنکه کار کردم و نامه بدین شخص دادم که  
این حالش افتاده. میر چون این شنید گفت: این سه سخن حکمت صد هزار دینار ارز  
و ندیم را خلعت فرمود و پرستار آنرا بکفیر رسانید. (از سنده نامه قدیم به مختصر مصلح)

بکار آید، ناید، بخشد و سوزد سازد، کار بند، بدان عمل کند، برج، سود و منفعت، شادی بکند، آواز میداد و سینه یاد بکند.  
فرز رفت، پیش رفت، بر آنخت بکار نیامد مکن، هر چه برای تو مفید نباشد مکن، نیک، اینجا یعنی بسیار استمال میشود.  
جوخه، خانه و طاق، برگرد و برون، روزی داشته و منقض کرده بودند، پرستاران، خدمتگذاران خدمت کردن در منزل  
بمنی نماز برون و بجای قانون ادب بجای آوردن است، شهنشاه، حاکم در شمس پاشا شاهر، برخون من آب بخوردی، این مثل در روز  
بی مبری استعمال میشود، یعنی هیچ اندیشه و رنگ در رختن خون من بکار نمی بردی، بکی، قاصدی.

پرسش بزرگ شهر بنی هر از هر که چندان زندگانی داشت؟ پس او میراث پدر را بکل صرف کرد و آخرین پایی  
که برای او مانده بود در بهای خرسه ج نمود؟ چه صفاتی داشت که او میراث خود کرد؟ وقتی او میراث گرفت او را  
برای انجام چه شهربانگر دانید؟ جوان چکر کرد چه دید؟ چرا او ایسه بر ندیم جوان شتم گرفت؟ سبب آنی ندیم چه بود؟

## عیب نهفتن

شیخ ابو سعید ابو انخیر روزی در حمام بود و درویشی شیخ را خدمت میکرد و دست  
بر پشت شیخ میمالید و شوخ بر بازوی شیخ جمع میکرد و چنانکه رسم قایمان باشد ناگه



بنید که او کاری کرده است . پس در میان این خدمت از شیخ سوال کرد که ای  
شیخ جوانمردی چیست ؟ شیخ حالی گفت آنکه شوخ مرد بروی مرد دنیا و روی .

(امیر القیود)

## مثنوی

بوسید منم در حمام بود      تافیش کافتا و مردی خام بود

شوخی شیخ آورد تا بازوی او      جمع کرد آن جمله پیش روی او

شیخ را گفتا بگو ای پاک جان      تا جوانمردی چه باشد در جهان ؟

شیخ گفتا شوخ پنهان کردون است      پیش روی خلق نما آوردن است

این جوانی بود بر بالای او      قایم افتاد آن زمان بر پامی او

چون نبادانی خویش اقرار کرد      شیخ خوش شد قایم استغفار کرد

(شیخ عطار)

شیخ ابوسعید ابوخیمر ، یکی از مرفا و دانشمندان بزرگ ایران است که در سال سیصد و هفتاد و پنج هجری قمری در یسنه متولد

شد در سنه چهارصد و چهل هجری وفات یافت . شرح ، چرک و پلیدی . قایم ، یعنی دلاک و کارگر گرا به است . عالی ،

در حال . هنر یا یسنه ، نام قصه است از توابع خادان و خادان که آنرا خابران نیز گویند نام ناحیتی است میان خرم آباد

استنار ، آئینش طلبیدن .

پیش      شیخ ابوسعید ابوخیمر کیست ؟ کارگر تمام نزدی چه پرسید ؟ شیخ در پاسخ چه گفت ؟ از این

جواب چه مقصود اخلاقی داشت ؟

## نخستین خبک رستم در میدان

چو رستم بدید آنکه قارن چو کز  
چگونه بود ساز جنگ و بس  
پیش پدرش پیرسید ازادی  
که با من جهان پهلوانا بگوی  
که افراسیاب آن بداندیش مرد  
کجا جای گیسو و دشت نبرد  
چه پوشد کجا بر فراز و درفش  
که پیداست تابان و درفشش  
نشان ده که پیکار سازم بد  
اگر یار باشد مرا هور و ماه  
مراجز بدو نیست امروز جنگ  
بدو گفت زال ای پسر گوش دار  
که آن ترک در جنگ نراژد هست  
درفش سیاه است و فغان سیاه  
همه روی آهین گرفته بر زر  
بکجای ساکن نباشد بجنگ  
از او خوشیستن را که دار سخت  
شود کوه آهین چو دریای آب  
اگر بشنود نام افراسیاب  
که مردی دلیر است و سیر و بخت  
اگر بشنود نام افراسیاب

بدو گفت رستم که ای پهلوان  
 جهان آفریننده یار من است  
 اگر اژدها باشد و دیو ز  
 بدانگونه با وی برآیم بجنگ  
 برانگیز آن رخسار دینه سم  
 دمان رفت تا سوی توران سپاه  
 چو افراسیابش بهامون بدید  
 زگردان برپسید کاین اژدها  
 کدامست کاین را ندانم بنام  
 بود رستم نام و بس سرکش است  
 جوانست بجوای نام آمده است  
 به پیش سپاه آمد افراسیاب  
 چو رستم و را دید بفشردان  
 چونک اندر آورد با او زمین  
 چو افراسیابش بدانگونه دید  
 تو از من مدار چرخ رنج روان  
 دل و تیغ و بازو و حصار هست  
 بیارمش بگرفت بند کمر  
 که بروی بگرید سپاه پشنگ  
 برآمد فرو شیدن گاو و دم  
 یکی نعره زد شیر لنگر پناه  
 شگفت زان کودک نار رسید  
 بدینگونه از بند گشته رها  
 یکی گفت این پور دستان سام  
 گو جنگ چون آب چون آتش است  
 نه بینی که با گرز سام آمده است  
 چو کشتی که موجش برآرد از آب  
 بگردن برآورد گرز گران  
 فرو کرد گرز گران را برین  
 بز و جنگ تیغ از میان برکشید

زمانی کبوشید با پور ز زال      تهن برافراخته چنگ دیال  
 بنده کمرش اندر آویخت چنگ      جدا کردش از پشت زیر خیمه  
 ز بنگ سپدار و چنگ سوار      نیامد و زال کمر پایدار  
 گشت و بنجاک اندر آمد سرش      سواران گرفتند گرداندرش  
 تهن فرو برد چنگ دراز      ربود از سرش تاج آن سرفراز  
 سپید چو از جنگ رستم بخت      بخایند رستم همی پشت دست  
 چرا گفت مگر قمش زیر کش      همی بر کمر ساختم نیمه بش

(فروسی - شاهنامه)

ساز چنگ ، قانون و ترتیب جنگ . باندیش ، بدیت و بدخواه . دوش ، غلی که برق بزند . بر ، خور قیمت اول نام  
 نورشید . پور پشتنگ . پسر پشتنگ . پشتنگ پدر افراسیاب بود . دُم آنج ، حیاتی که از غضب دُم خود را بکشد .  
 رانجیدن یعنی بلند کردن و بر کشیدن چیزیست . ساکن ، ایستاده . ویج ، محضت بیج . گادوم ، نوعی شیپور . ران  
 نشودن ، گمنا یا از دست نافتن است . تنگ آوردن زمین ، گمنا یا از نزدیک شدن کسی یا جانی است . بنگ ،  
 سنگینی و وقار . دوال ، تسه چه هم . بخایند ، بزدان گرفت و جوید . کش ، بکش . بش ، بیا . و بعد یعنی بند

بش و قمش یعنی زال :      پر کش

چرا ایرانیان با افراسیاب باینقدر دشمن بودند و باین تهور در برابر او ایستادگی میکردند ؟

## زبان شتابکاری

آورده اند که بختی کبوتر بودند و دانه فرا هم میآوردند تا خانه پر کنند. نگفت ؛  
 اول تابستان است و در دشت علف بسیار است ، این دانه نگاهداریم تا  
 زمستان ، که در صحرا هیچ نمائند آنگاه بدین روزگار گذرانیم . ماده هم بر این اتفاق  
 کرد و بر این قرار گرفت ، و دانه آنگاه که بنهاندنم داشت ، آوند پُرشد . چون  
 تابستان در آمد ، گرمی هوا در آن اثر کرد ، دانه خشک شد ، آوند تسی نمود و نر غائب  
 بود ، چون باز آمد ، دانه اندک تر دید گفت ؛ این در وجه قوت زمستانی بود چرا  
 خوردی ؟ ماده گفت ؛ نخوردم . هر چند انکار کرد و سود نداشت و تصدیق نیافت  
 و میزدش تا پسری شد . پس فصل زمستان که بارانها متواتر شد ، دانه نم کشید ،  
 آوند بقرار اول باز رفت . نر و قوف یافت که سبب نقصان چه بوده است .  
 جحج کردن گرفت و مینالید و میگفت ؛ دشوار تر آنکه پشیمانی سود نخواهد داشت .  
 مردم عاقل باید که در نکایت و نکال تعیل روا نسینند تا همچون آن کبوتر بسوزد  
 بتلی گردد . فایده کیاست آنست که عواقب کار مایده آید و در مصالح حال  
 و مال غفلت ورزیده نشود ، چه اگر کسی همه اددات بزرگی فرا هم آورد ، چون  
 استعمال بوقت و در محل دست ندهد ، از منافع آن بی بهره ماند .

چون بونی راه دانی چیت علم ختن  
چون بجونی عدل دانی چیت کیهان دشتن  
جان باقی بی دم عیسی مریم یا فتن  
چو بدستی بی کف موسی عمران دشتن

(کلیله و دونه)

آند، طفت، هری شدن، مردن و تمام شدن، متواتر بسیار و پیالی، جمع، تپالی، غایت، مجمر نون، نهر  
و غلبه بردن، نکال، دفع نون عذاب و شکنجه، مال، عاقبت و آئینه، کیهان، جهان و دنیا، چو بدست، عصا،  
پرش و تمرین، جنت که تر در بیان چو بگردند؟ که تر زرباده چو گفت؟ که تر ز در قیامت بجاری چو کرد؟ چو ضرر،  
خسارتی و چو گرید؟ ازین حکایت چو تمیز گیرید؟ ناید و زری و خرد و یکاست هیت؟ غلامه حکایت نونی نشناختن بیان کند.

### حکله بر دون رستم بر سپاه خاقان

تتمن به پیش سپه حکله برو	غمان را بر رخسار تاج و راس پرو
همی خون چکانید بر چرخ ماه	ستاره نظاره بر آن رزمگاه
ز بس گرد کز رزمگه بردمید	چنان شد که کس روی نامون ندید
ز بانگ سواران و زخم نشان	نبود ایچ پیداریکب از خان
تو گفتی که خورشید در پرده شد	زمین زیر فصل اندر آرزو شد
هوا گشت چون روی زنگی سیاه	ز کشته ندیدند بردشت راه
همه دشت نین بود و دختان خود	تنان را همی کرد سربا درود
بر آورد رستم بر آن سان خروش	تو گفتی که دریا بر آبد بجوش

چنین گفت کاین پیل این تخت عاج	همان یار و افسر و طوق و تاج
بایران سزاوار کجاست	که او در جهان شهر یاری نواست
ز چینی ستانم بایران دهم	به پسر و شاه و لیسان دهم
شمارا چه کار است با تاج و فر	بدین زور و این کوشش و این هنر
همه دستها سوی بند آورید	میان را بختم کند آورید
فرستم نهز یک شاه زمین	نه فشار مانم نه خاقان چین
شمار از من زندگانی بس است	که تلج و گنجن بهر دیگر کس است

نظاره ، تماشاخانه ، کباب ، درود ، خدا حافظی ، یار ، دست بند ، فشار ، یکی از دستهای

چین ، از گویا بیس کشور بخوری بود ، است ، مانم ، گذارم .

### گرفتار شدن خاقان چین بدست رستم

نگه کرد خاقان از آن پشت پیل	زمین دید جنبان چو دای نیل
یکی پیل بر پشت کوهی بلند	بچنگ انداز چرم شیران کند
چو خاقان از آن پشت پیل پدید	و راوید ، ببرد ، بزدل امید
یکی نامداری ز لنگر بجست	که گفتار ایران بداند دست
بدو گفت رو پیش آن شیر مرد	بگویش که تندی مکن در بند

یکی شهریاریت افرا سیاب      که آتش همانا نداند از آب  
 جانی بدیگونه کرد انجمن      بد آورد ازین رزم بر خوشین  
 بیاتاب هم عهد و پیمان کنیم      و زان پس چو خواهی گردگان کنیم  
 فرستیم هر سال هم باز و ساد      بنزد سپه دار ده چرم گاو  
 فرستاد و آمد بر پیلین      زبان پر ز گفتار و دل پر شکن  
 چو برگشت گفتار خاقان بدوی      چنین داد پانچ گو نامجوی  
 که آن گنج و سیلان و اسبان تاج      بنزدیک من باید و تخت عاج  
 بتاراج ایران نهادید روی      چه باید کنون لایه گفتگوی ؟  
 چو داند که لشر بچنگ نیست      شتاب سپاه از درنگ نیست  
 بنخواستن بسی باز گرداندم      مگر کز فتنه و مایگان داند  
 بنخستم سرش طوق و تابش مرآت      همان پل با تخت عاجش مرآت  
 فرستاد و گفت ای خداوند خورش      بدشت آهویی ناگزفته بخش  
 همه دشت مردست پیل و سپاه      چو خاقان که باتاج و کجست و گاه  
 که داند که خود چون بود روزگار ؟      که پیروز بر گردد از کارزار ؟

گره گان اگر گزندی و بی گزندی داشته بهمت باز و ساد ، فواج و باج ، در ملک ، تانی و آسانی .



چو بشنید رستم برانجخت رخش	منم گفتم شیرا ورن و باجنش
تم زورمند و ببا زد و کند	چه روز فوس است و همگام بند
چو خاقان چینی کند مرا	چو شیر ثریان دست بند مرا
بریند گرفتار خواهد شدن	ز جان نیز نبیند از خواهد شدن
بنیادخت آن تاب داده کند	سزای سواران بجای کرد بند
باید نبرد یک پیل سپید	شهنشاه چین شد زجان نا امید
گجک بر سر پیل زد شاه چین	بفرید چون تند رفسد و دین
در آورد بر چنگ زوین جنگ	بنیادخت بر رستم تیز چنگ
چو زوین بر رستم نشد کارگر	بنیادخت رستم کند ی بر
چو از دست رستم رها شد کند	سر شهر یار اندر آمد به بند
ز پیل اندر آورد و زد بر زمین	برستند بازوی سالار چین
چنین بود تا بود گردان سپهر	گهی جنگ و زهر است و کد نوش و مهر
یکی را بر آرمی و شاهای دبی	یکی را بدریا بسای دبی
از آئینس بگرزگران دست برد	بزرگش همان و همان بود غرور
بر آمد یکی باد و ابر سیاه	بشد و شنائی ز جو رشید و ماه

سزای پامی دشمن ندانست باز      بیابان گرفتند و راه دراز

فرس ، استنزا ، بگلک ، تبرکی کیفل را بدان رانند ، تند ، و بیغم اول ، رعد ، زردین ، نمبسته ، پرتان ، جان ،  
 ایچا منی علی السوی بدون تفاوت .

## فرستادن ششم نامه پیروزی با هدیه نزد کنجیرو

بفرمائش بر نامه خسروان	ز غنبر نوشتند بر پرریان
بفرنامه کرد آئین خدای	که او هست باشد همیشه بجای
بر آورنده ماه و کیوان و هور	نگارنده فردا درند و زور
پسر و زمان و زمین آن اوست	روان و غرور زیر فرمان اوست
وزاد آئین باد بر شهریار	زمانه بماند از او یادگار
رسیدم بفرمان میان دو کوه	پناه سه کشور شده همگروه
همانا که شمشیر زن صد بهار	ز دشمن فرون بود در کارزار
کشان و شکنی و چینی دهند	سپاهی ز چین تا بدریای سند
نرسیدم از دولت شهریار	بر آوردم از زر نگهشان دمار
چهل روز پیوسته مان جنب بود	تو گفتی برایشان جهان تنگ بود
همه شهریاران که بستم به بند	ز پیلان گرفتیم تخم کنند

فرستادم اینک بر شهباز  
آبادیه و گویهر شاهوار  
زبانها پر از آفرین تو باد  
سرچرخ گردان زمین تو باد

### نامه پنجم و برستم

نخست آفرین کرد بر کردگار  
کز او دید پیله وز می کارزار  
از آتش چنین گفت کای پهلوان  
تو پاکیزه تن باش در روشن روان  
رسید آنچه گفتم بدین بارگاه  
ایسران پهلوان و تخت و کلاه  
کسی را که رستم بود پهلوان  
منز و گریبانده همیشه جوان  
ببند تو بر پیل خاقان چین  
رسید وز غم ابروان پر چین  
نیامد مرا کشتنش و پذیر  
همان به که در بند باشد اسیر  
که وقتی مرا موبدی داد پسند  
که چون دشمن زنده یابی به بند  
مکش زود او را بر خیر خیر  
که هر که که خواهی توان کشت اسیر  
چو کشته بود زنده کردنش باز  
کسی کی تواند بگری دراز؟  
بمانیم تا زنده ماند به بند  
دو دیگر اگر چند در کارزار  
چو شاه است زودش نایب کشت  
کز این پس نیاید ز خاقان گزند  
کسی بفسند خسروی نامدار  
که هست این ز کردار خوبی درشت

بهر کار مشتابا می نیکبخت      بوثره بخون زاکم کار است سخت  
چنین کشته شد باب من از تشاب      که می باد لعنت بر افراسیاب

نکارند ، اینجا یعنی سازند و پیدا کردند ، آن او ، یعنی خلق او . زمانه ها ... یعنی بسا که شاه میرد و زمان بعد از او  
بیاد کار بماند . و دیگر و دیگر ، یعنی دوم .

پرسش چراستم پیش نهاد صلح را از خاقان چین پذیرفت ؟ کجسر و در پاسخ رستم ، جمع خاقان چین چه صلاحی از این داشت ؟  
کجسر و چگونه مردی بود ، است ؟

### عمر ولیث و ابو جعفر زیدویه

گویند عمر ولیث را خویشی بود نزد یک : و از شمار نزدیکان بود ، و او را ابو جعفر زیدویه  
گفتندی . و از دوستی که عمر ولیث او را داشتی حال بدانجا رسید که روزی  
از هرات صد اترس سرخ مو آوردند ، بر هر یکی خرداری حواج ، عمر و پنهان بجان  
ابو جعفر فرستاد و گفت تا او را بمطبخ فراخی بود بردند . و دیگر روز خبر عمر ولیث رسید  
که ابو جعفر غلامی را فرو کشید و بیست چوب بز ، عمر و بفرمود تا ابو جعفر را حاضر کنند  
چون حاضر شد ، بفرمود تا هر چه اندر خزینه تیغ بود بیاورند و پیش ابو جعفر بنهادند  
گفت : یا ابا جعفر هر چه ازین تنها بهتر است جدا کن . جعفر بی گزید تا صد تیغ جدا  
کرد . گفت از این صد تیغ دو تیغ اختیار کن . از آن دو تیغ اختیار کرد .

عمرویش گفت اکنون بفرمای تا این سه دویخ را در یک نیام کنند. ابو جعفر گفت اینها الا میر و دویخ در یک نیام راست نیاید. عمرویش گفت پس دو امیر در یک ملک و مملکت راست نیاید. ابو جعفر دانست که خطا کرده است در حال زمین را بوسه داد و گفت خطا کردم. عمرویش گفت اگر نه آنستی که برابر من حتی حیثیت بودی از تو این خطا فرو نگذاشتی. این کار ماست بدست ما باز گذار این بار تو را عفو کردم. انسیه الملوك

عمرو بن لبث یکی از پادشاهان سده ستمین است. حجاج، و از مبعوث فوت دهد. نیام، طاعت شنبه. بنیالایسه، یعنی ای باب.

پرسش قمرین عمرو بن لبث ابو جعفر زدی چه رفتاری داشت؟ ابو جعفر چه کرد و عمرویش چه گفت؟ در این طاعت چه بخورده میشد؟ عادت اگر نه آنستی، تا آخر طاعت را بشیر و غارش از زانها کشید.

### همت بلند

چنین گویند که میان یحیی بن خالد بر یکی و میان عبداللہ بن مالک خزاعی دشمنی بود و بر سر و آشکارا میزدند. و سبب آن بود که هرون الرشید عبداللہ را بغایت دوست داشتی، چنانکه یحیی با پسران گفت مگر عبداللہ امیر المومنین را جادو میکند. روزگاری برآمد و آن آزار در دل میداشتند، تا رشید امیری ارفیه بعبداللہ

داد و او را آنجا فرستاد. مردی از مردمان عراق خداوند ادب و فرهنگ را  
 دست تنگ شد و حال بروی گشت. تدبیر کرد و نامه فرود بساخت ایرجی بن خالد  
 بعد الله، و از نا ساختگی ایشان هیچ خبر نیافته بود. پس بارغیه شد و بدر سرای بعد الله  
 آمد و نامه را بحاجب داد. حاجب نامه بعد الله داد و بفرمود تا خداوند نامه پیرایش  
 آوردند. بعد الله دانست که آن نامه فرود است. چون مرد در آمد و بروی شاکر  
 بعد الله گفت رنج دیدی و سفر دراز کردی ولیکن نامه دروغ آوردی، دل توی  
 دار که من ترا نا امید نختم که تو بامیدی نزدیک من آمدی. گفت زندگانی امیر دراز  
 باد اگر تو را آمدن من دشوار است بهانه مکن که جهان خدای تعالی فراخ است  
 و خدای تعالی روزی من بدهد و این نامه که آوردم فرود نیست. بعد الله گفت اگر  
 خواهی با تو دو کار کنم؛ یکی آنکه نامه نویسم بویکن خویش بر در امیر المومنین و بگویم  
 تا این نامه که تو آوردی باز پرسد. اگر این نامه درست آید اختیار ترا دهم. اگر  
 امیری شهری خواهی بود بهم و اگر عطا خواهی دو سیت هزار درم ببخشم و آنچه  
 در خور آن باشد از اسب و سلاحی. و اگر نامه فرود باشد بفرمایم تا ترا دوست  
 چوب بزنند و ریشت بسترند. اکنون ترا باز دارم و بفرمایم تا نفقات نیکو دهند  
 تا آنوقت که نامه مرا جواب باز آید. و اگر خواهی تا ترا عفو کنم. مرد گفت آن

دوست تر دارم کہ معلوم کنی کہ من نامہ راست آوردہ ام یا نہ ؟  
 پس عبد اللہ بفرمود تا اور ابگرہ بازداشتند و آنچه اورا بیاست میدادند، و نامہ نوشت  
 بغداد و بیکل خویش کہ مروی آمد بنزدیک من، و نامہ آورد و بیک داشت از یحیی بن خالد  
 و من بدین نامہ بد گانم. باید کہ ازین نامہ تقصص کنی و جواب فرستی. چون نامہ عبد اللہ  
 بیکل رسید و بیکل بر نشست و بنزدیک یحیی بن خالد رفت و اورا یافت با گروہی  
 از خاضعان دندیمان. پس آن نامہ بوی داد. یحیی نامہ بخواند، و بیکل را گفت تو باز  
 گرد تا من جواب نویسم. پس و سوی ندیمان کرد و گفت کسی کہ نامہ از من بدرد  
 برد سوی دشمن من سزای وی چه بود؟ ہر یکی چیزی میگفتند و نوعی از عقوبت یاد میکردند.  
 یحیی گفت ہمہ خطا میگویند و این خسیسی و دون تہی باشد کہ شاید نشید. شاید اند  
 از گانگی و نزدیکی عبد اللہ بن مالک بنزدیک امیر المؤمنین، و میدانند کہ میان  
 من و میان وی دشمنی است و اگر بدانستی کہ این دشمنی از میان ما برخواست ہزار  
 ہزار درم بشتر بدادمی، ولیکن خدای تعالی این مرد را سبب گردانید و اورا  
 توفیق داد تا چنین کاری بکرد. و اندوہ بیت سالہ از دل من گرفت، و کارکن  
 با وی نیکو گردانید. پس شاید اند کہ من امید اورا و خانم و اندیشہ ای کہ وی  
 کرد بن دروغ بخم و نامہ نویسم بگرامی داشتن و حق وی نگاہ داشتن.

چون ندیمان این سخن بشنیدند در عجب ماندند. پس کافه و دوات خواست و بخت  
خوش بعد از آن نوشت که آن نامه من است و فروز نیست. امید که ایسنان جوان  
و فاکنی و بکار روی سعی کنی و هر چه بجای وی کنی بی گمان دان که بجای من کرده  
باشی. چون نامه بعد از آن رسید آن مرد در پیش خواند و گفت ازین دو کار که ترا گفته  
بودم کدام دوست تر داری؟ گفت عطار او و سردارم. پس عبد الله بفرمود  
تا دو بیت هزار درم و ده اسب تازی با چل و پنج اسب با ساخت و بیت  
تخت جامه و ده غلام و آنچه در خور آن باشد از طرایفها و گوهرهای بزرگوار بداد  
و او را باز گردانیدند. چون بغداد رسید بدزگای یحیی بن خالد شد و بازخواست  
یحیی بار دادش و گفت: چه مروی تو؟ گفت: من مروی بودم که خوشتر مرده  
کرده بودم و تو مرزنده کردی، از آنکه نامه تو بر دم بنزد یک عبد الله بن مالک  
یحیی گفت: و می باتو چه کرد؟ گفت: بسیار نیکوئی و هر چه بجای من کرد از بهر  
خاطر تو کرده یحیی گفت ای مرد من از تو پاس بزرگ دارم بدانچه تو کردی.  
پس بفرمود تا هم چندان مال بیاورند و بوی دادند. (فیته الملک)

یحیی بن خالد برکی، از وزیران بزرگ ایرانی نوادۀ دورۀ خلفای عباسی بود. نامه فرود، نامه درویش و سانشلی، سانشلی

آسازگاری و حکومت خاطر، سانشلی، مراد است. یعنی زمین و برگ اسب. باز دارم، حبس و توقیف کنم.



نجات و خارج و لازم زندگانی. باز داشتند و باز داشتند، یعنی حبس و توقیف کردن است. بر پشت و در پشت  
 یعنی سر آمدن است. بجای وی، یعنی در باره و حق وی و همچنین در بجای من، یعنی در باره و در حق من. طریقیست،  
 چیزی از ناله و زاریا و گریانها، باز خواست، اجازه حضور خواست.

پرکش و تمرین میان بجی و بعد آمدن پراویشی بود؟ چون نامرناهی بیدار رسید چه گفت و چه کرد؟ در آموخت  
 بعد آمدن کجا بود و چه میکرد؟ چون بجی از نامرناهی آگاه گردید باندیان چه گفت؟ باندیان بجی چه گفتند؟ بجی بعبادت  
 چه نوشت و با مردمی که نامرناهی سختی برده بود چه رفتار کرد؟ ازین حکایت چه نتیجه ای سوار گذارند میشد؟ حکایت را بشنو

نخاستن امروز می آید، شنید.

## گناهکار نیک فرجام

بخشایش آبی، گشاده را در منای، چراغ توفیق فراراه داشت تا بجله ازل  
 تحقیق در آمد، بین قدم درویشان و صدق نفس ایشان، دمام اخلاق بجای بیدار  
 گشت. دست از جهوی و هوس کوتاه کرد و زبان طایخان در حق او پنهان  
 دراز کرد؛ بر قاعده اول است و زهد و صلاحش بی مقول.

بغیر توبه توانستن از عذاب خدا و یک نمی توان از زبان مردم  
 طاقت جو زبانه نیاورد، و شکایت پیش سر طریقت برود. جوابش داد که؛  
 سگر این نعمت چگونه گزاری که تهر از آنی که می پندارند؟

چند گونی که بداندیش و سود  
عیب گویان من میکینند  
که بخون نختنم بر خیزند  
که بدخواستنم بنشینند  
نیک باشی و بدت گوید خلق  
به که بد باشی و نیکت بینند  
لیکن آمال مرا که در عین نقصان باشند در صورت کمال، روا باشد اندیشه برون  
و تیمار خوردن .

در بسته بروی خود ز مردم  
تا عیب نگسترند ما را  
در بسته چه سود عالم الغیب  
و انای نهان آشکارا

( سعدی )

نمای، کارهای زشت دهی تند... این تحقیق، مردان دانشمند، در اینجا مقصود از این تحقیق در پیش عارف است، نه علم،  
نیشتهای بدیهه، طاعت، نیکیها و پسندیده ها، بی مصلحت، بی اعتبار و بی اعتماد، بی طرفیت، مرند و در پهنای درویشان.  
عالم الغیب، داند و نهان...  
پرسش

مگر بکار حاجت کارش بکار رسید؟ اخلاق بد خود را چرا ترک کرد؟ مردم طغنه زن در بار او می گفتند؟ هر طریقت  
بد و در جواب چه گفت؟ ازین حکایت چه نتیجه باید گرفت؟ ما باید چگونه باشیم؟

سخنمان حکیمانه دیو جانس حکیم توانی

فخر به نیکیا توان کرد نه باصل و نسب. روزی چشمش بر مردی شیر خوب روی  
افتاد، گفت: نیکو خانه ایست اما بدخند او ندی دارد. از روی پرسیدند

کرم چیست؟ گفت پاکی از بدبویا. و نیز از گشته های اوست؛ پیش و اناتر از خود  
گوشش باش و نزد نادانتر از خود زبان. و قتی شخصی از او پرسید که؛ مالک نفس خود کیت؟  
گفت کسی که شهوت دیوانه اش ساخته باشد. بیماری زندان تن است. و  
هم غم زندان روح. یکی از بزرگ زادگان بهیستر و جابل ویرا طغنه حاصل و  
زد. گفت؛ شرف نسب من از من آغاز شده و نسب تو توبونستی گردیده است.  
شخصی او را دشنام داد؛ جوابش نگفت؛ موجب پرسیدند. گفت؛ همین ویرا پس  
که دشنام کسی دهد که در مقام جواب بر نیاید و بد و وقعی و ایتمی نگذارد بمقصود  
هر کس از رزیتن خوردنت و مقصود من از خوردن رزیتن.

خوردن برای رزیتن و ذکر کردن است تو متعقد که رزیتن از بهر خوردنت

هرگاه کسی را با فعال نکو بیده و ناشایست سرزنش نمائی، بگو که در تو همان فعال  
ذیمه و حصال نکو بیده و نمکین نباشد زیرا که بسی زشت و ناپسندیده است که مردم  
بعضی که خود بدان آلوده باشند دیگر را علامت کنند و بگویند. جابل در خطای  
خود مذمت دیگران کند و حائل در خطای دیگران مذمت خود نماید.

و بجائس نام یکی از حکما بزرگ ایرانی معاصر اسکندر مقدونی. هم وخته. موجب اسباب. و قی. ایت.

قدر و منزلت. نکو بیده. زشت و ناپسند. ذیمه. ناپسندیده. بگویند. سرزنش کنند.

## تندیر و زشتکاری

پارسا زاده را نعمت بگیران از ترک عثمان بدست افتاد. فسق و فجور آغاز کرد و بمبذی  
پیشیه گرفت، فی الجمله نماند از سایر معاصی که نگردد و سکری که نخورد. باری نصیحتش  
گفتم، ای فرزند و خل آب روانست و عیش آسیای گردان، یعنی خج فراوان مسلم  
کسی را باشد که دخل معین دارد. (شعر)

چو دخلت نیست خج آهسته تر کن که میگویند ملاحان سرودی  
اگر باران بگوستان نبارد بسالی و جلده کرد و خشک و دی  
مصلحت آن بنیم که عقل و ادب پیش گیری، و لهو و لعب بگذاری، که چون نعمت  
پسری شود سختی بری و پشیمانی خوری. پسر از لذت نای و نوش این سخن در گوش  
نیاورد و بر قول من اعتراض کرد و گفت، راحت عاجل بشویش آبل منقص کردن  
خلاف رای خردمندان است. (شعر)

خداوندان گام و نیکبختی چرا سختی برند از بیم سختی؟  
بروشادی کن ای یار و رفروز غم فردا نشاید خوردن امروز  
فکینف مرا که در صدر مروت نشسته ام، و عقد فتوت بسته، و ذکر انعام در افرو  
عوام افتاده. (شعر)

هر که علم شد بنجا و گرم      بنده شاید که همدردم  
 نام نمونی چو برون شد بکوی      در توانی که بندی بروی  
 دیدم که نصیحت نمی پذیرد و دم گرم من در آهین سرد او اثر نمی کند، ترک مناصحت  
 گرفتم و روی از مصاحبت بگردانیدم و قول حکاراکارستم که گفته اند: (شعر)  
 گرچه دانی که نشوند بگوی      هر چه دانی ز نیکوایی و پند  
 زود باشد که خیره ببری      بدو پای او فاده اندر بند  
 دست بردست میزند که دریغ      نشنیدم حدیث دانشمند  
 تپس از مدتی آنچه در اندیشه من بود از بکبت حالش، بصورت بدیدم که پاره پاره  
 بهم برهی و دخت و لقمه لقمه می انداخت، دلم از ضعف حالش بهم برآمد و مروت  
 ندیدم در چنان حالی ریش درونش را بسلامت خراشیدن و نمک پاشیدن،  
 پس بادل خود گفتم: (شعر)

حریف سخله در پامانستی      نیندیشد ز زور تنگدستی  
 درخت اندر بهاران برشاند      زستان لاجرم بی برگ ماند  
 (صدی)

نمور، الحان، بندری، تلف کاری، دول غری، سه دور، گفتار، تعصیف و آواز، نوش، خوشی، عاجل، اکنون.

آجل، آئینه، نفس، تیره، عقد، پیمان، نفرت، جو فردی، اقوام، دانه، مصاحبت، همیشگی، خیره،

خود و خود را می . پایان . آخر . نهایت . بهمان . استقامت .

پرسش و تمیزین . بهار سازد و بهار را نگذرد رسید ؟ ماند در صفت چه کرد ؟ چه کار دانی کرد ؟ که در راجعت کرد ؟ تحت  
کارش بجا رسید ؟ چه تو از این طاعت میگیرم ؟

### نهفتن راز

کشمش با غلامان کی راز گفت	که این را نباید بکس باز گفت
بیک سالش آمد ز دل بر زبان	بیک روز شد منتشر در جهان
بفرمود جلا و را بی دریغ	که بردار سه تایی ایشان تیغ
یکی را نینان گفت زنهار خواست	کشمش بندگان ، کاین گنه از تو خواست
تو اول نمستی که سر چشبه بود	چو سیلاب شد پیش بستن چه سو ؟
تو پیدا کن راز دل بر کسی	که او خود بگوید بر هر کس
جوا هر گنجینه داران سپا	ولی راز را خوشتن پاسبان
سخن تا نگوئی برا و دست هست	چو گفته شود یا بد او بر تو دست
کی طفل بردار داز رخ بند	نیاید بصدرستم اندر کند
گموا که گر بر ملا او رفت	وجودی از آن در بلا او رفت
بد هتاهان نادان چه خوش گفت ؟	بدانش سخن گوی یا دم فزون

گویی آنچه طاقت نداری شنود که چو کشته گندم نخواهی درود  
 چه نیکوزده است این مثل برهن بود صرت هر کس از خویشتن  
 نباید که بسیار بازی کنی که مر قیت خویش را بسختی  
 چو دشنام گوئی و عا نشوی بجز کشته خویشتن ندروی  
 گویی و مننه تا توانی قدم از انداز و بیرون و ز انداز کم  
 (صدی)  
 تمش کی از آباکان بزرگ سفریت که در فارس حکومت و سلطنت داشتند زنهار امان احمد  
 لا اله الا الله محمد رسول الله

پرش و تمرین تمش را ز خود را با گفت ؟ بگانی که را ز خود را گفت چنه بانی داد ؟ چرا از تمش منتشر شد ؟  
 تمش برای فاش کنندگان را ز چه مجازات و سزائی مقرر کرد ؟ چرا مجازات و سزائی فاش کنندگان را ز چه است ؟  
 ما ازین حکایت به نتیجه میگیریم ؟ حکایت فوق را بطریق تراشیده

## فایده سعی و کوشش و ضرر گوشه نشینی

آورده اند که در دیشی در بشیه میگذشت و در آثار رحمت و اطوار قدرت آید  
 میفرمود : ناگاه شاهبازی تیر پر دید قدری گوشت در چنگال گرفته گرد و نختی  
 پرواز میکرد و با بستر بازی تمام بر حوالی آشیانه طواف مینمود : مرد این معنی  
 تعجب شده زمانی بنظر آید بایستاد و کلاغی بی بال و پر دید در آن آشیانه افتاد

و آن باز پاره پاره گوشت جدا میکرد و بقدر حوصله کلاغ بی بال و پر در دوش میسپار.  
مرگفت: سبحان الله غایت پادشاهی و رحمت نامتناهی نگر، که کلاغ بی پر و بال  
که نه قوت طیران دارد و نه شوکت جلالان در گوشه این آشیانه بی روزی نمیکند!

نظم

اویم زمین سفه عام اوت      برین خوان نیا چه دشمن چه دوست  
چنان پهن خوان گرم گسترده      که سیمرخ در قاف وزی خوش  
پس من که پیوسته در طلب وزی از پای نمی نشینم و سر در بیان عرض نهاد و بهر  
جمله نانی بدست می آورم، هر انچه از ضعف یقین وستی اعتقاد خواهد بود.

نظم

ضامن وزی شده وزی سنا      چند بهر سوی دوم چون خسان  
از دل حرصند بر آرم نفس      کا پنجه رسد بهره هانست دلب  
آن به که بعد از این سرفراخت بر زانوی غفلت نهم و خطا بطالت بر صفحه کسب  
حرفت کشتم. انکه دست از اسباب دنیوی شسته در گوشه نشست، و دل بی غل  
در غایت بی غلت مستبب الاسباب بست. مصراع: دل بسبب بند و بست باطن  
سه شبانه روز در زانوی غفلت قرار گرفت و از هیچ محرف قوی ردی نمود و هر ساعته



خیفتر ضعیف تر شد. عاقبت ضعف روی بقوت نهاد، و فرزند ابد قوی ضعیف شد، و از ادای مراسم طاعت و عبادت باز ماند. حق تعالی سپیدان را نازنا نزدیک وی فرستاد، و بجهانی تمام پیغام داد که: ای بنده من، من دار عالم بر اسباب و وسائط نهاده ام، اگر چه قدرت من بی سبب مهم میتواند ساخت اما حکمت من اقتضای آن کرده که اکثر قسما ت بسببها ساخته و پرداخته گردود، و بدین سبب قاعده افاده و استغاده تمهید یابد. پس اگر تو سبب فایده دیگری توانی شد، بهتر از آن باشد که سبب دیگری فایده باید گرفت. (بیت)

چو باز باش که صیدی کنی و قلمه وی طفیل خواره شو چون کلان غبی پربال

(انوار سبلی)

انوار اگر ز او شکما، دست ناز و بخش و شادمانی، اویم بکنایه از روی زمین، سفره چرمی، یغما، غارت، بی عقل و بی فکر

و پاک سبب اسباب، سازنده و تمسک کننده سببها، قیوح و گشایش، افاده، فایده رساندن، استغاده

فایده گرفتن، طفیل، مفت خوار، و کسیکه سبب دیگران محاسن کند. و طفیل نام مردی کوفی است که ناخوانده بهمانی پرتو

انوار سبلی تا لایق تاجین کاشفی و اعظم سزوار است که از بزرگان نویسنده گان قرن نهم هجری میباشد.

پیش و قمرین درویش از کجا بر میگردد؟ در چه وقت میگردد؟ چه دیده؟ عاقبت بچه کاری پرداخت؟ چه گوشتی

نسیان کرد؟ چه پختی از جانب حق تعالی برایش فرستاده شد؟ ازین حکایت باید چه سرشش و دستری گیریم؟

و طفله نام درین عالم بیست ؟

## فایده دوراندیشی زبان طمع

صیادی روزی در صحرائی میگذشت، روباهی دید بغایت چست و چالاک که در فضای آن دشت میگشت، و بازی کنان در هر جانب جلو می نمود، صیاد را موی او خوش آمد و بهای تمام او را فروختن تصور کرد. قوت طامع او را بر آن داشت که در پی روباه ایستاد، و سوراخ او را دانست، و نزدیک سوراخ جفر بریده بخش و خاشاک پوشید، و مرداری بر بالای آن تعبیه نمود، و خود در کین نشسته مترصد صید روباه می بود. قضا را روباه از سوراخ بیرون آمد و بوی آن حیضه او را کسان کسان بلب آن حفره رسانید. با خود گفت: اگر چه از رایحه این حیضه پادشاه از تو معطر است، اما بوی بلایی نیز بشام خرم میرسد، و عطا متعرض کاری که احتمال خطر داشته باشند شده اند، و خردمندان شروع در معنی که امکان قتل در آن متصور بوده ننموده.

(بیت)

هر کجا خط مشکلی بکشند جحد کن تا برون خط باشی

و اگر چه ممکن است در اینجا جانوری مرده باشد، آن نیز نمیتواند بود که دزیر آن دامی تعبیه کرده باشند، و بر سر تقدیر حذر آوی.

(قطعه)

متر اچون دو کار پیش آید که ندانی کدام باید کرد

آنگه در وی مظنه خطر است آنت بر خود حسه ام باید کرد  
 و آنگه بی خوف و بی خطر باشد بهانت قیام باید کرد  
 و بواه این فکر کرده از سر آن جنیه در گذشت، و راه سلامت در پیش گرفت. و این  
 آشنا پلنگی گرسنه از بالای کوه درآمد و بوی مردار خود را در حفره افکند. و صیاد چون  
 او را ز دام و صدای افتادن جانور در حفره شنید، تصور کرد که روبا در است.  
 از رعایت حرص، بی آنکه تأمل کند، خود را از پی او در انداخت و پلنگ بخيال آنکه او  
 از خوردن مردار منع خواهد کرد، بر جست و شکش بدرید. صیاد حریص بشوی شده  
 در دام افتاد و روبا با حزم قانع بقطع طمع از ورطه بلا نجات یافت. (داور پستی،  
 چست، چابک، درنگ، بهادری، حفره، گودال، متعصب، وکیل، ششدر، جفا، مردار، رابو، پرست،  
 حرص، آزار، ورطه، چاله، ملکه.

پرشش قمرین

صیاد را در کجا میگذشت؟ در میان راه چوید؟ صیاد دام برای کدام حیوان نهاد؟ چه روبا و در دام نیست؟  
 چرا پلنگ در دام گرفتار شد؟ نتیجه این حکایت را بیان کنید.

## سعدی در مسجد بلبلک

در جامع بلبلک، وقتی کلمه چندمی گفتم بطریق و عطر، با طایفه افسرده، دل مرده  
 ره از عالم صورت، یعنی نبرده. دیدم که نفسم در نیکیرو، و آتشم در بنیرم ترا میگرد.

درینغ آدم، بسی تربیت توران، و آینه داری در محلت کوران. ولیکن در معنی  
باز بود، و سلسله سخن دراز، درین آیت که: وَنَحْنُ اقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ. سخن بجا  
رسانیده بودم که میگفتم: (شعر)

دوست نزدیکتر از من بن است وینت مشکل که من از وی دورم  
چکم؟ با که توان گفت که او در کنار من و من مجورم؟  
من از شراب این سخن سرست، و فضاله قدح در دست، که رونده بر کنی در مجلس گذر  
کرد، و دور آخر در او اثر کرد، و نعره زد که دیگران بوافقت او در خروش آمدند،  
و خامان مجلس بخوش گفتم، تعالی الله از دوران باخبر در حضور و نزدیکیان  
بی بصر و دورا (شعر)

فهم سخن چون کند مستمع قوت طبع از مستحکم مجرب  
فحش میدان ارادت بیار تا بنزد مهر و سخنگوی گو (سعدی)

جای سعد، بعلیک، نام شهریت از تو بن کشور شام، بسوران، چار ایمن، اسبان سرکش، غزل و قلیب و چن ایمن،  
بپسند از دگر دریند که میسیم، مجور، دور و بر کنار، فضاله، بازمانده شراب و طعام، فحش، بضم اول و فحش

پیشش قمرین سعدی در کدام شهر و خط میگرد؟ شنیدگان چگونه شناسی بودند؟ چرا سخنان سعدی در ایشان اثر نکرد؟

عاقبت سخنان سعدی در که اثر کرد؟ سعدی چه گفت؟ چه نتیجه ازین حکایت گرفته میشود؟

## نیکوکاری

ای دل از احداث روزگار گری  
بمنش درشتی که نیک نباشد  
ست خرابات عشق را بلامت  
نگ من برسو که نیک نباشد  
دین آزادگان هیچ طسریقی  
پیش کسان بدگو که نیک نباشد  
گر بدنی بنید از تو کس که بسینا و  
زود دلش را بچو که نیک نباشد  
یار کمن را هیچ روده از دست  
بهر عرفان نو که نیک نباشد  
با همگان باش کزبان مگردان  
رشته وحدت تو که نیک نباشد  
هر که بداند که بد چو نه قیج است  
هیچ نیاید از او که نیک نباشد

(ابن سینا)

احداث : پیش آمدن و اتفاقات : منش : منبع و جو : عرفان : همکاران : وحدت : یکتائی .

پیش قدمین : پیش چه کسی را گویند ؟ با هم کزبان بودن یعنی چه ؟ رشته وحدت را او تو کردن یعنی چه ؟

دین : شاعر این شعر را بنا چه دستور میدهد ؟

## جوانمردی و شجاعت

ابراہیم بن سلیمان بن عبد الملک بن مروان گوید :

از آن وقت که نوبت خلافت از بنی امیه به بنی عباس انتقال یافت و بنی عباس  
بنی امیه را میگرفتند و میکشتند ، من بیرون کوفه بر بام سرانی که بصحرای شرف بود

نشسته بودم. دیدم که علیهای سیاه از کوفه میروند آمد. در خاطر من چنان افتاد که آن  
جماعت بطلب من میآیند. از بام فرود آمدم و متفکر وار بکوفه درآمدیم. هیچ کس را  
نیشناختم تا پیش وی پنهان شوم. بدرستی بزرگی رسیدم دیدم که مردی  
خوب صورت سوار ایتاده و جمعی از غلامان و خادمان گرد او در آید و از سلام  
کردم. گفت: تو کیستی و حاجت تو چیست؟ گفتم: مردیم که نخیسته از خوف  
نختمان خود بمنزل تو پناه آورده ام. مرا بمنزل خود برد و در حجره ای که نزدیک پنجم  
وی بود بنشاند. چند روز آنجا بودم بهترین حالی که هر چه دوست میداشتم  
از مطاعیم و مشارب و علبایس همه پیش من حاضر بود. و از من هیچ نمیرسید. و هر  
روز یکبار سوار میشد و زود میآمد. یک روز از وی پرسیدم که هر روز ترا می بینم  
سوار میشوی و زود میآیی بچه کار میروی؟ گفت: ابراهیم بن سلیمان پدر مراشته است.  
شنیده ام که در این شهر پنهان شده است. هر روز میروم بامید آنکه شاید  
وی را بیابم و بقصاص پدر خود رسانم. چون این را شنیدم از او باز خود در  
ماندم که مرا قضا بمنزل کسی انداخته که طالب قتل من است. از حیات خود سیر  
شدم و آن مرد را از نام پدر وی پرسیدم. دانستم که راست میگوید. گفتم: ای جوان  
ترا در ذمه من حقوق بسیار است، واجب است بر من که خشم ترا بتو بنمایم. و

را و آمد و شد را بر تو کوتا و گردانم. ابراهیم بن سلیمان منم. خون پدر خود از من بچاود.  
از من باور نکرد و گفت: همانا از حیات خود تنگ آمد ای، میخواهی که از من محنت  
خلاص شوی بگفتم: لا والله که من او را کشته ام. و نشانه بار بار بگفتم. دانست که  
راست میگویم، رنگ وی برافروخت، و چشمان وی سرخ شد. زمانی سرد پیش  
انداخت و بعد از آن گفت: زود باشد که پدر من برسی و او خون خود از تو خواهد  
من زینهار می که ترا داده ام باطل کنم، بر خیز و بسیه و ن رو که از نفس خود اینستیم  
مبادا که گزندی تو برسانم. پس بنهار دینار عطا فرمود بر گرفتارم و بیرون آمدم.

جو انمرد احوال مردی بسیار  
ز مردان جهان مردی بسیار  
درون از کین کین جویان نگه دار  
زبان از طعن بدگویان نگه دار  
نکوئی کن بآن کو با تو بد کرد  
کز آن بد خسته بر اقبال خود کرد  
چو آئین نیکو کاری کنی ساز  
نگردد جز تو آن نیکوئی باز

بهارستان نامی

بنی میسنه، مشونید بجهت خود ایستاده و از طغای اسلامی محسوبند. خلفائیان از سال هفت تا صد و سی و دو هجری  
استد یافت. بنی عباس، یعنی فرزندان عباس بن عبدالمطلب عموی پیغمبر که از سنه صد و سی و دو  
تا سال شصت و پنجاه و شش خلافت میکردند. و پایتخت آنان شهر بغداد بود. شمار بنی عباس سیاد بود و همین جهت  
پرچم های خود را از پارچه های سیاه و سفید ساخته بودند، و بنظر او را از پیشگاه، حریم و منزل اندرونی، مطاعم و خوراکها.

شارب نوشیدنیها. لباس. لباس پوشاکها. دوبار: بدین ترتیب در هر روزی. نهینار: ان. طعن: انتقاد و  
 پرسش. بنی: ایستاده که بودند؟ نسب: بنی عباس که میرسد؟ ابراهیم بن سلیمان پادشاه گشت؟ از کجی داشت که در هر  
 او هستند؟ بجای پناه برد؟ میزبان با او چه رفتار کرد؟ ابراهیم چرا خود را مسته فی خود؟ نتیجاً این حکایت چیست؟

## کین سیاوش

سیاوش بدو گفت پدر و دشت	جهان تار و تو جادوان پودش
درودی ز من سوی پیران	بگویش که گیتی دگر شد بسان
به پیران نه زانگونه بودم امید	همی پند او باد شد من چو بید
مرگفته بود او که با صد هزار	زره دار و بر گستان و رسوار
چو برگردد دت روز، یار تو ام	بگاه چه امر غزار تو ام
کنون پیش گر سیوزاید روان	پایه چنین خوار و تیر روان
نبینم همی یار با من کسی	که بخشد و شدی زار بر من بسی
چو از شهر و ز لشکر اندر گذشت	گشانش بر دندسته بدشت
زگر سیوزان خنجره اکنون	گرمی زره بستد از بھر خون
پایه همی برد مویش گشان	چو آمد بدان جایگاه نشان
بغلند پیل ثیاب را بخاک	نه شرم آمدش ان سپید نه پاک



یک شست بنه د زرین برش	بنجهر جسد اگر د ارتن سرش
چو از سر دین دور شد آفتاب	سر شهر یار اندر آمد بخواب
چه خوابی که چندین مان برگشت	بنجسید هرگز، نه بیدار گشت
کجا آنکه فرموده بدشت خون	گروی زره بردو کردش نگون
بساعت گیاهی از ان خون برست	بخرایزدند اندک او چون برست
گیار او هم من کنونت نشان	که خوانی همی «خون سیاوشان»
بسی فایده خلق را هست از او	که هست آن گیار اصلش از خون او
یکی باد باتیسره گرد سیاه	بر آمد که پوشید خورشید و ماه
کسی یکدگر راندیدند روی	گرفتند نفرین همه بر گروی
چو از شاه تخت می شد تھی	نه خورشید بادا نه سرد سی
چپ و راست هر سو بتاجم می	سرو پای گیتی نیام بسی
یکی بد کند نیک پیش آیدش	جهان بنده و بخت خویش آیدش
یکی خبر بنیکی زمین نپرد	همی از نرندی فرو پرمرد
مدار ایچ تیمار با جان بسم	بگیتی مکن جاودان دل درم

پدرود : دعائی بود ، است که در مواقع خدا حافظی هم میگویند مانند ، خدا حافظ ، بسلامت ، سلامت بوده باشد خدا پروردگار (خدا) .

و کز بنیت از پنهانی به پنهانی و در دور و پنهانی دعا و تار و خنثائی که در کارگاه با خدائی راست می بندند و پنهانی که از بخت  
در آن کارگاه می اندازند و پارچه بافته میشود. برگستون در، ایسی که برگستون داشته باشد سوارش را برگستون  
گویند، و برگستون زری بوده است که از سرتا زدم اسب را می پوشانید، است. ایدر، اینجا، گریسون  
برادر افراسیاب. گردوی زره. یکی از بستگان افراسیاب. سربون،  
درخت سرو. زیری سپردن، طی کردن و نوردیدن زمین، یعنی عبور کردن از زمین. نژندی، ضعف، غمیسی، پشیمانی،  
پشیمانی و شود و پلاسند. بچ، محضت، بچ، بیمار، غم و غصه. دژم، بغض اول در اصل « درازم » فخرست یعنی  
ناراحت و غمیکن.

پشش قمرین

سیاوش در آخرین ساعات عمرش بطرف مقابل چپ میگفت است؟ سیاوش را برای کشتن بکار برد؟ و چگونه بر دزد  
از خون سیاوش چپ گمبای از زمین روئید است؟ فردوسی در پایان این قصه چه میگوید و چه مقصود دارد و چه نتیجه بگیرد؟

## رو باه زیرک و گرگ خال

رو باهی با گرگی دم مصداقت میزد و قدم موافقت مینهاد. بایکدیگر باغی میگفتند  
در استوار بود و دیوارها پر خار. گرد آن بگردیدند تا بسور انخی رسیدند. بر رو با  
فراخ. و بر گرگ تنگ، رو باه آسان درآمد و گرگ بر حمت فراوان، انگورهای  
گوناگون دیدند و میوه های رنگارنگ یافتند. رو باه زیرک بود حال بیرون  
رفتن را ملاحظه کرد و گرگ خال، چند آنکه توانست بخورد. ناگاه باغبان آگاه

شد. چوب دستی برداشت و بروی بدیشان نهاد. رو باه باریک میان زو و از  
سوراج نجبت، و گرگ بزرگ شکم در آنجا محکم شد. باغبان بوی رسید و چون  
کشید چندان بزوشش که نه مرده و نه زنده پوست دریده و پشم کنده از سوراخ  
بیرون رفت. « بهارستان جامی »

مسافرت، دوستی و مقصود از دم مسافرت زدن دوستی درزیدن است. مسافرت، همراهی، یعنی با هم رفتن و برگشتن  
قدم بزود دعوی همراهی میگوید. پرسش

رو باه، اگرکجی رفتند؟ آنجا چه دیدند؟ رو باه چه کرد و اگرکجی رفتند؟ نتیجه عمل هر یک چه بود؟

### عدل پادشاه

در خبر آمده است که یک ساعت عدل پادشاه در پله میزبان طاعت راجح است  
از عبادت شصت ساله، زیرا که نتیجه عبادت خبر بعامل نرسد، و فایده عدل  
بخاخص و عام و خرد و بزرگ و اصل گردد. و ثواب عدل از حد حساب  
افزون است و از خیز قیاس بیرون.

آورده اند که یکی از سلاطین را داعیه آن شد که حج خانه خدای بگردد، و  
بقدم حرمت طواف حریم عزت بجای آرد. اشراف مملکت و ارکان دولت  
بوقف عرض رسانیدند که ای ملک شرط ادای حج امنیت طریق است. اگر

با خیل و ششم غریت نمائی تیه ایشان در این راه و در و در از تقدیری تمام دارد و اگر باز که ملازمی توجه فرمائی خطر کلی متصور است. و دیگر آنکه سلطان در بلد حکم جان دارد و در جسد، وقتی که سایه دولت آن حضرت از منقار قرق عیاد و در شود مدام خواص و عوام از مسلک اشطام بیرون رود. سلطان منته مود که چون این سفر میسرنی شود چون کنم که ثواب حج در یابم، و از همینین طاعت بهره مند گردم؟ گفتند در این ولایت درویشی است که مدتها بجا و درت حرم کرده و شصت تاج با شرایط بجای آورده، حالی در گوشه عزلت نشسته است، و در مد شد بر خلق بسته، شاید که ثواب حجی از وی توان خرید و از ثوابات آن بختی کامل توان رسید. پادشاه از صدق عقیدت بحدت درویش رفت و در انشای گفت که مرا از وی حج از منسیر سر بر زده است و ارکان دولت صلاح در توقف دیده اند. استماع افتاد که ترا حج بسیار است چه شود که ثواب یک حج بمن بفروشی تا تو بنوائی رسی و من ثوابی. درویش گفت من ثواب همه چهار اتمغی تمام پادشاه گفت که هر حجی بچند بفروشی؟ گفت هر گامی که بهر حجی برداشته ام تمام دنیا و هر چه در دنیا است. سلطان گفت آنچه از دنیا در تصرف نیست بهای یک قدم نمی باشد پس حجی چگونه توانم خرید و بر این تقدیر بهای همه جهاد در خیال

نمک در دهان می چسبم برشته و نمکند

پرسش نشانده رندی چیست؟ نشانده خدای چیست؟ خدایند خستی گشت؟ دانش بخیر چه زیان دارد؟

کسی که از خرد و دانش بهره داشته باشد چه تمام دارد؟

### اندر زر

بدان خود را که گر خود را بدانی	ز خود هم نیک و هم بد را بدانی
شناسای وجود خوشتن باش	پس آنکه سرفراز از بختن باش
چو خود دانی همه دانسته باشی	چو دانستی ز هر بد رسته باشی
تو زنیسان آفریده بهر کاری	دریغ آید که مصل در گذاری
مگو خواهان خود را یادری کن	ز بد خواهان خود خود را بری کن
چه خوش بود استان آن موبد پیر	سخنهای چنین در گوش جان گیر
هر آنکس که باشد راه سربوم	بنمید جنبه که ویرانی بر بوم
مکن با ناکسان از نهان یاری	مکن بر جان خود ز نهان خواری
بهر سپهری برای برادر از لیمان	بنا کن خانه در کوی حکیمان
زینجان نیک باشی و ز خسان جس	ز دومان و دشمنی و از کسان کس
بود بازیر کان زندان گلستان	چو زندانت بانا اهل بتان

اگر دانا بود خصم تو بهتر  
 ازین مستی زرقان ریائی  
 ز تو جویند در دولت معونت  
 عزیزی تا که داری گنج و دینار  
 چو مالست کاست از هرت بکاهند  
 چه جونی و دوستان چون زره را  
 کسی را مرد عاقل دوست خواند  
 فرو بندد کمر در محله بانی  
 جدا از خود نداند دوستان را  
 بهم دانا و نادان چون بود خوش  
 و نادان یار اگر باشند و بهم  
 و دانا چون که با هم یار باشند  
 نخیزد دشمنی آلا ز دنیان  
 مکن خشم و دروغ و بهزل پیشه  
 هر آنکس را که گفتارش دروغ است  
 که بانا دان شوی یار و برادر  
 بریدن بهتر است از آشنائی  
 گزیند از بر تو روز محنت  
 چو دنیارت نماید آنکه شوی خوا  
 زیانت بهر سود خویش خواهند  
 که نگشایند از کارت گره را  
 که او در نیک و بد باد دوست ماند  
 برای دوست خواهد زندگانی  
 کند یکرنگ دل را و زبان را  
 کجا و مساز باشد آب و آتش  
 زنا که دشمنی جویند با هم  
 همیشه محرم اسرار باشند  
 تو هدیان بر زبان هرگز گردان  
 مزن بر پای خود ز نهاتریشه  
 ز روی عقل جانش بی فروغ است

بری ، دور و بسیار ، هم ، چند ، بر دویم ، سرزمین ، سیاهان ، خرد و بلکان ، خس ، پست و فرادید ، دوزان ،

شکلان ، منوت ، یاری ، نژادان ، پیروز و پراکنده گفتن ، بسندل ، یاده ، پیروز .

روشنهائی آمد ، شطرنج است شوی شوب ، بنا بر خضر و قبا و انی محلی که از گونندگان ، نویسنده گان ، نامدار

ایران در سد و پنجم ، هجری بود .

تقرین ، مطالب اخلاقی را که در این اشعار است یکایک شرح بدهید .

## شکرگزاری

شکرگزاری سپاس و ستایش باشد منعم را با نعام او . شکر هم بدل باشد  
و هم بزبان و هم با اعضا و جوارح . اما شکر بدل آنست که منعم حقیقی را بشناسد  
و داند که هر نعمتی که بدو رسیده از فیض بی غایت و لطف بی نهایت اوست . اما  
شکر بزبان آنست که پیوسته حق را یاد کند . و شکر بجوارح آنست که هر عضوی را از  
اعضا ، بطاعتی که بدان عضو مخصوص است مشغول گرداند .

شکر نعمت نفعت افزون کند . کفر نعمت از کفایت بیرون کند

آورده اند که سلطان خجرباضی آنرا رسد بر مانده در راهی میگذاشت . خرده پوشی بر سر

راه او ایستاده بود ، سلام کرد . سلطان چیزی نمیخواند ، سر در جیبانید و بزبان

جواب وی گفت . درویش گفت سلام کردن سنت است و جواب سلام باز

دادن فرض، من نسبت بجای آوردم تو چرا ترک فرضیه کردی؟ سلطان از روی انصاف و صلابت در اسلام غمان بازگشید و با عذر در آمد و فرمود که ای درویشگرزاری مشغول بودم، از جواب تو غافل گشتم. درویش گفت که لشکر میگفتی؟ گفت خدای را که منعم مطلق است و همه نعمتها داده اوست و همه عطایا فرستاده از ماه تابماهی، و در عرش تابنفرش هرزده ای از روده مستغرقم

درویش پرسید که بچه نوع لشکر میگفتی؟ سلطان جواب داد که بکلمه احمد نند رب العالمین که لشکر جمیع نعمتها دین کلمه مندرج است. درویش گفت ای سلطان تو طریقه سپاسداری نمیدانی و وظیفه لشکرگزاری بجای نمی آری. لشکر تو باید که بقدر فیضان نعمت الهی و تراؤف موبیت ناقماهی باشد که روزگار دولت ترا حاصل دایام شوکت ترا شامل است. لشکر نعمت نه بین باشد که یک نفس غنایب نعمه سرای زبانه را بر گلبن احمد نند مترنم داری و بس. لشکر سلاطین که در حضرت مالک الملک موقع قبول یابد، آنست که هر چه دارند لشکری که مناسب آنست بجای آرند. سلطان بنجر اتناس کرد که مرا بر آن مطلع گردان. درویش گفت، لشکر سلطنت عدل است بر عموم عالمیان و احسان با جمیع آدمیان. و لشکر فرمانروائی، حق خدمت فرمانبران شناختن. و لشکر بندی نخت و بسیاری اقبال، برافا و گلا



خاک مذلت و ادبار رحم کردن. و شکر معموری خزان، صدقات و خیرات جنت  
 اهل استحقاق مقرر داشتن. و شکر قوت و قدرت، بر عاجزان و ضعیفان بخشیدن.  
 و شکر صحت، بیماران ستم رسیده را از قانون عدل شفای کلی ارزانی فرمودن  
 و شکر بسیاری لشکر و سپاه، آسیب ایشان را از مسلمانان دور ساختن. و خلاصه  
 شکرگزاری آنست که در حال خشم و رضا جانب حق فرونگذاری و آسایش خلق را  
 بر آسایش خود مقدم داری.

نیا ساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش خواهی و بس  
 سلطان ذوق نخلان درویش دریافت و بفرمود تا این کلمات را بآب زر نوشتند  
 و دستور العمل روزگار خود ساخت.

پند حکیم صیقل آینه دل است مقصود هر دو عالم از آن چیداصل است

(اعمال خیر تا بدف چند جم)

انعام، مصدر باب افعل یعنی نعمت دادن. جارج، جمع جارج، اندامهای مردم که بدان کار کنند. غایت، پایان بست.

مستحب و مندوب. فرض، واجب. صلابت، سختی و استواری. نیم، نعلین. فیضان، ریزش و بسیاری و بلباب  
 شدن. تراوف، پی دلی آوردن. ناستنهای، بی گران. مستنعم، خواننده و سرانیده. اوبار، غنچه گلشنی و گلگی.

پیش قمرین نایب شکرگزاری چیست؟ شکر بدل و شکر بی زبان و اعصار و جوارح چگونه است؟ هر کدام را جدا جدا شرح

بدهد؟ سلطان سخن سلام درویش، چگونه جواب داد؟ درویش چه گفت؟ سلطان چه فرمود؟ این حکایت آنقدر

از اینجا هست نویسد بطوریکه از اصول مطالب چیزی کاسته نشود.

## خسرو پرویز و صیاد

پرویز ملک، ماهی بغایت دوست داشتی. گویند روزی با شیرین در منظر نشسته بود. صیادی ماهی بزرگ بیاورد و پیش ایشان بنهاد. پرویز از را چهار هزار درم فرمود. شیرین گفت نیک نکردی که این صیاد را چهار هزار درم دادی. گفت چرا؟ شیرین گفت از بهر آنکه اگر بعد از این یکی از خدم و حشم را چهار هزار درم دهی گوید مرا همان دادی که صیاد را دادی، و اگر کمتر دهی گوید مرا کم از صیاد دهی و بی؟ پرویز گفت راست گفتی ولیکن اکنون گذشته، و زشت باشد ملک را از قول پیش بازگشتن. شیرین گفت تدبیر آنست که این صیاد را باز خوانی و بگویی که این ماهی نراست یا ماده؟ اگر گوید نراست، بگویی مرا ماده می باید. و اگر گوید ماده است بگویی مرا نر می باید. صیاد را باز خواند. صیاد مردی زیرک و بسیار دان بود. پرویز پرسید که این ماهی نراست یا ماده؟ صیاد زمین بوسید و گفت این ماهی نراست و نه ماده، این ماهی نر مادهینه است. پرویز را خنده آمد و گفت: چهار هزار درم دیگرش بدادند. مرد پیش خازن شد هشت هزار درم بستند و در انبان کرده بگردن بنهاد. چون بمیان سرای رسید یکدم از انبان بقیه

و بنان بنهاد و آن درم برگرفت. پرویز و شیرین آن میدیدند. شیرین رو سوی  
 پرویز کرد و گفت: بیچاره و غلطه مردکی است این صیاد که یکدرم از وی بفتاد  
 از هشت هزار درم، دلش نداد که یکدرم بگذاشتی. پرویز را خشم آمد و گفت:  
 راست گفتی. صیاد را بخواند و گفت بیچاره مردکی بوده ای که از هشت هزار درم  
 یکدرم از انبان بفتاد، از گردن بنهادی و آن یکدرم برگرفتی. صیاد زمین را بوسه  
 داد و گفت ملک رازندگان در از باد از بهر آن برگرفتم که آن یکدرم را خطری است  
 بر یک روی درم صورت ملک نگاشته است و بر دیگر روی نام ملک نوشته است.  
 ترسیدم که کسی بنادانی پای بر آنجا نهد و بر نام و صورت ملک استخفاف کرده  
 باشد و من گناه کرده باشم. پرویز را خوش آمد بفرمود تا چهار هزار درم دیگر  
 بوی دادند صیاد باد دوازده هزار درم بازگشت. (بسته ملک)

منفرد، جای مکرستین، تماشاه، خازن، بخور و غزین، دار، منفذ، از دایه پست غلظت، خوری است، بعضی است  
 و غزنی است. استخفاف، سبک شمردن و امانت کردن.

پرسش فزین خسرو پرویز نخستین با بصیتا چه داد؟ شیرین چه گفت؟ خسرو چه کرد؟ صیاد چه جواب داد؟ چه خبر داد  
 از پانچ صیتا، چند گرفت؟ دو بار بصیتا چه داد؟ بار دیگر شیرین چه گفت؟ خسرو چه کرد؟ پانچ صیتا چه بود؟ سوم بار خسرو  
 بصیتا چه داد؟ صیاد چه گفت که خسرو را خوش آمد؟ فیصله ای اخلاقی که از این حکایت تمیذ و آید شرح دیدند.

## صاحب بن عباد

صاحب بن عباد در آغاز کار، کاتب مؤیدالدوله پسر رکنالدوله بن بویه بود، و تدبیر مصاح او میکرد. چون او نماند، پسرش کوچک گذاشت. صاحب او را قائم مقام پدرش گردانید و در سرنامه نوشت فخرالدوله برادر مؤیدالدوله و او را بطلبید تا مملکت را با و سپارد، زیرا که پسر مؤیدالدوله کودک نخواست بود، هر انچه تدبیر او تدبیر کسی که در کارها بوده باشد و تجارب حاصل کرده نماند. فخرالدوله چون نامه صاحب بخواند، با صفهان آمد. و صاحب پسر مؤیدالدوله را بر آن داشت که باستقبال عثم رود و شرایط اعظام و اجلال تقدیم کند. چون فخرالدوله برسد، صاحب کارها با شفاقت آورده بود و بزرگان و امرای کرامت سوگند داده. فخرالدوله چون چنان حال بدانت محبت صاحب در دل گرفت و وزارت برقرار بر صاحب مقرر داشت، حکم او را در ممالک و خراین بخش مطلق گردانید. و صاحب تدبیر ملک مشغول شد و مملکت را معمور و اعدا را مقهور کرد، و پنجاه قلعه را بحسن تدبیر و سیاست و کفایت گبشود و بتصرف فخرالدوله داد و پدرش ده از آن جمله گذاشت.

گویند که صاحب دو روز بدرگاه رفت فخرالدوله پنداشت که از خیزی بزمجیده آ

یکی را از خواص پیش او فرستاد و اشتیاق نمود و گفت سبب باز ماندن چیست؟ اگر از ما چیزی صادر شده است تا با خدا مشغول شویم. صاحب گفت معاذ الله که از خداوند کار چیزی در وجود آید که خاطر بنده بدان مکدر شود. تاخیر بنده بر اسی هست. امید چنانست که در بقیه روز مرتفع شود و بنده بدرگاه آید. روز سوم بیاید. فخر الله و بسبب تاخیر برسد. گفت منی ما از ما و راه انهر انها کرد که صاحب بخار با حاجب خویش تبرئتی گفت و ندانستم که چه سخن بود. خاطر بنده مکدر شد که چرا باید منی ما از آن سخن آگاه نباشد. دوشن نامه دیگر بر رسید مثل بر آنکه معلوم شد که آن سخن چه بود. بنده خوشدل گشت و آن که ورت برخواست. (تجارب السلف) صاحب بن عباده از ادبار و وزیرای معروف ایرانی است که در دستگاه دیلمه بود. نامها یعنی وفات کرد و درگذشت. دسترا در پهنانی. نو خاسته. هر دو سال دوازده کار. اعظام و اجمال. هر دو یعنی بزرگ داشت است. ملاک. کشورها. خزان. خزینة. معمور. آبادان. شهر و سرکوتنه. نمود. ظاهر ساخت. اعتدار. پوشش و عذر خواهی. مکدر. تیز و طول. مرتفع. برداشته و بر طرف شده. انسی. از اینها یعنی خبرگزاری و بازاری است. تجارب السلف. نام کتابی است بفارسی تألیف هندو شاه بن سبخر بن عبدالله صاحبی نخرانی و در سال هفصد و بیست و چهار هجری بپایان رسید.

پیش قمرین صاحب بن عباده که بود و در آغاز کار چه پیشه داشت؟ چه فخر الله و در راه باصفهان خواست و

«چشمی یافت؟ برای چو در روز بگاه، زفت؟ بچفت دل گمانی داشت؟ از این محبت چو نیک گرفته شود؟»

## گلنگ و شاهباز

گلزاری در نواحی بسنداد	بود در کار گلزاری استاد
بر لب دجله گلزاری کردی	روزی خود ز کار خود خوردی
بر لب آب دامنای میدید	که گلنگی بزرگ میگردد
کرکی چون ز آب بنمودی	نول کردی دراز و بر بودی
بهان از جهان قناعت داشت	غیر آن جمله بادمی پنداشت
ناگهان روزی از هوا بازی	تیزتری بسند پروازی
کرد سوی کبوتری آهنگ	نای ادر گرفت سخت بچنگ
از سر بخت بلند که داشت	اندکی خورد و بیشتر بگذاشت
چون بدید آن گلنگ ساده نهاد	اتشی در خساد او افتاد
گفت من خود بجهت زو بشیم	شیوه او چرا نیندیشم؟
باد ازین کار و بار خویشم شرم	که کبر می شوم چنین دگر م
همه عالم پر از وحش و طیور	چند باشم بکرمی مغرور؟
بعد ازین همی بکار کنم	لایق خویشم شکار کنم

بجان در دهم صلاهای کرم  
 این گنجت گشاد بال چوباز  
 از خضا وید کر میسان هوا  
 کرد بروی بسان باز کمین  
 سزگون شد ز بخت بد فرمای  
 ماند در لای و گل پرو بالش  
 دید گازر شکایری بی رخ  
 برگزفتش دان بادل شاد  
 کرد شخصی سوال ازو بگفت  
 این کلنگی است کرده سباز  
 ساخته از پی شکار فنی  
 هر که افرون کشد قدم ز کلیم  
 باز را در شکار بودن به  
 خود خورم طعمه و خور انم هم  
 از زمین کرد بر هوا پرواز  
 شد مطوق حمامه ای پیدا  
 تا فرو گیرش بحسب گل کین  
 در غدیری فاد پر گل لای  
 شد باد بار بمبدل اقباش  
 گفت بخج که نیک شد مطبخ  
 رو بخلوت سرای خویش غنا  
 کاین چه مرغ است در جوالین گفت  
 خورده زین صنعت تبه باز  
 کرده خود را شکار هر چه چو منی  
 افکنند خویش را بور طبعیم  
 بخند را جند و اربودن به

(سلبه القیاسی)

گاز، جاسازی که تازی تها گویند. نول، صنعت. جبه، پیکر و شخص مردم. وحش، جمع وحش یعنی جانور بیابانی.

طیور، پرندگان. صلا، دادن، یعنی آواز دادن و خواندن مردم بهانی و احسان. طبع، حاجی نقطه منجی جنس کوثر.

احمد سر راست یعنی یک بکوتر، مطلقاً، یعنی بکوتری که برگردنش حقوق باشد. تبدیل، بدل شده، نفع، دام، شگفت،  
تغیب، ورطه، جای پرخطر زمین بی راه و نشان، سلسله الذبب، یکی از شیوه‌های «بغت و رنگ»  
عبد الرحمن جانی است. وفات جانی در هشتصد و نود و هفت هجری قمری اتفاق افتاد.  
پیش‌تقریرین گاز را که می‌گوید؟ چه دید؟ باز بکوتر چه کرد؟ چه آتش در نهاد کلنگ افتاد؟ کلنگ چه کرد؟  
عاقبت کارش چه شد؟ گاز را که کلنگ چه کرد؟ از گاز چه پرسیدند و او در پاسخ چگفت؟ مقصود اخلاقی از این داستان  
پیست؟ در باره نتیجه اخلاقی که از این داستان بدست می‌آید ناشانی نویسد.

## دلیری و شجاعت

شجاعت: از بزرگترین فضائل حمیده و خصال پسندیده انسانی است.  
و آن قوتی است متوسط میان جن و تهور و بحکم «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الشَّجَاعَ» حق شجانه  
مردم شجاع را دوست میدارد. و در خبر آمده که تبرک جویند بدعای مردم شجاع  
که ایشان بر پروردگار خود گمان نیکو دارند. و مردم بد دل در کارزار اعتماد بکبر بخین  
دارند و دلیران در آن ورطه تکلیف بر فضل و امانت کنند.  
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که روزی من در زیر سایه نیزه  
و در این سخن تحریف است بر ارتکاب کارزار و استعمال آلات جنگ در  
هنگام حرب و پیکار.



بشجاعت توان گرفت جهان      هر که بد دل بود چه کار کند ؟  
 و آنکه جرات نماید اندر کار      خوشتن را بزرگوار کند  
 علی مرتضی علیه السلام . بوقت کارزار خود را بر صف کنارزدی و هر جا که لشکر دشمن  
 پیشتر بودی ، روی بدانجا آوردی و دلیرانه بمصاف اندر آمدی و پر دای جان  
 خویش نکردی . یکی پرسید که ای امیر تو نشان جراتی میانمی و از حفظ احوال خود  
 تغافل میفرمائی . گفت یقین میدانم که اگر اجل رسیده است از قدر حذر سود ندارد  
 و اگر حکم فوت و فدا از دیوان قضا صادر شده مرا این جرات زیان نکند و دلبیت  
 فرمود که ترجمه اش بسیار سی این است :

از مرگ حذر کردن در روز نیست      روزی که قضا باشد روزی که قضا نیست  
 روزی که قضا باشد کوشش ندهد سود      روزی که قضا نیست آن مرگ نیست

خالد بن ولید که در لشکر اسلام بجرأت تمام معروف بود ، در وقت رحلت از  
 این عالم اشک حسرت از دیده مبارید و میگفت : دریغ که در چندین صف کارزار  
 شجاعت نمودم و چندین الم ضرب و طعن را تحمل کردم اکنون بر روی فراش میمیرم  
 چون پیر زمان . چنانچه از اجل چاره نیست باری بایستی که جان در بهای  
 نیکنامی بدادمی و سعادت شهادت دریافتمی . و هم از نمان اوست که مردم

بد دل خط و حمایت جان را در گریز می بینند و این خود خیالی بد و تصویری باطل است  
زیرا که قوت دل و شوکت جلالت مرد و ندان طبع دشمنان را بر می کند و ضعف  
ترس وستی و بد دلی خصم را بروی دلیر و چیره میگرداند. از این است که شمشیر و  
وترسندگان حلف شمشیر شوند و دلیران و مبارزان از ورطه تلف بیرون میآیند.

هر که بد دل تر بود در کارزار باشدش جان بی قرار و کارزار

جراتی کن پیش مردان در نبرد تا بر آید ناست از مردان مرد

یکی از سلاطین در مصافی نعره میزد و امرای سپاه خود را میگفت: امروز روز تهمان است  
و معرکه حرب کوره مردان است. از کوره جز زر خالص سلامت بیرون نیاید  
و آنکه مغشوش باشد در درون کوره سالم نماند

نخوش بود و گر محک تجربه آید بمیان تاسیه روی شود هر که در او غش باشد

(مغشوشی)

جمن و ترس و بیم. تهمان: بی باکی و نادان و از خوشی و بخت و کفایت. بزرگ: گنج و برکت جتن. بد دل: جان و کم زور

و ترسو. زوالتن: صاحب قضاوت و بخت. من: بکسریم و فتح و خون جنت یعنی یکی و لغت: روزی من زیر سایه نیست و نیست

مسل جارت عربی که بنیبه فرموده این است: «بِذَاتِ تَحْتِ لَيْلِي». تخریص: برافکندن و تخریب و گم کردن و دزدان

کسی را به کار. تغافل: بی خبر ماندن و غافل شدن از چیزی. حذر: بیم و پراسر. خالد بن ولید: نام یکی از سرداران

معروف اسلام است که در نیمه اول مسلمانان و اول هجری میریست. دلت: کج کردن و در گذشتن. چندین نام از طبع

یمنی چندین خشم شیر زبانه . فرمیش : کمر فام بر خواجه . بنفش و نارسه . محک . الکبریم و فتح عاریگی که طراد  
نقد را بدن باز نایند .

پرکشش و تمرین شجاعت چیست و با توجیه چرخ دارد ؟ بچه عفت بد عای مردم شجاع تبرک با بخت ؟ حضرت  
رسول صلوات الله علیه چگونه مردم را برادر کباب کارزار توفیق میسر بود ؟ امیر الانبیین علی علیه السلام در کارزار چه میکرد ؟  
از وی چه پرسیدند و او در پاسخ چه فرمود ؟ خالدين وليد چرا در وقت وفات گریه نمیکرد ؟ در باره مردم بد دل چه گفت ؟  
بچه سبب میدان کارزار را چگونه از گران مانند کرده اند ؟ این نشیبه از کجاست مقصودش چیست ؟ آنچه را که تاکنون در باره  
تقریب شجاعت شنیده یا خوانده و بخاطر سپرده اید بیان کنید .

## بهار

بهار چهره جان را ، سی بیاراید	جمال چهره بستان همی بنفیراید
سحاب رودی شکوفه همی بنفیر و زد	شمال جعد بنفشه همی بی سپیراید
یکی بکوه و بصحرای گلایه میسوزد	یکی بباغ و بستان عبیر میساید
گل است شاه و دریا چین همه سپاه یابند	چنین سپه را لا بد چنین شمی باید
گلست آری شاه و بنام او نیک	رخطبه کردن ، بلبل همی نیاساید
و همان سوسن آزاد را بدهت گل	زبان ده است و گراضعافه بود شاید
گشاده ز گیس چشم امید را همه شب	که صبح برود و گل جمال بنماید

بنفشه پیش در افخند سر سحر وار      ز خط طاعت گل نیم خطوه نگراید  
مگر منازع گل گشت ارغوان، ورنه      چرا سپهر تن او بخون بیالاید  
(در شبیه و طوطی)  
حاجب، بفتح اول ابر، جده، بفتح اول می، سپیده، و فارسی آن بنگ است. مسیر، اگر می خوشبوی که بر لباس می پاشند.  
رایسن، به سر گیاه خوشبوی را بزبان عربی ریحان میگویند و رایسن جمع آنست. خطبه کردن، خطبه خواندن چون مراسم بود، است  
که نام شاهان را در خطبه می آورده اند. اصفاف، چند برابر. خطوه، به قسم اول گام و قدم. نگراید، به خوف نشود. منازع، دشمن  
که بجنگ تیار کند. رشید و طوطا از نویسندگان و شعرا، قرن ششم هجری است. دیر مداح آنشرواز شاه  
بود و فاشش در سال پانصد و هفتاد و سه.

## زبان پهنشین با جنس

آورده اند که کبکی در می در دامن کوهی میخرا میزد و غلفه قهقهه اش در گنبد سپهر پیچید  
قضار بازی شکاری در آن حوالی میگذاشت چون با صره اش خرامیدن کبک را  
مشاهده نمود، و آواز خنده اش بر سامعه او مرموز کرد، دل باز بهجت او مایل گشت  
و طرح مصاحبت او بر لوح خیال کشیدن گرفت. با خود اندیشید که هیچ کس را در  
این عالم از مصاحبی مناسب چاره نیست و از یار موافق و رفیق مهربان گزیند،  
و در امثال آمده است که هر که بی یار بود پیوسته بیمار بود.

کسی کا ندر جهان یاری نازد      درخت عشرتش باری ندارد

و این کبک یاری خوش نظر، خندان روی، بسک روح، شیرین حرکات  
 و دل در صحبت چنین نیتی تازه و غرم کرد، و سینه محبت این نوع مصاحبی نشر  
 و بعیم بود.

یاری باید چگونه یاری باید      یاری که گره زکار من بگشاید  
 بر که که جمال بخشیدن بنماید      ز آئینه دل غبار غم برزداید

پس آهسته بجانب کبک مایل شد و کبک را نظر بروی افتاد حذر کمان خود را  
 بشکاف سنگی رسانید. باز از هوا در آمده پیش آن سوراخ نشست و ما بجا باز نمود  
 و گفت: ای کبک پیش ازین از هنرهای تو غافل بودم و فضل و کمال تو بر من  
 ظاهر نبود، و امروز بواسطه قهقهه توان ساطعی در دل من پدید آمد، و خراسیدن و نظر  
 تو مرا صید کرد. توقع میدارم که من بعد از من ترسان و هراسان نباشی و نصبت  
 و مواصالت من میل نمائی که مقدمه صحبت قیبه منفعت میدهد و شجره و دایره مراد میا  
 نخی است محبت که از دیوه مقصود      هر چند کسی پیش بُردیش برآرد

کبک آواز داد که ای قهرمان کاردار دست ازین بیچاره محنت زده باز دار و یک  
 کبک دیگر خورده انکار. هرگاه آب و آتش با یکدیگر انضمام پذیرد مصاحبت من  
 و تو تصور توان کرد، و هر وقت که سایه و آفتاب با هم مجتمع شوند مرا هفت من با تو

خیال توان بست . مصلح ، زین نگر در گذر که بجائی نرسد . باز گفتم ، ای عزیز  
 با خود اندیشه کن که مرا غیر مسر بانی چه بر آن میدارد که با چون تویی بملطف سخن  
 باید گفتم ؟ نه چنگال من نقصانی دارد که از رسیدن آتش تو باز مانده باشم و نه  
 در مقام من فتوری و قصوری واقع شده که از شکار طعمه خود عاجز آیم ، همین  
 نیش نیست که داعیه همدی و مجالست و تنامی بمنیشنی و موانست تو مرا بر تحریک  
 سلسله محبت تو میدارد ، و تو را از صحبت من فوائد بسیار متصور است ، اول آنکه  
 چون انبای جنس من بینند که تو را در طلال بل حمایت خود پرورش میدهم دست  
 نفعی از دامن تو کوتاه ساخته بدیده حرمت در تو نگرند و تو خوش بفرغت خاطر  
 طوف کوه و صحرا میسنمائی . و دیگر آنکه ترا با شیان خود رسانم تا موضع رفیع و مکن  
 نفع بر آید ، از بنی نوع خود بر رفعت درجت ممتاز گردی . و دیگر آنکه از جنس تو  
 جفتی مناسب برای تو برگزینم که با او برادر دل روزگار بگذاری ( بهیست )  
 نه از زمانه جفا و نه از سپهر طلال امید حاصل و جام مراد مالا مال  
 بگفتم ، تو امیر مرغانی و غنایان اختیار طیور رقبه اقدار تست و من یکی  
 از رعایا و خراج گزاران تو ام ، مثل ما کسان از منزلت و نقصتی خالی نباشد  
 و در آن وقت که من با لغات مستنظر و با اتهام تو امیدوار باشم ، ممکن است

کاری از من صادر کرد که ملائیم طبع شریف نباشد و سرخه غضب خداوندی دمار  
 نهادم بر آرد. همان به که با گوشه خلوت در سازم (بیت)

تماشای رخ خورشید خد خود می بینم همان بهتر که چون سایه پس دیو اینستم  
 بازگفت: ای برادر شنیده ای و ندانسته ای که دیده دوستی از دیدن عیب  
 نایب است و من چون افعال ترا دیده محبت مشاهد می نمایم و رقم احوال ترا بر دفتر  
 مودت ثبت میکنم، چگونه خطا در گفت و شنید تو توانم کشید؟ و بچه تاویل قول  
 و فعل ترا عیب توانم کرد؟ (مصرع) دیده دوست عیب بین نبود.

کبک هر چند حذرهای پسندیده تقرر کرد و باز جوابهای دلپذیر در مقابل آن باز  
 و در آخر بعهد و پیمان کبک را از سوراخ بیرون آورد. یکدیگر را در کنار گرفت،  
 بار دیگر معاهده محبت را بسوگند موکد ساختند. باز او را برداشته با شیشه خود  
 آورد. چون دوسه روز بر این حال بگذشت و کبک از جانب بازایمن شد،  
 طریقی گستاخیش گرفته، سخنان دلیرانه گفتی و در میان محاکمه قهقهه زد و باز  
 از نا شنیده پنداشته از سه انتقام درگذشتی. آما کینه می در سینه اش  
 جای گرفت. تا روزی باز اندک ضعیف حارض شده بود، همه روز در آشیانه سبز  
 چون شب در آتش جوع بالا گرفت و کینه های کبک که بهر روز زمان جمع شد

بود، نخستینش ساخت، و هر چند ناصح خرد صورت عهد و پیمان بنظر وی میآورد، و به چشم قبول در آن نمیگردانید؛ و برای شکستن عهد و خوردن کبک بهانه می جست کبک آثار غضب در بشیره او مشأهده نمود، هلاک خود را آماده دید، آهی سر درازول برآورد و گفت که؛ از اول حال نظر بپایان کار نمیکندم و با غیر جنس خود درستم و موجبت بزرگانرا که از مصاحب ناجنس احتراز کنید، فراموش کردم، لاجم امر در کشتی عمرم بگردانی در افتاده است که ملاح تدبیر از خلاص آن عاجز است. با خود این نوع سخنان میگفت و باز چنمان مخلص آزار گشاده و متعارف و خوار بر بر سر تسم آب داده، بهانه جونی پیشنهاد کار خود ساخته بود. چون کبک از روی احتیاط ملاحظه کرده، شرط ادب مرعی میداشت، باز هیچ بهانه که بدان قصد وی توان کرد نیافت. آخر الامر بی طاقت شده از روی غضب کبک را گفت؛ رو باشد که من در آفتاب باشم و تو در سایه بسه بری؟ کبک گفت؛ اکنون شب است و همه عالم را سپاه ظلمت فرو گرفته، شما از بابت که ام آفتاب بر حمتید؟ و من در سایه چه چیز استراحت دارم؟ باز گفت؛ ای بی ادب مراد و غلوی میخوانی و سخن مراد میکنی؟ همین دم سزای تو بدهم گفتم همان بود و او را از هم بردیدن همان. و این مثل برای آن آوردم تا بدانی



که هر که با غیر جنس خود صحبت دارد و با کسی که از مضرات او ایمن تواند بود، روزگار گذارد، مانند کبک دری جان نازنین در سر کار مراقت کرده، روز عمرش سپری کرد. (انوار سی)

با صدا، توهین، بیگانه، چشم، ساعد، توهین، دلی، گوش، طرح، نقش، رنگ، مصاحبت، بهمنی، بک، روح، لطیف، ظریف، خوش معاشرت، نشیخ، گشاده، انبساط، شادی، گشادی، دود، دوستی، فرمان، کار، فرمان، توانا، پهلوان، فقر، هستی، تصور، کوتاهی، و غیره، سبب، وقت، توانست، انس، الفت، بیکدیگر، خلل، سایه، طوفان، گردش، منبع، بلند، محکم، نزلت، لغزش، خطا، سهل، نویشت، مطن، تاویل، راه، بازگرداندن، توجیه کردن، مگر، محکم.

پیش قدمین کبک دری با که رفاقت کرد؟ این رفاقت مناسب و شایسته بود؟ عاقبت چه نتیجه این مصاحبت و بهمنی بود؟ مایه با چگونه اشخاص معاشرت در رفاقت کنیم؟ خلاصه حکایت فوق را بنویسید و انشا کنید.

### از هر برین بچی

از هر مردی که در دو شجاع بود، و با کمال، و خرد تمام، و مردی و بزرگوار و ادیب بود، و مملکت یعقوب لیث بیشتر بر دست او گشاده شد، خوشترین کارها ساخته بود و چیزها کرد که مردمان از آن بخندیدند، و تو وضعی داشت از جدیرون. و از حکایت های وی یکی آن بود که، که روزی مردمان بر خاستند اندر قصر یعقوبی، و او انگشت بزرگ

اندر کرده بود، و انگشت او سخت گشته و آماس گرفته و بمانده، چون او بر نمی خواست  
 نگاه کردند و آن بدیدند، آهنگری بیاوردند تا انگشت او بیرون کرد و از آن زفرین و  
 برقت. و دیگر روز بهمانجا نشست و باز انگشت سخت کرده بود زفرین اندر گرفتند،  
 چرا کردی؟ گفت نگاه کردم تا سپاسم فراخ شد. و وقتی بشعر اندر یاد کند،  
 بر آب گرم در مانده است پالم چو زفرین در انگشت از بهر  
 منوچهری هم اشاره با نغمی کند و گوید:  (تایخ بستان)  
 مروم دانا نباشد دوستش مگر و بیش هر کسی انگشت خود مگیره کند و زفرین

لانا، نادان. زفرین، بضم اول زفرین و زفرین و زفرین و زفرین یعنی حلقه ای است که بر دهان چهار چوبهائی  
 نصب کنند. گرم، بضم کاف فارسی یعنی گرم داند و دیگری است.

پرش از بهر باداشتن عقل و خرد و ادب پذیرد است.

### ذکر عضدالدوله ابو شجاع فاخته و

نور حقه سلطنت و جهان بانی، و نور حقیقه شهر یاری عضدالدوله ابو شجاع فاخته  
 بهترین اخلاف اعدا آرا بویه بود، و علم و حسن ووری فرزانه. بعد از وفات پدرش  
 رکنالدوله بدست سلطنت نشست و تمهید قواعد دین و دولت از آثار باس و  
 حسن معدلت او در فارس تیسر پذیرفت. پس روی باصفهان نهاد. فخرالدوله

مملکت بومی گذاشت و بدین نبریت نمود. عضدالدوله متوجه کرگان گشت و با شمس  
قابوس محاربت کرد و کلی آن یار مستخلص گردانید، و با شیراز مراجعت فرمود.  
بحقیقت از ملوک و سلاطین نامدار بکمال نیرووری و آوازه نیجیامی و اشاعت  
معدلت بمحکمی پایه اورانداشتند.

زمین پایه قدرش نخواندی خاکراسان جهان با گوشه تاجش نگفتی چرخ را و الا  
مدت سی و چهار سال در سلطنت و جهانبانی سپری گردانید، و در مدینه السلام  
وفات یافت، بتایخ سنه اربع و تسعين و ثمانه، و خاک مبارکش در کوفه در مشهد  
امیر المومنین علی بن ابيطالب علیه السلام است. یکی از آثار معدلت و نشانیست  
و مکرمات او در فارس بند امیر است که بر روی کوه ساخته است و پیش از آن  
عمارت نواحی صحرا و بی آب و بی عمارت بود، عضدالدوله بهمت بر آن گماشت  
که آن زمین و صحرا معمور گردد، جهنمسان و استادان صنعت حاضر گردانید،  
و خزان بی شمار صرف فرمود، تا آب رودخانه از قمر معهود صرف گردانید. و  
اول بنیاد دروانی عظیم نهادند، و از سنگریزه و چار و معجون می کردند، و بر سر  
شادروان از آن معجون بنیادی ساختند چنانکه بر سر آن ده سوار در عرض  
تواند گذشتن. و بعد از عمارت بند در جلّه زمین و صحاری کربال بنیاد عمارت کردند.  
(شیرازنامه)

فرعده، نوز چشم، نور حدیقه، شکوفه باغ، خلفها، فرزندان، دست سلطنت، اسباط و فرخش که پادشاه بر آن کیه  
نزد، قیید قواعد، راست کردن بنیاد و نهادن قاعده ها، بآس، اسطوت و قهر، قیتر، آناگی و پیشرفت آنا.  
مستخلص، آزاد، در مانده و کنایه از پنج ششم و کثرت، اشاعت، انتشار دادن و مرسم ساختن، ساکن آرام،  
والا، بلند مرتبه، دینت، السلام لقب ششم بغداد، مبرات، خیر و احسانها، مکرّمات، اگر نما و نجما،  
عارت یا نجما یعنی بنا و بنیاد، عارت یا نجما یعنی آبادانی، سمور، آباد، مرمهور، در گذر معین، صرف گردانید، نیز نکرد  
شاد و روان، انفع و ال مرتبی که برای بنای عارت در روی زمین با سنگ و آهک یا چیز دیگر بسازند، و بند و ست  
رودخانه، و اینجا مراد پایه اصلی ستاد است، یعنی چادر و تخیم هم آمده است، چارو، ساروج، همچون، آئینه، محاکا،  
صهرا، کوه، کربال، بفتح کاف، نام رودخانه که فارس و سرزمین مرو دشت فارس است، عضد الله و  
ابو شجاع دیلی از پادشاهان بزرگ دیلم که در قرن چهارم در ایران و عراق سلطنت کرد و مذهب شیعه داشت و  
پادشاهی بزرگ و ادیب و ادب دوست بود.

### پدر و آموزگار

زلفقار نسزانه دل مرد پیر	سخن بشنو و سر بسریا دگیر
درخت برومند چون شد بلند	گر آید ز گردون بر او برگزند
شود برگ پرموده و بیخ نشت	سرش سوی پستی گراید نخت
چو از جای که بگسلد پای خویش	بشاخ نو آئین دهد جای خویش

مراد را سپارد گل و برگ و باغ بهاری بکبردار روشن چراغ  
 پدر چون بفرزند ماند جهان کند آشکارا بر او برهمن  
 گرا و بفسکند نام فرخ پدر تو بیگانه خوانش فحاش پسر  
 و گر کم کند راه آموزگار سزد گر بخابند از روزگار

(فردوسی - جلد اول)

فرز اول، داماد، بر دست، از وصل بر او مند - بفتح اول یعنی بار و کمال یافته - گمرایدن، ایجابی

توجه شدن است. بگشیدن و گستن، کندن، نوآین، نورس و نو نور.

## فرهنگ ادب - حکایت

آورده اند که در روزگار دولت سلطان یمن آلدوله محمود در وزارت خواجه احمد حسن  
 یمنی مردی بود که او را ابوسهل برآز خواندندی، مردی متمول و گشاده و سست بود  
 ولیکن عقل و کزاف گوی و بی تمیز بود، و پسری داشت احمد نام سرف و بمذا  
 و باد دست. وقتی این احمد بیست هزار من نخل از آن سلطان سته بود و بعضی  
 از آن بفروخته و تلف کرده. روزی ابوسهل برآز نزدیک وزیر آمد و خدمت  
 کرد. وزیر گفت شنیده ام که پسر تو بمال سلطان تعلق ساخته و آنرا تلف کرده  
 و چون تو پسر خود را رشید نییدی چرا بگذاشتی که بمال سلطان تعلق کرد؟  
 و گمان بری که من فروخواهم گذاشت؟ و امثال این می گفت.

ابوسل گفت: زندگانی خداوند در از باد. فرزند مرا معذور دار که اورا احمد نام است  
و هر که را احمد نام بود احمق بود، و هر چه کند از ابلی و بخیر دی کند، اورا بساید گذشت.  
خواجہ از این سخن بغایت برنجید و از آن حماقت و ابلی او تبسم کرد. پس ابوسل را  
گفت تو از پسر خام تری و احمق تر، لغت بر تو احمق بی اندیشه باد. ابوسل  
چون آن دشنام های صریح بشنید هنوز فہم نکرد کہ چه گفته است، و اندیشہ نکرد کہ  
وزیر را احمد نام است و از ادب نباشد از آن نوع کلمات گفتن. برخاست  
و گفت مگر خداوند را کسی از من رنجانیدہ است کہ در حق من بڑہ کاری شود؟ خواجہ  
گفت آری از زبان تو شنیدہ ام. پس اورا بزشتی تمام از حضرت براند و بعد از آن  
اورا بنجد مت خود گذاشت.

واجب است بر کسانی کہ در خدمت ملوک و صدور اختلاط دارند کہ در افعال و اقوال  
اندیشہ کنند و از سرگزاف و بی اندیشہ کاری نکنند و کلماتی نگویند کہ سبب بدت  
ایشان گردد، و باید کہ مخدوم را بلطف و تعظیم بایکند تا از فوائد خدمت او بہرہ منمند.

(در جامع الکلیات مجموعہ فی ازبکستان شاعر و اعطاف شہر قرن ہفتم)

بین الدولہ محمود و پسر ناصرالدولہ بختیگین کہ از ۳۸۸ الی ۴۶۱ در غراسان و ہندوستان و افغانستان پادشاہ

کردہ است. احمد بن حسن ہمدانی از وزرائی فاضل غزنویان و وزیر سلطان محمود و سلطان مسعود بن محمود بودہ است.

سرت و بندر ، هر دو پنج و تلف کار ، با دوست هم کنایه ازینهاست یعنی اسراف کننده و تلف کار ، سته و ساندو .  
تعلق نخست ، بند شده و دست زده ، رشید ، بالغ و کامل ، خود را هم گم داشت ، یعنی دست برخواست  
و صرف نظر خواهم کرد . خداوند ، در حدیث معنی آقا و صاحب ، بزرگوار با ، غیر مفلوظ یعنی گنجگار ، حضرت ، حضور پشیا  
و در خانه ، صدور ، صدور علمها و ذرا ، اختلاط ، هم صحتی و غلط و اینریش ، گزاف ، کاری بکنرانه و سخن بی بسندار  
اندیشم ، فکر ، مخدوم ، دین و بزرگتره .

پیش از مومن وزیر چرا از ابو احمد بزرگتر نبوده و با او تفر کرده است ؟ آیا نهادن بزرگان باید تلف  
احرام سخن گفت یا نزد به خلق جهان ؟

## حسن ادب

ابو الحسن بن ربیع جوانی بود فاضل و مہر مند ، و اشعار بسیار یاد داشتی و از اصناف  
بہر نفایت بھر مند بود . وقتی بخدمت قابوس و دیگر پیوست ، و اگر چه قابوس مری  
نازک مزاج طبع بود اما اہل فضل را دوست داشتی و مجاہست او با ایشان بودی .  
چون قابوس بر اہلیت ابو الحسن و خوف یافت او را تربیت کرد و در خدمت  
خود ساکن گردانید و از محتشمان گران گشت ، و لکن مردی دروغ گوی بود دلالی ،  
و چند کرت پیش قابوس دروغما گفته بود و قابوس را معلوم گشته و لیکن  
اغراض کرده بود و از ابروی ظاہر نکرد و اینکہ . تا روزی اتفاق افتاد کہ قابوس

شعرهای خلفای بخواند. ابوالحسن را پرسید که از شعرهای خلفا که گفته اند شعر کی خوشتر؟  
 ابوالحسن گفت شعر نامون. قابوس گفت غلط کرده که شعر نامون چندان ذوق و  
 متانت ندارد. ابوالحسن گفت امیر را غلط افتاده است که هیچ شعر متانت  
 از آن بیشتر ندارد و تناسب الفاظ و وقت معانی که شعر نامون، قابوس برنجید و  
 دروغ میگوئی که چندان سخنان یک یک و الفاظ نامنظم و معانی نامرتب که او گفته است  
 هیچکس نگفته است. ابوالحسن بار دیگر او را دروغ خواند و گفت شاید بود که امیر شاعر  
 او را نخوانده باشد و من از اشعار او پنجاه بیت یاد دارم. قابوس گفت بخدای که  
 دروغ میگوئی و ترا دروغ گفتن عادت است، و او را تلخ گفت، و گفت اگر پنجاه  
 یاد ده هزار شعر نامون نخوانی پانصد چوبت بزخم و از گرد گانت بیرون کنم. ابوالحسن متعجب  
 گشت و شعر خواندن گرفت و بسیار جهد کرد و از شعر نامون چهار ده بیت بیش یادداشت  
 در حال حاجب بیامد و او را پیش قابوس برانگیخت قابوس گفت او را چوب فرزند  
 ولیکن بعد از این پیش منش راه مدهید. و ابوالحسن با یک دروغ که گفت از آن  
 رتبت بنفیا و . (جراح بکلیات)

بنایت، بی اندانه و بسیار. قابوس پسر و شکیر از پادشاهان فاضل و ادیب و از خاندان زیار در گمان طبرستان  
 (۳۶۳-۳۶۴) پادشاهی کرده است. ابیت، قابیت و یاقوت، مجتشم، بزرگ و محترم. انی، لاف و لاف.



کرت ، دغه . انخامض چشم پوشی . عبداللہ نامون پسر ہرون اثر شہید از خلفای عباسی (۱۹۸ - ۲۱۸) .  
غلط کردہ ، اشتباہ کردہ . ذوق : لطافتی خاص کہ لغتی نیست . شانت : استکام و دستواری . ریک : بُست .  
ہنظم : پریشان دلی ترتیب . حاجب : پردہ دار . آرایش بر تختن : کسی یا خیر از جانی بلند گردیدن حرکت دادن .  
پرش : آہ پیش بزدگان نباید دروغ گفت و لاف زد و این کار را ہرگز نزدیک کسی نباید کرد ؟ ابو الحسن چہ کہ کہ تا ہوس  
اورا خواہر گردانند ؟

## مکر چکنیر خان

از حیلتم کہ ملوک جہان کردہ اند در شدن شہر ہا و قلعہ ہا ، ہیچکس بیش از آن نگردہ  
کہ چکنیر خان لعنہ اللہ کہ بیک تاختن ملک عالم در ضبط آورد و چندین شہر ہا  
بگشاد . و یکی از کمرہای او آن بود کہ چون شہر ری رسید اہل شہر او را حصار میکردند  
و در آن شہر خلقی بودند بسیار ، و مردان جنگی و شجاعان و دلیران بسیار ، ایسا  
کس فرستادہ نبرد یک اہل شہر کہ ما را با شما کاری نیست ، و شمار معلوم است  
کہ خصم ما خواہر ز شہاہ است ، و ما در عقب او میرویم ، و اینجائیش از این مقام  
نخواہیم کرد کہ اسبان با بیاسایند ، و چیزیکہ ما را احتیاج باشد از شما بخیرم  
و برویم .

پس ہیچکس تعرض نہ رسانیدند تا بعضی از اہل شہر از راہ دلیری و جانبہاری متنا

چند بیرون آوردند و ایشان در خریدن آن مساحت میگردیدند چندانکه هر درمی پنج سود میکرد.

این خبر شهر رسید و پنجسین خلقی بیرون آمدند و سود میکردند، تار و زری که مغولان گفتند که بامداد کوچ خواهیم کرد. پس آن روز بنه را روانه کردند، و در طرف دروازه ها سواری پانصد با سلاحی تمام در کین با بستادند، و بر ظاهر دروازه ها سواری چند ایستاده بودند، و چنان مینمودند که چیزی نخواهیم خریدن.

بامداد چون دروازه ها بگشادند و خلق بیرون آمدند لطف آنکه کفار باز گشتند، ناگاه سواران که در کین بودند بر مردم زدند و ایشان بیش شهر حصار توانستند کردن، کفار درآمدند و آن شهر معظم غارت کردند، و چهل هزار مومن موحد را شهید کردند، و بدین مکر چنان شهری بگرفتند. ایزد تعالی بقیه شترایشان را از بلاد اسلام مندفع گرداناد.

(جوامع الحکایات تألیف محمد عوفی مؤلف تذکره باب الاثنا)

شدن: بفتح سین و تار و زری قطعه شیشه یعنی گرقن. لغه الله، خدای اورا منت کناد. یعنی چنانچه خازن را. در ضبط اول.

یعنی ضبط کرد و گرفت. حصار کردن: یعنی قلع داری و در بندان کردن. جان سپاری: از جان که نشنگی محبت.

مساحه: دشت گرقن و عدم دقت. سود: منفعت. بامداد: فردا صبح. بر ظاهر دروازه ها: بیرون شهر نزدیک دروازه ها.

بطن آنکه: بجان آنکه. بیش: اینجا یعنی «و غیره» و این رسم قدیم است و امروز منتهی اول نیست. معظم: بزرگترین، بزرگ.

موتد ایچانه پست، منذفع، رانده و دود و کر کرده .

پرسش کد ام تسم کار بیرجی است کومیش از بر ظالمی نسبت بملکت ایران و مسلمانان این سالان تسم روا داشته و بر اینها قتل عام کرده است ؟ این مرد بیدار و گرانچه نژادی بوده است ؟ نام و نژاد او را بیان کنید . بزرگترین لطمه ای که ملت و جامعه ایرانی وارو کرده است کد است ؟ علت آنکه ائالی شمس های ایران از فتنه مغول با وجود بودن مردان و پسران اسباب داسلو فراوان در شهر با این طور فریب خورده و جدا جدا ازین می رفتند چه بود ؟ خوب فکر کنید و جواب بپسید .

## مقبره خیام

نظامی عروضی میگوید که :

در سال پانصد و شش شهر بلخ در کوی برده فروشان خواجه ابامام عمر خیامی و خواجه امام مظفر اسفرزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم . در میان مجلس عشرت از حجتہ الحق عمر شنیدم که او گفت گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان میکند . مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم که چنونی گراف نگویید . چون در سنه پانصد و سی و نسا بور رسیدم ، چندین سال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود و عالم سفلی از وی تسم مانده و او را بر من حق استادی بود . آدینه ای بر نیارت او ر ققم و یکی را با خود بردم که خاک او بمن نماید . مرا بگورستان حیره بیرون آورد و بر دست چپ گشتم ، در پائین دیوار باغی خاک

و دیدم نهاده و درختان امرود و زردآلو سر از آن باغ بیرون کرده و چندان برگ  
شکوفه بر خاک و ریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود. و مرا یاد آمد آن حیات  
که بشهر بلخ ازوشینده بودم. گریه بر من افتاد که در بیضا عالم و اقطار بر من مسکون  
او را هیچ جای نظیری نمیدیدم. ایزد تبارک و تعالی جای او را در جهان کناد.

(چهارمقاله)  
ستیل، حال دستن. نماید، نشان دهد. بر من مسکون، آنچه از من زمین آبادان و مسکن آویسان است. جهان،

کبر اول جمع خست است یعنی باغ و بهشت. نظامی عروضی، احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی مؤلف  
کتاب مجمع التوادر، که چهارمقاله معروفست و این کتاب را در حدود سال پانصد و پنجاه هجری قمری پرداخت.

عمر خایم و خواجه امام مظفر سنزاری برودتن از دانشمندان ریاضی دانان معروف سده پنجم و ششم هجری بود.

چهارمقاله، نام اصلی این کتاب «مجمع التوادر است» و با اسم چهارمقاله شهرت یافته. نظامی عروضی

سمرقندی این کتاب را در حدود سال پانصد و پنجاه هجری قمری در چهارمقاله پرداخت. مقال اول در

آداب دبیری، مقاله دوم در آداب شاعری، مقاله سوم در آداب نجفی، مقاله چهارم در آداب پزشکی.

پرسش و تمرین نظامی عروضی کیت؟ با که دیدار کرد؟ در کجا باقیام ملاقات نمود؟ ختام چه

و چه پیش بینی کرد؟ بعد از فوت ختام نظامی عروضی راجع به پیش بینی وی چه میگوید و در باب دانش ختام

## جوانمردی یک عیار

یکی از طراران ماوراءالنهر که در عیار پیش از اقران بر سر آمده بود، وقتی به میثابور افتاد، خواست که از آنجا مالی بدست آورد، بتفحص و تجسس مردم مشغول شد و معلوم کرد که خزانه ملک موید کجاست، و بطریقی که توانست نفوذ کرد و بخزانه برآمد و از نفوذ و جواهرات هر چه توانست برداشت و بدر نقب آورد و در شب تاریک چیزی سفید دید که برقی داشت، و گمان برد که گوهر شب چراغ است گفت صواب آن باشد که آنرا بگیرم که سبب تو انگری من خواهد بود. پس آنرا برگرفت و آن عظیم بزرگ بود. مرد متحیر شد که چه چیز است و بپس دست آن معلوم نکرد و زبان بر آن زد تا بحس فو ق معلوم کند که آن چیست خود متحیر نمک بود. آنرا بجای خود باز نهاد و از آن زیر هیچ برگرفت و باز گشت.

روز دیگر بجاک موید اینها کردند که دوش دزدان در خزانه نقبی زده به سر ز رفته و از آن زیر هیچ برگرفته اند. ملک متحیر شد که چون نقب زدند و به سر مال رسیدند بچه سبب نبوده اند. پس در شهرند از دزد که هر کس این کار کرده است از باس و خط من امین است باید که بدر گاه آید و بگوید که چون بزرقا در شد چرا هیچ برند؟ چون چند روز آن منادی کردند جوان بخد مت ملک موید آمد و گفت:

آن کار من کرده ام، و تنها بدان شغل اقدام نمودم. ملک گفت: چرا زرنبردی؟  
گفت: چیزی دیدم سفید و روشن تابان، گمان بردم که مگر گوهر شب چراغ است،  
انرا برگرفتم و زبان بر آن زدم خود نمک بود، با خود گفتم: چون نمک شا چه شدم  
حق گزاردن در مذهب مروت و مردمی واجب بود و از سر آن درگذشتم.

ملک نموده و در آیدین مردانگی محدث فرمود و پسهالاری درگاه خود بدو داد، و آن  
مرد از سر عیاری درگذشت و از محاریف شهر نشیا برگشت. «جامع الحکایات عونی»

بر سر آمد، یعنی، سر آمد نامی شده. ملک نموده ای به اندامی فراسان است، و در اداسط قرن ششم در خسراک

استقلای بهر ساینده دست خوار و مشایبان بر افتاد. نقد، جمع نقد، یعنی، مسکولات، پس، حق بسا و ده است

کو خیر ایا و بش و مسخر کنند. جس و حق، چشیدن. و بنا کردند، گزارش دادند. یا پس و خطا شدت قهر

گزاردن، انجام دادن و داد کردن. محدث، آخرین و نیکو گفتن.

پرسش چه استفاده ازین حکایت میرید؟ آیا فقط باید حق بزرگان و نمکنازار رعایت کرد، یا حق بر کس ایابد

مراعات نمود؟ اگر مردی کسی هربانی کند یا اگر پادشاهی کشور بر آید و کند مردم آن کشور را بعبادت برساند حق او را چگونه

باید گزارد؟ اندرز

ای بدریای عقل کرده شناه و زبد و نیک روزگار آگاه

نان فروزن باب دیده خویش و ز در پیج سفله شیر میخواه  
(بجنگ تردی)

## عزت نفس و خرسندی

بقالی را درمی چند برصوفیان گرد آورده بود در واسط، و سه روز مطافه کردی و پنجهای باخوشن گفتی، و اصحاب از تعنت او خسته خاطرهای بودند، و از تحمل چاره نبود. صاحب دلی در آن میان دیدم که گفت: نفس را بطعام وعده دادن بزرگمناسانه است که بقال ابرم. (شعر)

ترک احسان خواجه اولیتر      کا حمال جنای تو بان

بتمنای گوشت مردن به      که تقاضای زشت قصا بان

(سده)  
واسط، نام شهر است در بین آهستهین. تعنت، سختی و درشتی، رشتگونی. صاحب دل، دانشمند. احتمال، تحمل کردن و بردن. بر بان، در بانان. تقاضا، طلبکاری.

پرسش و تمرین      بقال از چه اشخاص طلبکار شده بود؟ در کدام شمس ساکن بود؟ باید بکاران چگونه رفتار میکرد؟  
چه سخنان ایشان میگفت؟ آیا بکاران در جوابش چیزی میگفتند؟ صاحب دل در آن میان چه گفت؟ از این حکایت چه نتیجه میگیرید؟

## حکایت بهرام گور (۱)

روزی بهرام گور مهرنرسی وزیر را گفت که مرا آرزوست که از شهر هندوستان و زمین سهند و هر چه که گرداگرد زمین مملکت هست مرا بودی، و من

میخواهم که زمین هندوستان اندر شوم تنها، و آن شهرها را بگیرم، و ملک ایشان  
 بگیرم. پس آنگاه برخاست و تنها با سی و سلاح خویش هندوستان اندر شد،  
 و شهر شهرهای هند، و هر روزی تنها بصید شدی، و اندر بیابان گور را گرفت و برد  
 و مردمان او را شناختند، و لیکن نمی دیدند آن سواری و مردی او، و شگفتا شدند  
 که هندوان تیرند انداختن، و حرب بشیر می کنند، و پیاده کنند و سواری  
 ندانند کرد.

از بهرام شکوه داشتند و خبر او یکبار برداشتند که ویکی سوار آمده است از  
 زمین عجم با روی نیکو، و بالایی تمام، با سواری، و تیر انداختن و مردانگی، و نیروی بسیار  
 ملک او را پیش خواست و بنواخت بهرام او را بدید و یک سال آنجا دنگ کرد.  
 تاروزی خبر افتاد اندر شهر که بغلان مرغزار پسلی است بزرگتر پیلان، و پیلان آن حواله  
 با او آیمخته اند، و هر که از روم به هندوستان آید آن پیل با دیگر پیلان می زنند،  
 و مردمان می کشند، تا آن ره بر مردمان بریده شد. و هر چند ملک هندوستان  
 سپاه می فرستاد هیچکس فراز ایشان نمی راست رفت. بهرام گفت: یک  
 تن با من بیا تیر من تنها بحرب آن پیل شوم. پس خبر یکبار برداشتند که این سوار  
 غریب بحرب این پیل خواهد شد. ملک مردی از آن خویش با او بفرستاد



تا خبر یار د، چون برفتند آن مرد ملک اندر مرغزار بزرگ بر شد تا بخود  
که بهرام پاسبان بچند .

بهرام فرا پیل شد و تیر در گمان نهاد و بانگ بر پیل زد و پیل آهنگ او کرد . بهرام  
یک تیر بزرگ میان دو چشمش آن تیر ناپدید شد، پیل بدان تیر مشغول شد . بهرام پیاد  
شد و بدو دست خرطوم پیل گرفت و فرو کشید تا پیل بروی اندر افتاد و بهرام شمشیر  
بگردن او زد تا سرش از تن جدا کرد و سرش با حنہ طوم برگرفت و برگردن نهاد  
و از مرغزار بسیمه دن آورد، و بره بچیند و خلق همی گزشتند و عجب همی داشتند .  
شگفت : عجب . شگوه داشتند . اجمیت دادند . بالائی تمام ، قدر سا . و میت کمال و تمام . فرزند ایشان ابله  
ایشان . مرد ملک : ملازم دادم ملک .

## بهرام کور (۲)

رسول ملک بازگشت و ملک را بگفت . ملک را عجب آمد . بهرام را پیش خود  
و او را بدید با خلقی بزرگ و با قوت بسیار . او را گفت : ای جوانمرد تو کیستی ؟  
گفت : من مردی ام از عجم از فرزندان همتان عجم . ملک او را بزرگ کرد و بسیار  
خواسته داد ، و بفرمود تا او را از زمینیان وی کردند ، بشکار و موکب و بهرجای  
با ملک بودی ، و ملک از او هر روز مردنی دیدی که تعجب بماندی . پس دشمنی

باید و این ملک چین بود، بر ملک هند با سپاه بسیار .  
 ملک هند خواست که خراج بدد، بهرام ملک را گفت، من ترا تنها بس با شتم .  
 پس ملک سپاه گرد کرد و بحر بآن دشمن شد . و بهرام با او روی دشمن نهاد . و بهرام  
 تنها پیش دشمن شد و بهر شیرینی که نزدی مردی را بدو نسیم کردی، و بهر تیری کی می کشیدی  
 و بهر شیر خرطوم می کشیدی تا همه سپاه دشمن را بزمیت کرد، و ملک هند ظفر یافت .  
 و چون باز آمد دختر خویش بدو داد، و خواسته بسیار دادش، و خواست که ملک  
 بدو سپارد و خلق را گواه کند . بهرام خویشتن مراد را پدید کرد، و گفت، من بهرام  
 ملک عجم . ملک نام بهرام شنیده بود و مردانگی او دیده بود . بهرام او را گفت،  
 مرا بملک تو حاجت نیست، ولیکن خواستم که ترا ببینم، و مردان سپاه و سلاح  
 ترا ببینم، اکنون دیدم من بملک خویش گزوم و این شهرها از ملک تو که نزدیک  
 ملک منست من ده .

ملک هند شهرهای سند و زمین کران و هر چه زمین عجم نزدیک بود همه بهرام  
 داد، و همه مہتران را بر خویش گواه کرد . و بهرام آن شهرها بدین ملک سپرد، و گفت،  
 تو خلیفت من باش بدین شهرها، و خراج من فرست . و خود دختر گرفت و پادشاه  
 خویش بازگشت، و بیامد، و همه پادشاهی بدست مهر نرسی وزیر یافت بسلامت

از پس دو سال. آنگاه مهریزی را با سپه بکاک روم فرستاد تا شهرهای روم بجایید  
و خراج بکاک روم بپردازند. در ترجمه تاریخ طبری از طبری و نیز نصر بن فرخ سامانی،

خلقی، یعنی خلعت و اندامی، خواسته، مال و چیز. در موبک و در کاب. تنهاس باشم، به تنهائی کفایت کنم، اگر چه  
جمع آوردی نمود. بریت کرد، اگر بران کرد. خویشتن مرا در پدید کرد، خود را با دشمنان کرد. سلج، سلاح. با بکاک خویش گرام  
بکش خود را بگزارد. خلعت، نماینده و جانشین. خراج، مالیات و راج.

پیش از نمون، اعتماد نفس ایرانیان، برتری استعدای ایرانیان، و تفوق بدنی آنها از کما در دانش طبیعت،

حسن اخلاق و دانداری ایرانیان، وفاداری، دوستی نژادی ایرانی و هندی، دشمنی این دو نژاد با چین و نژاد زوز و صفت  
دردای ایران در مایای ایران نسبت پادشاه خود، این مطالب از دین و حکایت جدا که در شرح به سید و نقل میاید.

## فرجام دوستی با فرومایگان

کشی را با عقرب دوستی بود و پیوسته با یکدیگر دم اتحاد زدندی، طرح یگانگی انجمنی

روز تا شب معاشر و بهدم شام تا صبح منوس و محرم

وقتی چنان اتفاق افتاد که بحسب ضرورت جلای وطن بایستی کرد. هر دو در امر

یکدیگر متوجه مانندی دیگر شدند. قضا را گذار ایشان بر نهری عظیم افتاد، و جوی

آبی بزرگ بر ممر ایشان پدید آمد، و چون عبور عقرب بر آب متعذر بود، متحیر

فرو ماند. کشف گفت: ای یار عزیز ترا چه شد که گریبان جامه جان بدست

انده داده‌ای؟ و دامن دل از نشاط و طرب در چیدی؟ عقرب گفت، ای کباب  
اندیشه‌گدشتن بر این آب مراد گرداب حیرت انداخته، نه عبور بر آب میسر است  
و نه طاقت فراق اجاب ممکن. (بیت)

تو میروی و من خسته باز میمانم      عجب که بتو با من عجب همی مانم  
کشف گفت، هیچ غم مخور که ترا بی کلفتی از آب گذرانیده، بساحل رسانم و پشت  
خود سفینه ساخته، سینه را سپر بلای تو سازم، که حیف باشد بدشواری یاری  
بدست آوردن و باسانی از دست دادن. (بیت)

ای دوست برو هر چه داری      یاری بخرو و هیچ مفروش  
پس کشف عقرب را بر پشت گرفته، سینه را بر آب افکند و روان شد. در آشنای  
شناوری، آوازی بگوش کشف رسید، کا و کاوی از حرکت عقرب احساس  
کرد، پرسید، که این چه صوتست که می‌شنوم؟ و آن چه عمل است که تو بدان شغال  
مینمایی؟ عقرب جواب داد که، سنان نیش خود را بر جوشن وجود تو آزمایشی میکنم.  
کشف برآشفست و گفت، ای بعمیروت من جان خود را برای تو در گرداب خطر  
افکندم و به پستی کشتی پست من از این گرداب میگذری، اگر التزام منتهی نمیکنی و  
حق صحبت قدیم را وزن نمی‌کنی، باری، سبب نیش زدن چیست؟ با آنکه محقق است

که از این حرکت آیینی من نخواهد رسید و من و نحرش ترا در پشت خاشاک  
من باثیری نخواهد بود . ( بیت )

غالب آنست که دست دل خویش کند هر که از روی جدل مشت زنده بر دیو  
عقرب گفت : معاذ الله که اشغال این معانی در همه اوقات زندگانی پیرا من ضحیر  
من گذرد ، یا گذشته باشد ، بیش از آن نیست که طبع من مقتضی نیش زدنت ، خواه  
زخم بر پشت دوست باشد و خواه بر سینه دشمن .

هر که را عادت دمیسم بود بی ارادت از او شود صادر  
نیش بر سنگ میزند عقرب گر چه بروی نمی شود قادر  
کشف با خود اندیشید که حکار راست گفته اند که : نفس خیس ابر و ردن ، ابرو  
خود بر باد دانت و سر رشته کار خود گم کردن .

در خاک ریختن زر و زیور نیست بانا کسان دین بود و لطف و مرد  
کشف سنگ پشت ، طرح ، دنگ و نقش ، جلا ، دوری و مهابت از من و مقام خویش ، متعذر ، سخت و دشوار  
( از اوستی )

حال ، کلفت ، رحمت و شفقت ، کاد کاد ، کادش ، نقص ، صدا و آواز ، سنان ، کبر سین ، نیره ، انعام ، بگرد  
گرفتن ، خارا ، سنگ سخت ، معاذ الله و پناه بر خدا ، دیم ، گو بهید ، ورشت ، خیس ، است و فرود آید .  
پیرش و تمیزین کشف با که دوستی داشت ؟ چه اتفاقی برای آغا افتاد ؟ چرا جلای وطن خستید کردند ؟

مگر در شان کجا افتاد؟ در هنگام عبور از هنر سنگ پشت با رفیق چه کرد؟ حاقبت دوستی ایشان کجا انجامید؟  
این حکایت را بنویسید.

## دانش جونی

ز دانش چو جان تر امانیت	به از خاشی هیچ پیرانیت
بآموختن چون نه وتن شوی	سخنمای دانندگان بشنوی
چو پرسند پرسندگان از هنر	نشد که پاسخ دهی از گهر
گهر بی هنر ناپسند است و خوار	برین داستان دیکلی شهریار
که گر گل نبوی ز زنگش گوی	کز آتش بخود کسی آب جوی
بدانش بود جان دل افروغ	مگر تا نگردی بگرد و فروغ
زدانش در بی نیازی بجوی	و گر چند از وسعتی آید بروی
تناسانی و کاهلی دور کن	بکوش و زرنج تننت سور کن
که اندر جهان سود بی برنج نیست	کسی را که حاصل بود گنج نیست

(شاهنامه فردوسی)

پیرایه، چیزی را که کسی یا چیزی برای زینت بپوشد. فروتن، تواضع و مطیع. گهر، در اینجا یعنی اصل و نژاد است.

بی نیازی، دغدغه‌ی دلی احتیاجی. تناسانی، تشبیهی و راحت طلبی. کاهلی، سستی و بی‌جالی. سور، مجلس شادی.

و جش، سود، منفعت.

پیش و تمرین مردان در مجلس دانشندان چه تکلیفی دارد؟ اصل و گهر بهتراست یا علم و هنر؟ بی نیازی و ثروت از چه راه بدست می آید؟

## وظیفه سربازی

چنانکه هر کس در کشور مختلف است که خراجی بدولت بدهد و بمال و خواسته او را مدد کند، همچنین هر کسی موظف است که بخدمت لشکری در آید و بجان و تن خویش دولت را یاری دهد. انجام و دادن وظائف سپاهی نیز مثل باج و خراج معالیه و داد و ستدی میان افراد کشور محسوب میشود. جوانان سالم باید سالی چند سلاح بگیرند و برای دفاع مهین تمرین کنند، چه در ایامی که جوانان کودک بودند و در امن و آسایش شد و نمیشکردند و جاعتی برای صیانت آنان برنج خدمت سپاهی تن داده بودند، و چون طبقه جوانان امروز بمقام پیری برسند باز گروهی از جوانمردان آینده برای حفظ آنان در این راه جان بازی خواهند کرد.

بجاشتن و بنخوردیم و کاشتیم و خوردیم چون گری همه بزرگواران گلید گرم اگر سایه سپاه بر سر کشوری نباشد هیچ چیز رشد و ترقی نخواهد کرد، و صنعت و هنر و علم و فرهنگ و علایق خانوادگی و ارتباط شهری و دهقانی برقرار و پایدار نخواهد گشت. البته بهتر آن بود که هیچ جنگ و ستیز از بستان جهان برکنده میشد

و هر کس بفرانغ بال در میان خویش به پیشرفت تمدن و علوم و ادای وظایف اجتماعی می پرداخت، اما افسوس که طبع بشر تابع خشم و آرزو است و هرگز آنچه دافع قانع تواند بود، آزار ضعیفان خوی او و ستیز با صلح طلبان سرشت اوست. پس عالم هر قوم ناچار است که شب و روز همیای دفع دشمن و حفظ شئون و تحکیم خویش باشد و پیوسته سپاهی آراسته آماده دارد.

بعضی گویند چه حاجت که در روزگار صلح جوانان را در شتمای دشوار جنگی انقیاد برنج بدیم و از بیم سختی اینهمه سختی بریم هر زمان که خصمی تجاوز کرد البته مردان قوم بمقابله خواهند شتافت. این گویندگان غافلند که جنگ آوردن جنگ ناید و سربازان مشت ناگرده هرگز لایق حراست ملک نخواهند بود. هر کشوری محتاج سپاهی نیرومند و تربیت یافته و سختی دیده و وظیفه شناس و مطیع است ازین رو باید در روزگار صلح جوانان را بشقات جنگ عادت داد تا هنگام ضرورت در مانده نشوند.

این تکلیف قانونی بر همه طبقات ملت وارد است میان غنی و فقیر عالم و جاهل و تعاقبی نیست زیرا که همه محتاج امنیت و آزادی هستند و باید سهم خود در میان آن بکشند، حتی بانوان نیز از طریق مخصوص باید باین مقصود مساعدت کنند



تا در وقت صعوبت برای مردان یار شاطر باشند نه بار خاطر.

قرین، عشق، صیانت، نگه‌داری، فراغ‌بال، آسایش خاطر، شقاوت، سختی، با ضرورت، حاجت، شاطر، چابک و لایق.

پرسشها چرا خدمت سربازی تعلیمی است عمومی و اجتماعی؟ چرا باید سپاه آماده داشت؟ تکلیف بانوان در نهادهای نظامی چیست؟

## مردی و رزم آوری

تا توانی مکش ز مردی دست	که بستی کسی ز مرگ نرست
ماهی ارشت نگسند در آب	بسته اورا رنجشکی آرد شست
هر که اورا بلند مردی کرد	تا بروز اجل نگردد پست
هر که با جان نایستاد بر رزم	دان که در پیشگاه بحق نفست
سفره از دو چو تیر هر مرد	که میان جنگ اچو نیزه بست
ای بسار ز نگاه چون دوزخ	که قضا اندر و دست نرست
دل مردان ترس چون دل طفل	سرگردان ز حمله چون سیرست
چرخ گردان ز گرد آن چو شبه	تین بران ز خون چو شاخ جمست
نیزه چون حمله خواتم بردن	گشت پیمان مرا چو مار بدست

گفتم: ایشاخ مرگ است گرای که بسی دل تو بخواهم خست  
کنی ار آستر از و قش نیست و کنی اضطراب جایش هست

نرسد، خلاص نشد در متن مصدر آن یعنی خلاصی در آنی است. شست، دام. اهل حرکت، پیشگاه حضرت

و حضور پادشاهان یعنی آنکه در جنگ بجان نکوشد از روی حق و شایستگی در پیشگاه حضور پادشاهان نمی نشیند. شبه، بیگانه است

سیاه. حجت، شکایت که در مایل به رخ. راست گرای، راست باش و برستی تمایل شو. خستن، مجروح

کردن از خیم زدنت. اضطراب، جنبش و حرکت. مسعود، مسلمان از مردم همدان و شعرا به مشهورترین پنجم

و ششم است و او بار بر زندان افتاد و اشعاری که در آن ماب گفته در تیرین گفته ای او ست و فاش و مال

پانصد و پانزده هجری است.

## مناظره آب و روغن

آب و روغن در قذیل با یکدیگر مُنفاخره کردند. آب گفت: من از تو عزیزتر

و فاضلتر و حیات تو و همه چیز من است. چرا تو بر سر من نشینی؟ روغن گفت:

برای آنکه من رنجهای بسیار دیدم از کشتن و درودن و کوفتن و فشردن که

تو ندیده ام، و با اینهمه در نفس خود میوزم و مردمان را روشنائی میدهم.

و تو بر مرد خود روی، و اگر چیزی در بر تو اندازند فریاد و آشوب کنی بدین

سبب بالای تو استاده ام. تذکره الاولیاء.

تغییل، چراغ، عریض، ارجمند، گرا، بنام، فاضلتر، برتر.

پزشش آب باروغن چگفت؟ بر فضیلت خود چه دلیل آورد؟ اروغن در پاج چگفت؟ دلیل او بر بزرگی خود چیست؟

خوشامدیل کدام یک درست تر است؟

## نکوشش اردشیر اسکندر را

زبان برگش اردشیر جوان	که ای نامداران روشن روان
کسی نیست زین نامدار انجمن	رفس زانده دز مردم رایزن
که نشیند کاسکندر بندهان	چه کرد از فرومایگی درجهان
نیاکان مارا یکایک بکشت	به بیدادی آورد گیتی بکشت
بدانکه که اسکندر آمد ز روم	با ایران و ویران شد این مفر بوم
گرا و ناجو انفراد بود درشت	که سی و شش از شهر یاران بکشت
لب خسروان پر ز نفرین است	همه روی گیتی پرا ز کین است
چو بر آفریدن کنند آفرین	بر اویت نفرین ز جوی کین
نمک کن که ضحاک بیداد گر	چه آورد از آن تخت شاهی بر
همه آفریاب آن بداندیش مرد	کز او بد دل شهسایران برد
سکندر که آمد در آن روزگار	بکشت آنکه بد در جهان شیرار

برفتند و زایشان بجز نام شبت  
نماند و نیاید خرم بهشت  
غزلانه، عاشق، رایزن، شاور، دانا، اسکندر، پسر فلیپ از مروج مقدونی، فردی با گلی، بی باکی و پست اخلاقی.  
نیاکان، جمیع نیک با کاف عربی که بیافتند است. بیداری، جهالت که در بیدار گویند بی غلطی، مرز، خلاشی که برای  
یقین حدود زینتی ایجاد سازند شل برآمدگیهای خالی که بین کرد و ای زراعت می بندند، یا خلاصت بگیرند بر چین های کوتاه، خار و تنگ  
و چهار سر زمین مکتب را هم گویند، و بعضی سرحد کشی نیز آمده است. بوم، وسیع، در زمینه هر چیز، چهار معنی مکتب و سرزمین بسم  
آهه است. آفسه، دیون و افریدون و فریدون، پادشاه و استانی ایران.

پر شش، پادشاهان بیدار و اگر و اجنبی که ایران را ویران کرده اند و ایرانیان از قدیم تا امروز آنها را دشمن میدانند که نامها؟  
نام آنها را باز گویند.

## کاروان

کاروانی بزرگ از راه عراق و شام بجزا میرفت تو انگران بر آستر نشسته و  
بنیویان در قفای کاروان پیاده و خسته ز راه می سپردند. بهر منزل که فرو می افتادند  
خیمه های رنگارنگ برپا میشد، و بانگ نماز جماعت بر میخواست، هر کس از  
جانبی تهیه غذای شب و رنج خشکی روز مشغول بود، و حاجیان در پیرامون لشکر  
افروخته بگفتگو و صحبت سرگرم بودند، یکی از سختی راه روز دیگر از سردی مکان  
شب سخن میراند، بعضی باید اولاد و کسان خود که در ولایت مانده بودند آید می کشیدند.

و جماعتی بامید دیدار حرم و شهرهای شام و حجاز و نخوش بودند. اشتران خسته در اطراف منزلگاه زانوزده نواله باران شخوار میکردند، و ساربانان و راهبانیان در گرد آتش بزرگی فراهم آمدند از قهوه جوش سیاه و بلند که در میان خاکستر گرم قرار داشت پی در پی در پیاله های بسیار خرد قهوه غلیظ و تلخ میخوردند، و بسوز جرحه آخرین را فرو برده دست بسوی قهوه جوش دراز میکردند. جنگلی با سخنان میگفتند از پیاپی آنان کسی را در خمیه با خواب نمیرود، چاوشان علم های سفید در هر گوشه بر زمین نصب نموده با شطار طلوع فجر در کنجی بسته میگردند.

در یکی از این منازل شبی در گوشه تاریک بر روی خاک طفلی چهارده ساله برهنه پا و بی بالا پوشش خفته، و از فرط سرما زانوهای در شکم فرو برده و دستها در کش نهفته بود. هر لحظه دیدگان سیاه خویش را گشوده بحسرت نگاهی بجایان و ساربانان افکنده آهی میکشید و دیده برهم می نهاد و گفتی از کرسنگی و جنگلی بخواب تواند رفت. سه تن از جوانان تو انگر قافله که خدمتکاران را بترتیب منزل و غذا گذاشته خود بفراتر مشغول تفریح در اطراف منزلگاه بودند، ناگاه بجائی رسیدند که آن کودک خفته بود. از تنهایی و بیچارگی او تو انگر انرا دل بهم برآید، بسپرنجه پا و را بیدار کردند. کودک بر جبت و پشت و سلام داد و با انگشت دیدگان را

مایلدن گرفت و نیمازه کیشدن آغاز نهاد. یکی از آن سته تن پرسید که نامت چیست؟  
 از مردم کدام شهری؟ کجا میروی و با کله همسرایی؟ کو دک گفت: «نامم علی  
 از مردم کرمانم و در این قافله تنها هستم و مقصدی ندارم.» تو انکار از این پانچها  
 حیرت زیادت گشت با خود گفتند طفلی از کرمان چگونه باینجا تواند آمد و چگونه  
 بی زاد و در احله قدم در سیاهان نهاده است. پس سرگذشت او را پرسیدند گفت:  
 «دو سال پیش جماعتی از فیوج برضنجان کرمان آمدند من و همسالانم در میدانی بنابر  
 مشغول بودیم. آن جماعت بنظر ایتسادند و از چالاکانی من در بازی توپ  
 و پرش شگفتی ها کردند. آن گروه بی انصاف شباهنگاه در حوالی خانه ما کین  
 کردند، و مرا در بر بودند، و پیاده مرا از ویسی بدیسی میبردند، و بکارهای دشوار  
 و اینداشتند. همواره لباس شنده در برداشتم و در آرزوی لپی نان سنگ  
 بر شکم می بستم. پس از دو سال راه ما بعراق افتاد شبی خود را نخلستانی نخلده  
 در تاریکی گریزان شدم و سر صبح انهدام سحرگاهان آوای درای این کاروان  
 مرا متوجه کرد خود را در این جماعت انخندم مگر از آسیب فیوج امان یابم. از بیم  
 انت که روزی برضنجان بازگردم و پدر پیر را در آغوش کشم و معاشل او را  
 فراهم کنم.»

توانگر از بحال اورقت آمد. اورا بنحیه بردند و غذائی گرم و بالاپوشی نرم دادند و بامدادان کیسه هاراسرگشاده هر یک مثنی زر و سیم در دست اورنخستند و برچارپا نشاند و با خود بمنزل دیگر بردند و وعده دادند که هنگام بازگشت از حجاز از راه دریا اورا در بندر عباس پایده کنند و با حاجیانی که عازم کرمانند بولایت فرستند. کودک آنروز از شادی و حیرت در پوست نمی گنجید. کسی که هرگز روی سیری ندیده، و شبی اسوده نخفته، و بر مرکوبی نشسته، و جامه نرم نپوشیده، و در می در کیسه نداشته، اکنون بر باد پانی سوار است و در حبیب جامه نو خویش سنگینی ملبنی گراف را که خرج سالهای پدرش خواهد بود احساس میکند.

بناگاه قافله بر سر چاهی فرود آمد، و مثل شب پیش هر کس با ستراحت و طمانخی آدا فریضه مشغول شد. آن توانگران در پیرامون اجاقی نشسته و از احوال اقوام و صفات مخصوص هر طایفه سخن در پیوسته و هر قوم را هدف تیر تندی و طعنه نبتانی میکردند، و از زیر کی و مردم شناسی خویش بر یکدیگر مباحث می جستند تا باوصاف مردم کرمان رسیدند زبان بغیبت و کموش گشودند، یکی از قهر و غیوای آنان گفت و آنرا بچکن دلی همتی نسبت کرد. کودک در گوشه نشسته خاموش بود. چون حاجیان رشته کلام را بجائی کشیدند که نسبت خبث طینت و کد اطمینی بکرمانیان دادند بلی تاب شد، چشمش

درخیدن گرفت، و رویش چون انگوری گداخته برافروخت. بخت آن جامه را  
که باو داده بودند از تن برگرفته در آتش افکند، آنگاه مشت مشت زرد سیم کیسه را  
بر سر آن بی ادبان فرو بارید تا باخسب رسید، پس برخاسته گفت، چنان دعا ترا  
که آرزو میکردم بهای چنین خفتی تحمل نتوانم کرد.  
سر در بیابان نهاد و کسی ندانست که کجا رفت.

از قفقاز، ارس، حرم، خاکیکسه، نوار، خوراک، کشته از دهنند، ساربان، شربان، چاوشان، کاروان،  
نادور، حله، توشه مرکب، بقیه، شب پرواز، دون، کفن، بنس، فیوج، طایفه و گرو معروف، کولی، آدای،  
هلم، زنگ، جاز، هاجیه، غربی، شبه جزیره عربستان، مرکب، آنچه بر آن سوار شدند، فوسفه، ناز،  
هتان، نمت، جین، ترس، خشت، ناپاکی، سرشت.

پرسش ما بهترین وسیله قطع بیابانها چیست؟ وضع آن فعل چگونه بود که موجب خفت نماند؟ فوج کدک  
برای چیست؟ حایجان چرا غیبت میکردند؟ کدک شب آفران چگفت؟

### لـ ارجمندی انسان

درخت این جهان میوه ناسیم	که خرم بردخت او بر آسیم
و گرهتند همچون برگ و ما بر	طفیل باشند اینها سراسر
ز بوی ولذت خوش میوه را	شرف باشد چنان که عقل ما را



نیابد مرد جاہل از ان جهان کام	ندارد بوی دلالت میوه خام
مشو چون میوه های نارسیده	سقط هرگز نباشد چون رسیده
سقط باشد درین باغ آنچه حامد	حکیمان میوه های خوش طعم اند
درختی بس شکر ف میوه دار است	مرا در اباغبان پروردگار است
نخود میوه جرجشوی و شیرین	بنید از دسقطهای بد آئین
سقط خوار است، خواریراهاکن	تمامی جوی و خور را پر بهاکن
هر آن میوه که نبود طعم و بویش	نباشد باغبان در جستجویش
ترا لذت ز علم است از عمل بوی	کمال خود در و از علم و عمل جوی
اگر از چشمه معنی خوری آب	شوی در باغ جنت میوه ناب
و گر باشی سقط در خاک مانی	مغذّب در بلای جاودانی
نباشی در خور خوان شهنشاه	چو خاک خوار باشی بر سر راه

(در شنائی نامرئوب بنا مضمر)

بر و بار میوه . سقط چیزی در افتاده و افتاده و متاع نهاده .

### اثر رز

تا باز که دم از دل زنگار حرص و طمع	زی هر دری که روی نهم در فراز نیست
جا هست و قدر و منفعت آنرا که طمع نیست	غراست مصدر و مرتبه آنرا که آرز نیست

(ابو طاهر خسرانی)

## نحوال پادشاهان ایران

روزی مأمون چهارتن را ولایت داد. یکی را ولایت خوزستان داد و سه هزار دینار خلعت داد، و یکی را ولایت مصر داد و سه هزار دینار خلعت داد، و یکی را لشکر خراسان داد و سه هزار دینار خلعت داد، و چهارم را پنجین ولایت ارمن داد. پس موبدان را بخواند. گفت: یاد هقان بدان وقت که پادشاهان شما بولایت عجم پادشاهی کردند، یکپس را این خلعت دادندی؛ که شنیده ام که هرگز از چهار هزار درم برگزشتی. موبدان گفت: زندگانی امیرالمومنین دراز باد. ایشان را سه چیز بود که شمار نیست: یکی آنکه از مردمان چیزها بدارند و باندازه دادند. دیگر آنکه از آنجا بستانند که شایستی و بد آنجا دادندی که بایستی. سه و دیگر آنکه جز از گناهکار کسی را بیم نبود. مأمون گفت راست گفتی. و نیز پاسخ داد از بهر آن بود که دهنه کسری نوشیروان باز بست و باز کرد و چهره او را بدیدنچنان تازه، و جامه بروی تازه، و انگشتری در انگشت وی یا قوت سرخ بود که هرگز چشم مأمون چنان ندیده بود، و بر گنبد وی نشسته بود که به به نه به به. مأمون بفرمود تا جامه زر بفت بروی پوشیدند. و خادمی از آن مأمون انگشتری از دست او بیرون کرد و پنهان کرد. پس مأمون خبر یافت، خادم را بکشت و انگشتری بزرگ

باز در انکشت وی کرد و گفت ، این خادم ما را رسوا کرده بود و تا قیامت  
بجفتندی که مأمون از نو شیروان انگشتری باز کرد . (ضمیمه الملک)

مأمون ، عبد الله بن مardon از رشید قلب به مأمون بنحین خلیفه عباسی دوره خلافتش ۱۹۸-۲۱۸  
هجری قمری . نشور ، فرمان و نامه پادشاهان . به مذهب ، یعنی هر که بهتر متوجه هر که متبرتر این مثل بحاکمیت در  
راحه القدر در او ندی نیندر آید است . از آن مأمون ، یعنی متعلق به مأمون و ملوک او .

پرش و تمرین در این حکایت چند اسم خاص وجود دارد ؟ بجای دستبندی ، و دادندی ، امر و سپردن  
افعال استعمال میشود ؟ کلمه بستی را در چند جمله بکار برید . از این حکایت چند نیکوگفت میشود ؟

## مده دل بعنم تا نگاهد روان

مگر تا گناهت نباشد بے	بیزوان ز رنجت نماند کس
فرومایه را دارد دور از برت	مکن آنکه ننگی شود گوهرت
مکن با سخن چین دور روی راز	که نیکیت بر شتی برد پاک باز
بفرنگ پرورد چو داری پسر	نخستین نویسنده کن از هنر
بفرمان نادان مکن هیچ کار	مثنوی با پارسا باد سار
مده دل بعنم تا نگاهد روان	بشادی همی دارتن را جوان
چو دست رسد دوستان را پای	که تا در غم آرد مهرت بجای

ز دشمن مدار ایمنی جز بدوست      که بر دشمنست چیرگی هم بدوست  
مخندار کسی را سخن نادرست      که گویائی جان نه در دست تست  
گنهای که بخشیده باشی زبُن      سخن زان دگر باره تازه مکن  
بران کوش کت سال تابشیر      بری پایگاه از هنر پیشتر

(مگر شایسته امدی)

مگر، بسندیش دانا کن، فرومایه، هست، از برت، از پیش خود، پاک، اینجا یعنی تماست، با وسار،  
نخستین و شکست، پای، ملاحظه در رعایت کن، چیرگی، غلبه و پیروزی، زبُن، از مهل، پایگاه، مرتبه و مقام.

### برونیکلی کن و از بد پیر پزیر

مگردان روی خود در فکرت بد      که بد کردن نه کار بخردان است  
بدی اندیشه کردن در حق خلق      بدتی کار تو روی نهان است  
کسی کونیکی اندیشد بجهه کس      بسیکی در جهان صاحبقران است  
برونیکلی کن و از بد پیر پزیر      که بد کردن نه کار زیرگان است  
اگر نیکلی کنی چندان نه ظاهر      بنزد نیک گردان نیکلی آن است

(ادیب صابر)

فکرت، بجز ازل اندیشه، صاحبقران، کسی است که بنجام ولادت و زعل و شته ی را قران باشد چنین کسی عزم

بجهنم جائز می شود، ادیب صابر از شعرا قرن ششم است معاصر سهر سبختی و

## بزرگمهر استاد او

بزرگمهر گفت: از استاد خود پرسیدم که از خدای تعالی چه خواهم تا همه چیز خواسته باشم؟

گفت: سه چیز: تندرستی، توانگری، ایمنی.

گفتم: کارهای خود بکس سپارم؟

«<sup>۱</sup>» بدانکه خود را شایسته بود.

— این بر که باشم؟

— بر دوستی که حسود نبود.

— چه چیز است که بهمه وقتی سزاوار است؟

— بکار خود مشغول بودن.

— در جوانی و پیری چه کار بهتر است؟

— در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار بردن.

— کدام راستست که بنزدیک مردم نروا نماید؟

— عرض هنر خود.

---

(۱) این علامت «—» بجای کلمه «گفت» و «گفتم» است.

- از دوست ناشایسته چگونه باید بُرید؟
- بسیه چیز؛ بدیدنش زرفتن، وحالش نپرسیدن، و از او آرزو خواستن.
- کارها بکوشش است یا قضا؟
- کوشش قضا را سبب است.
- از جوانان چه چیز بهتر و پیر از آنچه نکوتر؟
- از جوانان شرم و آهستگی و برپیران دانش و آهستگی.
- مهتری کرا شاید و مهتر که باید؟
- مهتری آن کس را شاید که نیک از بد بداند، و مهتر آنکه کار بکار دان دهد.
- حذر از که باید کرد تا رسته باشیم؟
- از ناکسی چالپوس و خمیسی که توانگر شده باشد.
- سخی ترین کس کیست؟
- آنکه چون بخشد شاد شود.
- بر مردم هیچ عزیزتر از جان هست؟
- سه چیز که جان بدان پرورند؛ دین و دانش و کین خواستن و رستن از سخی.
- کدام چیز است که همه آنرا جویند و کس بجلگی در نیابد؟

— چهار چیز: تندرستی و راستی و شادی و دوست مخلص .

— نیکی کردن بهتر یا از بدی دور بودن ؟

— از بدی دور بودن سر همه نیکی است .

— هیچ هنر نبود که وقتی عیب گردد ؟

— سخاوت باشت .

— چه چیز است که دانش را بیاوراید ؟

— راستی .

— چه چیز است که بر دلیری نشان بود .

— عفو کردن در قدرت .

— آن کیست که در او هیچ عیب نبود ؟

— خدای تعالی و تقدس .

— از کارها چه بهتر ؟

— آنچه بدر از بدی کردن باز دارد .

— از عیبهای مردم کدام زیان کارتر ؟

— آنکه بر او عیب پوشیده باشد .

- از زندگانی کدام ساعت ضایع تر؟
- آن زمان که بجای کسی نیکی تواند کرد و نکند.
- از فرمانها کدام خوار نباید داشت؟
- چهار فرمان؛ فرمان خدای تعالی، فرمان عقلا، فرمان پادشاه و فرمان پدر و مادر.
- کدام تخمست که یکجا بکارند و دو جا بدروند؟
- نیکی کردن در حق مردم که بسم در این جهان از ایشان پاداش بینند و هم در آن جهان از خدای تعالی ثواب یابند.
- بهتر از زندگانی چیست؟
- فراغت و امن.
- تیر از مرک چیست؟
- درویشی و بیم.
- عافیت را چه بهتر؟
- خشنودی حق تعالی.
- چه چیز است که مروت را تبا و کند؟
- چهار چیز؛ بزرگان را بخیلی، دانشمند را عجیب، زمان را بیشرمی، مرد اراد را بد.



— این جهان را بچه در توان یافت ؟

— بفرهنگ و سیاست داری .

— چکنم تا بطیب حاجت نباشد ؟

— کم خور ، و کم گوی ، و خواب باندازه ننمایی ، و خود را بهر کس میالای .

— از مردم که عاقلتر ؟

— کم گوی بسیار دان .

— ذل از چه خیزد ؟

— از نیاز .

— نیاز از چه خیزد ؟

— از کابلی و فساد . ( اینجا بگوید : باقتضای تعین حواله مستوفی نویسنده قرن هشتم )

یعنی ، در امان بودن ، اینست . تو نگردد ، و دهنده چسبندار . منکر در قدرت ، نجشایش هنگام توانایی ، زیاده گری

مضرتر . بجای کسی ، یعنی در باره کسی . در پیش ، اینجا یعنی قهر و بی چیری . عاقبت ، بی با بودن ، بهر بود . مروت ،

مردمانگی . نجب ، و خواجاهی . فرهنگ ، ادب و دانش و تربیت . سیاست داری ، شکوفت گزاران .

ذل ، دهنده آول ، نویسنده بودن ، ذلت . نیاز ، احتیاج . کابلی و فساد ، تنگی و بدکاری .

## آداب سخن گفتن

صدف در گوهر شناسان راز	دمان جنبه بگوهر نگردد باز
فراوان سخن باشد آکنده گوش	فصاحت نگیرد مگر در خموش
چون خواهی که گوئی نفس بر نفس	حلاوت نیابی ز گفتار کس
نباید سخن گفت ناساخته	نشاید بریدن نینداخته
تا تل کمان در خطا و صواب	به از تراژ خایان حاضر جواب
کم آواز هرگز نبینی بختل	جوی مشک بهتر که یک تو دگل
حذر کن ز نادان ده مرده گوی	چو دانای گوی و پرورده گوی
صد انداختی تیر و هر صد خطاست	اگر هوشمندی، یک انداز دست
چرا گوید آن چیز در خفیه مرد	که گر فاش گردد شود روی زرد
مکن پیش دیوار غیبت بسی	بود کرپش گوشش دار و کسی
درون دلت شهر نبداست راز	نختر تا نبیند در شهر باز

(بستان - سعدی نامه)

آکنده، پر شده و انباشته. حلاوت، شیرینی. تراژ خایان، پیوده گویان و یاده سرایان. خفیه، پنهانی.

شهر بند، محبوس و دربند. نگر، ناخبر و آگاه. باش.

## میهن پرستی

میر محمد امین اصفهانی از سادات شهرستان از اعمال اصفهان و در جزو شعرا و فضلاي سده یازدهم هجری است.

دراوان شباب روانه هندوستان شده در خدمت جهانگیر پادشاه نهایت عزت و اعتبار بهم رسانید، و بمنصب میرجلای سرافراز گشت. پس از مدتی پیش آمدی دیگر شده بولایت دکن رفت، در آنجا نیز عزت و حرمت یافت و بقایم ارجمند رسید. سپس بایران برگشت و مورد الطاف شاهانه شاه جهان بزرگ گردید. پادشاه مهربانی بسیار با او نمود و تکلیف منصبی بوی کرد. چون میرزا رضی پسرختم او بمنصب صدارت کل سرافراز بود، وی بواسطه غرض هم چندی مناصب دیگر سر فرو دنیا ورد و بدون رخصت روانه هندوستان گردید. پادشاه هند پنهان وی را معزز و محترم داشت و بمنصب ساقش شرف ساخت و بیشتر از پیشتر نفوذ و اقتدار بهم رسانید. پس از وفات جهانگیر پادشاه منظور نظر شاه جهان گردید و تحف و هدایای بسیار بایران فرستاد. بنا بر تعصب هرگاه حرفی در باب ایران در مجلس میگذاشت جوابهای درشت میگفت. مشهور است که وقتی پادشاه هندوستان گفت: هرگاه ایران را

بگیرم اصفهان را با قطع تو میدهم. و در جواب گفت: مگر مرا و ترا با هم  
بایران برند و گرنه تسخیر کشور ایران خیالی محال است. (آنخود از ذکر نصرآبادی)

شهرستان نام دیهی است بر کتر از یک فرسنگ در جنوب غربی اصفهان. و آن شباب یعنی اوقات  
جوانی. جهانگیر شاه یکی از پادشاهان معروف هندوستان است در سده یازدهم هجری همان زمان که صفوی  
در ایران سلطنت داشتند. میرجلای یکی از نامیهاست که در دستگاه سلاطین هندوستان با شخص بزرگ و ادیب  
و شخص صاحب منصب را میرجلای میگفتند. رخصت و دستوری و اجازه. شاه جهان یکی از پادشاهان هندوستان بود.  
تغیب و طرف گیری. انقطاع و راضی و مزارعی که از طرف دولت کسی واگذار میشد و از آنجا میگفتند.  
ذکر نصرآبادی تألیف میرزا محمد طاهر نصرآبادی اصفهانی است در شرح احوال شعرائی معاصرش.  
و این کتاب را در سال هزار و شصت و دهم هجری در اصفهان تألیف کرد.

تمرین نتایج این حکایت را شرح بدید. مقالای در بار آمین پرستی انشا کنید.

## خودپسندی

شیندم که مردی براه جاز	بهر خطوه کردی دور کت نماز
چنان گرم رو در طریقتی ندای	که خار مغیلا ن کند ز پای
باخته زو سوا س خاطر پریش	پسند آمدش در نظر کار خویش
ز تبیس لبیس در چاه رفت	که نتوان ازین خوتر راه رفت

گرش رحمت حق نه دریافته      غرورش سرز جاده در تافته  
یکی ماتف از غیب آواز داد      که انی بکجبت مبارک نهاد  
با حسانی آسوده کردن بے      به از آلف کلت بهر نر بے  
خورنده که خیرش بر آید ز دست      به از صائم الله هر دنیا پرست  
مسلم کسی را بود روزه داشت      که در ماند و را و دنان چاشت  
وگر نه چه حاجت که رحمت بری      ز خود باز گیری و هم خود خوری

خطه ، لطم ، کرم رود ، تند ز قار ، میلان ، خارشتر خوار ، قمیس ، دوسه ، اشتباه کاری ، ابیس ، شیطان ،

غرورش سرز جاده در تافته ، یعنی غرور او را از راه راست برگرداند ، آلف ، صافی غیبی ، آلف ، بهانه ،

صائم الله هر ، کسی که پرسته روزه دار باشد .

پرسش و تمیزین      مردی در راه جاز چه میکرد ؟ چگونه راه میرفت ؟ حاجت چه اندیشه و خیالی بخاطرش  
مگذشت ؟ با خود چه گفت ؟ این اندیشه خوب بود یا بد ؟ صافی غیبی با و چه گفت ؟ ازین حکایت چه نتیجه افاید  
حاصل بایر کرد ؟

## رادمردی

رادمردی بد هر دانی چسیت      با هر تر ز خلق گویم کیت  
آنکه باد و ستان بداند سخت      و آنکه باد دشمنان تواند زیست  
(در کی کشم ایاتی)

## از سخنان انوشیروان

با بدنام، سهرابی مکنید. از نوکیسه ام نخواهید. راز خود با زمان و کودکان گویند.  
 ناسخیده سخن مگویند. با خداوندان دولت کینه دارید. از موده رامیاب زمانید.  
 خرسندی کار بندید. شتاب زدگی مکنید. عاقبت کارها بنگرید. از سنگان  
 و ناکسان حاجت نخواهید. پای باندازه گلیم فراکشید. بر از مردم گوش مایید.  
 پیوستگی با خداوندان خواسته کنید. کار نیک بدست خود کنید. در شورتان  
 تخم نگارید. بر ناکس رنج مبرید. بخواسته کبر مکنید. از مردم رنج بردارید.  
 بخواسته مردم رغبت مکنید. سخن باندازه خود گویند. هر چه بزبان گویند  
 در دل همان دارید. خیس طبع و دون همت مباشید. از پادشاه برخد  
 باشید، و اگر چه ضعیف بود او را خوار مدارید. کار آرمیده مجنبانید.  
 راز پادشاه آشکارا مکنید. فرزند از نام نیکو نیند. برگ دشمنان خرم مباشید.  
 برگزشته تیمار مخورید. تندرستی بهترین نعمت دادیند. خوشتن ابجوانی  
 نیک نام کنید. بهر جای و هر حال نیکو کنید. چهار چیز همیشه بکار دایر:  
 دیر خنق و زود خاستن و کم گفتن و کم خوردن.

(نقل با اقتضای تاریخ نگریده تألیف محمد آصف ستونی از شاه پیر نویندگان قرن ششم)

از نوکیسه‌الی آخر، یعنی از کسی که تازه ثروتی بهسم زده و پولی بدست آورده قرض نخواهید. خداوندان دولت و صاحبان  
جاه و مقام سیاسی، یاد و تمهیدان و توانگران، غرضندی و قناعت، پستیگی، ابرایخا یعنی و سلت، نهجسته‌الی  
یعنی اگر ثروتی یافتید بدان مغرور شوید و خود را کم نکنید. آرمیده، اخته و ساست، درمداست که کارهای نظم را  
که بطریق آرامی و طبیعی از پیش می‌روند بی سبب بدل بشویدگی سازید. بیمار، غم، بکار دارید، یعنی معمول دارید و بدان  
عمل کنید.

## آیین روزه داشتن

این روزه داشتن در عهد تهورث پدید شد بجهت آنکه قحطی عظیم اتفاق افتاد، و  
ده سال متواتر بماند، و هر چه زرع کردند برزست، و تخم نیز تلف شد مردم دست  
از زرع باز کشیدند، رزق بنی آدم را و فانی کرد و ضعف از گرسنگی هلاک  
میشدند. شخصی «بوذا سف» نام پشویای جمعی در ویشان بود، ایشان را بروز  
کسب کردن فرمود و از خوردن منع کرد و شب از آن کسب قوت سد می  
یساختند. طهورث بتابعیت ایشان حکم کرد که هر کرا دستگاه بشیر باشد در غذا  
خوردن بروزی یک نوبت قناعت کند و یک نوبت بدرویشان دهد تا همه  
کافی باشد. و این آیینی شد، هر کس خواستی که بخدای تقرب کند روزه داشته  
و غذا یک نوبت بدرویشان دادی.

سده شیرازی از نیمنی گفته :

مُسْلِم کسی را بود روزه داشت      که در مانده ای را و ده نان چاشت  
و گر نه چه لازم که ز رحمت بری      ز خود باز گیرسی و هم خود خوری

حق تعالی این قاعده را به پسندید و چون پیغمبران فرستاد در ادیان روزه فرض گردید.  
(از تاریخ نگریه حمد الله ستونی - قرن هشتم)

شتران ، پی در پی ، زرع ، کشت و بذر ، ضحایا ، ناقوران ، بود است بفتح الف معرب « بود اسپ است

که بود ای پیغمبر معروف مشرق باشد و بود ایان که در هند و چین و ژاپون بسیارند پیران اویند کبوت ،

بست آوردن خوردنیها ، سدرتق ، خطایات و نکاهاری جان ، در ایشان ، فقر و بیسویان ، مسلم کسی را فی ،

یعنی روزه داشتن کسی را سزاوار است روزه کسی درست است که ... چاشت ، غذائی که پیش از غر تداول کنند .

در ادیان ، دینها ، فرض ، واجب خدائی ، (خایده) ، تهورت یکی از پادشاهان پیشدادی است و او را تهور

زینا و ندیا و یو بند گویند و ی از پادشاهان بزرگوار ایران است .

پرکش روزه در چه زمانی پیدا شد ؟ تا پیش روزه در اخلاق چیست ؟ بود است کیت ؟ ترا بچها

روزه چه بوده و چیست ؟ مراد شیخ سده ای ازین دو شعر چیست ؟

اندر

خون خود را اگر بریزی بر زمین      به که آب روی ریزی در کنار

بُت پرستیدن به ز مردم پرست      پندگیسه و کار بند و گوش دار

(در سبک گلگانی)



## از سخنان انوشیروان

عدل باروتی است که باب غرقه نشود، و گنجی است که چندان که از بیشتر خرج  
کنی بیشتر شود و سعادت افزاید، و چندانکه کمتر خرج کنی کمتر گردد و دولت بریابد.  
هر که را از مردم شرم باشد از نفس خود نه، نفس او را پیش او قدری نیست.  
مروت آنست که در پنهانی کاری نکنند که در آشکارا شدنش خجالت نباید ببرد.  
هر که استعداد نفس خود باطل کند بزرگی نسب او را فایده ندهد. هر که چهره خود  
هر که خبند خواب بیند. در جنگ دشمن از کی لشکر خود نباید اندیشید، که همیشه بیار  
آتش اندک تواند سوخت. هر که اتباع خود را نیکو حمایت و سیاست کند و  
رعایت نماید امارت لشکر را شاید، و هر که اطاک خود آبادان کند وزارت را  
پسندیده بود.

بر تاج او نبشته بود:

کار بکار دان سپارید. خویش شناسان را از مادر دود دهید. هزینه با اندازه خزینه  
کنید تا از نیاز برهید. طعام تنها نخورید. خیر خود از مردم دریغ مدارید. بخاریا  
چیز کس را میا زارید. بجوانی غسته مشوید. بادیر و شاعر کینه گیرید. و  
از بخیلان دور باشید. جز مردی پشیه مکنید. کار ناکرده بکرده شمارید.

طاعت کرده ناکرده انکارید. کارامروز بفرمایید. بر مادر و پدر بخشید  
زندگانی اگر چه دراز بود و میکروز شمارید. خداوندان ادب را خدمت کنید. با دانا  
دوستی کنید. بهترین دوست دانا یا نرا دانید. بدترین مردم طعنه زنان را  
دانید. نیکوترین پیرایه خاموشی دانید. ناگفتنی گویند. ناجستنی مجوید بهیچونه  
بدهد استمان مشوید. در کارها مشورت کنید. جهانیدگان را خوار مدارید.  
در زمین کسان درخت نشانید. از مردم کینه ور تبرسید. مست و دیوانه را  
پند دهید. بجایگاه بدنام مروید. قدر عاقبت بدانید. از خداوندان محنت  
عبرت گیرید. زن بگایه زار در خانه خود راه دهید. دشمن اگر چه خرد باشد خوا  
مدارید. از دوست نادان دوری کنید. از دشمن دانا تبرسید. بی اذ  
خدمت سلطان کنید. با حقیران نشینید. هر که خود را نشاید او را مردم بدانند.  
با مردم دوروی نشینید. را از خود پیش سخن چین گویند. زن و فرزند را تشنگی  
مدارید. نان خود بر سفره دیگران مخورید. حق ناشناسان را خدمت  
کنید. سخن پادشاه گویند. بر عالمان طعنه فرزید. بعیب جستن مردم مشغول  
نباشید. کاهلی پشیه گیرید. عمر بنادانی صرف نمکیند. بهیچکس افسوس مایز  
هر که از مادر ابله زاد پندش دهد. از آموختن پند تنگ مدارید. فرزند را

پیشه آموزید . بهرکاری استاد می‌کنید . ناپرسیده سخن گویند . اگر چه دشوار بود طلب علم کنید . بیمار پرستی بر خفت کنید . یکدیگر را هدیه دهید . براست و دروغ سوگند نخورید . تا درخت نوحا رید درخت کهن نکنید . کارها را پیش و پس نگیرید . بیم از زهر بدتر دانید ، و ایمنی از شیر خوشتر دانید . بر زیارت یگان بسیار روید . بر پادشاهان دلیری نکنید .

مرگت ، مرداکی ، هر که چه چسود ، یعنی هر که حرکت کند روزی خورود . نباید اندیشید ، یعنی نباید نگران بود . اتباع زیر دستمان ، سیاست ، اماره کردن از روی عقل و درستی . پندید ، لایق . خوشین شناس ، کسی که نفس خود را شناخته باشد . درودید ، سلام رسانید . هزین ، خرج . خزین ، ذخیره و انداخته . نیاز ، احتیاج . برهید ، خلاص یابید . غار یاب چیز ، چیزی را قابل و کوچک . خداوندان ، صاحبان . پیرایه ، زینت . همدستان ، هم‌پیش . بجایگاه ، یعنی جایی که نقش بدانجا موجب بدنامی است . وقت بن مراضع ششم . خداوندان محنت ، بلازدگان یا فلک زردگان . بی ادب خدمت سلطان نکنید ، سلطان اینجا یعنی دولت است و ادب یعنی اطاعت است یعنی بدون اطلاع و معلومات اداری مستخدم دولت مشوید . حقیران ، مردمان پست و فردایه و دنی . هر که خورود ، یعنی هر کسی که بدر خودش نخورد . نان خود ... الخ یعنی کسی از جیب خود خرج کند و مایه جلال و جلال دیگری شود . سخن پادشاه ، یعنی مذمت و مطالب خصوصی و شخصی پادشاه . افسوس داشتن یعنی استهزا کردن . بهرکاری استاد می‌کنید ، یعنی در یک فن استاد کامل شوید و اصل بهرکاری مشوید . چادوت ، بار را بیمار پرستی و پرسش بیمار می‌گفتند .

## نیکلی و صحت نیکان

✓ چو در نیکی رضای کردگار است	بزار نیکی نگه کن تا چه کار است
✓ دولت اراست کن گراست گاهی	که هست از راستکاری ترکاری
✓ مدد ده تا که حق یار تو باشد	همه عالم مددگار تو باشد
مروت نیست گرافادگانی	بره بینی و خود مرکب برانی
✓ ز نیکان باش اندز نیکی کوش	مکن نیکی کس از دل فراموش
بکس پسند آخت ناپسند است	که واجب کشتن مار از گزند است
مشوکس ایکن خانه بر انداز	که هر کس بد کند یا بد بدی باز
گذر از تندی و از تند خوئی	تواضع پیشگیر و تازه روئی
گره با هر کسی مفکن برابر و	چه بدتر باشد از طبع ترش و؟
پمند از لب خندان زیان است	که خندان وی از اهل جهان است
ببر از جا بل ارچه خویش باشد	که برنج وی ز راحت بیش باشد
ز نادان و ز ناجنس و ز ناکس	بشب بگیریز و ننگری پیچ بر پس
مکن دل خوش بود بی گرنش	که صد سودش نییه ز دیک زنش
مکن کاری که فی کار تو باشد	کز آن بر هر دل آزار تو باشد

تبری کن بہرہ بفعل بدنام کہ بذامت کند چون خود سہل انجام  
مکن صاحب سہرا تمام و غماز بکشن و امن ز دزد خانہ پرداز  
مکن سہرا ہی کس ناز مود تفاوت دان ز دیدہ تاشنودہ  
(در شنائی نامہ)

خانہ بردار، یعنی خانہ بردارندہ، بہشتی از خانہ بردارن، یعنی کسی را بی خانان ساختن، و بجا کہ مذمت نشاندن، و  
دارائی بہستی کسی را برابر دادن، چنان کہ بہرہ جمیع بہشت یعنی باغ و بہشت، تہری، بہینہ داری و دوری چہستان،  
تمام و غماز، سخن پین و عیب گوی، خانہ پردار، یعنی خانہ بردارندہ و شست است از خانہ بردارن، یعنی دارائی کسی را بدون  
و خانہ وی را خالی کردن.

## نیروی دبیری

گورخان خطائی بدرِ سمرقند با سلطان عالم سنجہ بن ملکشاہ مصاف کرد و لشکر اسلام را  
چنان چشم زخمی افتاد کہ نتوان گفت، و ماورا را بہرہ اورا تسلیم شد، بعد از  
کشتن امام مشرق حسام الدین رحمہ اللہ، پس گورخان بخارا را بہرہ امتیاز داد  
برادر زادہ خوارزمشاہ اتغر، و در وقت بازگشتن اورا بخوارزمجاہ امام تاج اسلام  
احمد بن عبدالعزیز سپرد کہ امام بخارا بود و پسر برہان، تا ہرچہ کند با اشارت  
او کند، و بی امر او بیج کاری نکند، و بیج حرکت بی حضور او نکند، و گورخان  
بازگشت و بہرہ بر بخارا باز رفت و عدل اورا اندازہ ای نبود و نفاذ امر او را خشنی

و اتحی حقیقت پادشاهی ازین دویش نیست . و امسکین چون میدان تنهایست  
دست بظلم برد و از بخارا استخراج کردن گرفت . بخاریان تنی چند بودند سوی  
برنخان فرستند و ظلم کردند . گورخان چون شنید نامه ای نوشت سوی امسکین  
بر طریق اهل اسلام ، بسم الله الرحمن الرحیم امسکین بدانند که میان ما اگر چه مسافت  
دور است ، رضا و سخا ما بدو نزدیک است . امسکین آن کند که احمد فرماید و احمد  
آن فرماید که محمد فرموده است والسلام . ( چهار تن )

گورخان خطائی نخستین پادشاه سلسله قراخانی است که در ماوراءالنهر حکمرانی داشتند و سلطان یار  
محمد خوارزمشاه در سال شصده و هفت حکومت ایشان را بر انداخت . بنجرین یکشاه ، یکی از شاهسیران  
سلجوقی است که حدود شصت و دو سال سلطنت کرد و در سال پانصد و پنجاه و دو وفات یافت . و در آن  
اواسط ستم شد ، این دانه در سده پانصد و سی و شش واقع شد و معروفست بجلگ قنوجان از حال معروفند . اما مشرقی یار  
یعنی حسام الدین عمر بن عبد الغزیز بن مازہ متوفی پانصد و سی و شش . تلج الاسلام احمد بن عبد الغزیز ، یعنی  
تاج الاسلام احمد بن برهان الدین عبد العزیز بن مازہ . برنخان ، نام شهریت در ترکستان مشرقی .  
استخراج کردن گرفت ، استخراج کردن یعنی درآمد ای مردم را پسندن . و گرفت در اینجا یعنی آغاز نمود دست بکار کردن .  
و نه با گردی که در پی مقصودی از شهری به شهر دیگر روند .

پریش و تمیزین گوشتان که بود ؟ با که جنگ کرد ؟ بعد از غرض بخارا آنجا که بهر دو مقصود و تمیز این محابیت را بیان کند

## چگونه باید زیست

بشهری که بد باشد آب و هوا	بحوی و مخور هرچت آید هوی
چو بخی خورشهای خوش گردوش	بنیدیش تلخی دار و ز پیش
مشویار بد خواه و همسکار بد	که تنهاسی به که بایار بد
ز پنهان مردم بدل ترس دار	که پنهان مردم فتنه و ناسکار
گر از خواسته نام جوئی و لاف	بخور بی نکویش بد و بیگراف
مهر غم بچیزی که رفت ز دست	مرین را نگه دار اکنون که هست
درم زیر خاک اندر انباشتن	به از دست پیش کسان داشتن

هرچت ، هرچترا ، هوی ، ایل و خواهش ، دار و دار ، خواسته ، مالی و ثروت ، لاف ، اینجا یعنی جوانی است .  
انباشتن ، انبار کردن و ذخیره نهادن .

## سعدی و پیر پاری

باطایفه دانشمندان در جامع دمشق بحثی میکردم ، که جوانی در آمد و گفت :  
درین میان کسی هست که زبان پارسی بداند ؟ غالب اشارت بمن کردند .  
گفتمش : مراد ازین چیست ؟ گفت : پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزع است  
و بزبان عجم چیزی همگوید که مفهوم نمیکرد ، اگر بکرم رنجه شوی ، مرزدیابی ، باشد

که حیثیتی همی کند. چون ببالینش فرارسیدم، این همی گفت: (شعر)  
 دمی چند گفتم بر آرم بگام      درینا که بگرفت را نفس  
 درینا که از خوان الوان عمر      دمی خورده بودیم گفتند بس  
 معانی این بیت را بعرابی باشامیان همی گفتم و تعجب همی کردند از عمر دراز و تافت  
 او پنجهان بر حیات دنیا گفتم چگونه درین حالت؟ گفت: چگونه بشعر  
 ندیده که چه سختی همیشه سد بکسی      که از دانهش بدر میکنند فدائی  
 قیاس کن که چه حاشش بود در آفت      که از وجود غریزش بدر رود جانی  
 گفتم: تصور مرگ از خیال خود بدر کن و هم را بر طبیعت مستولی مگردان که  
 فیلسوفان یونان گفته اند: مزاج اگرچه مستقیم بود اعتماد بقارانشاید، و مرض گرچه  
 هائل دلاست کلی بر هلاک کند، اگر فرمانی طبیبی را بخوانیم تا معالجت کند.  
 دیده بر کرد و بخندید و گفت:

دست بر هم نزد طبیب ظریف      چون حرف بنید او قاده و صریح  
 خواجه در بند نقش ایوانست      خانه از پای بست ویرانست  
 پیر مردی ز رنج میسزاید      پیر زن صندلش همی مالید  
 چون محبط شد اعتماد مزاج      نه غریت اثر کننده علاج



جامع مسجد، دشن، پایتخت کشور شام، بحث، گفتگو و مباحثه، نزع، جان کندن، امان، دلم، بزرگ، نهنگ،  
انفوس و غم خوردن، تقیاس، متایید و انداز و گرفتن، و بسم، ترس و خیال، مانع، ترسناک، غرقت،  
فتح اول و کسر دوم پذیرفتن، محظ، غراب و ناراست، غریت، احوال و اخلاق.

پرسش قمرین **سعدی** را بگوید؟ یا چه اشخاص صحبت میکرد؟ در میان مباحثه که با آنها وارد گردید چه گفت؟  
برای چه کار آمده بود؟ چه **سعدی** را با خود برد؟ **سعدی** را بگوید؟ **سعدی** وقتی باین درین رسید مرخص چه میگفت؟  
**سعدی** با او چه گفتگو کرد؟ خلاصه این حکایت را عبارت دیگر بنویسد و انشا کنید.

## بکم از حق خود مشوراضی

چند گوئی که نشنودت راز	چند جویی که می نیابی باز؟
بدکن خوک طبع گیسو د خو	ماز کم کن که آزار گردد باز
از فراز آمدی بسک بنشیب	رنج بینی که بر شوی بفراز
پیشرو کن غریت چون برق	در زمانه فتن چو عید آواز
کمتر از شمع نیستی بفسد و ز	گر سرت را جدا کنند بگاز
راست کن لفظ و استوار بگو	سره کن راه و پس دلیر تراز
خاک صر فی قبس مرکز دو	نور مخفی با وج گردد و ن تراز
تانیابی مراد خویش بکوش	تا سازد زمانه با تو بساز

گر عقابی گیسر عادت جند      و ریشگی گیر خوی گراز  
 بلم از قدر خود دشوار مضی      بین که گنجشک می گیسر و باز  
 بر زمین سراسر ده نادرده      بر هوای بلند کن پرواز  
 گرتوسنگی بلای سختی کش      ورنه ای سنگ بسنگ و بگداز  
 چند باشی باین و آن مشغول      شرم دار و بخوشتن پرواز

نوگرفتن حادث کردن است. آزار، حرص، سبک، آسان دهن، مقصد، آنکه منزل و اختلاط سلامت دلی ترش است <sup>(مصدق سعد)</sup>

و سرخواری دشوار است و برنج و کوشش بدست می آید. رعد، آواز ابرو آسمان، غرش که بپاری تند گویند. گازانتر،

سرکن، برگزین و انتخاب کن. صرف، خالص. «و این بیت اشاره است بقیة حکما، قدیم که میگفتند جای ناک

در مرکز افلاک و جای نذر بالای تمام عناصر است» بساز، قیاد آواره باش. نادرده، بکار و جنگ.

## شیخ ابوسعید و ابوعلی سینا

یکروز شیخ ما ابوسعید مدّس ستره در نشا بور مجلس میگفت. خواجه ابوعلی سینا  
 رحمة الله علیه از در خانقاه شیخ درآمد و ایشان هر دو پیش از آن یکدیگر را  
 ندیده بودند، اگرچه میان ایشان مکاتبت بود. چون ابوعلی از در درآمد  
 شیخ ماروی بوی کرد و گفت: حکمت دانی آمد. خواجه ابوعلی در آن نشست  
 شیخ سهر سخن شد و مجلس تمام کرد، و از تخت فرود آمد، و در خانه شد، و خواجه

بوعلی بایشخ در خانه شد و در خانه فراز کردند و سه شبانه روز با یکدیگر بودند بخت  
و سخن می گفتند که کس ندانست، و بچکس نیز بزرگ یک ایشان در دنیا مدگر کسی که اجاز  
دادند، و جز بنماز جماعت بیرون نیامدند. بعد از سه شبانه روز خواجه بوعلی برفت.  
شاگردان از خواجه بوعلی پرسیدند که شیخ را چگونه یافتی؟ گفت هر چه من می بینم  
او می بینند. و متصوفه و مریدان شیخ چون بزرگ یک شیخ درآمدند از شیخ سوال  
کردند که ای شیخ بوعلی را چون یافتی گفت: هر چه مای منیم او میداند. (هزار و پنجاه)

شیخ ما بر سید، یعنی شیخ ابو سید ابو بکر. مجلس گفتن، یعنی موعظه کردن و حقایق گفتن است برسم شیخ پیشین.

ابوعلی سینا، یعنی شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبداللہ بن سینا که بزرگترین فلاسفه ایران در سده پنجم

هجری بود و بنا بر مشهور در سنه چهار صد و بیست و هفت وفات یافت. فراز کردند، بستند. بگذر از وفات.

افشا است و منی بستن و از گردن برود آمد است معانی دیگر نیز دارد. متصرفه، صوفیان.

پرکشش و تمرین برای لفظ «فراز» چند منی میدانند؟ برای هر کدام پنج جود دست کنند.

### چهار اندرز

تاجان آسوده باشی بچکس دل مسوز      تاز بند آزاد باشی با کسی مگر می بهاز  
پای تار در راه نسی کی شود منزل بسر      بخ تار تنگ نسی کی شود جان جفت ناز  
مکر، جلد و فریب. جفت ناز، خوشی و کامرانی.

## اخلاص

اخلاص پاک ساختن عمل است از ریا، و غرض، و سایر علل، و راست کردن  
نیت با خلق خدای عز و جل. آنکه با خلوص نیت در کاری قدم نهد، تنها مقصودش  
خشنودی حق تعالی و رضای بندگان خدای باشد و نفس خود را در آن دخل نداند  
که غرضهای نفسانی و علمای حقانی را تنها کند.

بر یاروی در خدای مکن	پیش برزدان بزرق جای مکن
هر نمازی و طاعتی که تراست	بوریانی نیست ز دار بریاست
کرده خویش را منته سنگی	و اندر و از ریا مهمل زنگی
طاعت خود ز چشم خلق بپوش	زان مکن یاد و در فرونی کوش
نیت اخلاص جز خدا دیدن	کردن کار و کار نماندین
تن بطاعت چو خو پذیر شود	در دل اخلاص جاگیر شود
چون شد اخلاص آشنای پید	نور صدق آید از میان پدید

آورده اند که یکی از خلفای بنی عباس فرموده بود تا بنی ادبی را در مقام و مقام  
سیاست داشته تا زیاده میزد آن مرد در آشنای آن حال زبان و قاصد گشت  
خلیفه را دشنام داد. خلیفه امر کرد تا دوست از وی بازداشتند و او را از

کردند. یکی از خواص بارگاه خلافت پرسید در محلی که تا دیب آن شوخ چشم بی شرم  
زیادت باستی سبب نجشودن و آزاد کردن چه بود؟ خلیفه گفت من ادر ابرای  
خدا ادب میگردم چون مراناسرگفت نفس من از آن متغیر و متاثر شد و در صد  
اشقام آمد. نخواستم که در کار حق سبحانه نفس خود را داخل دهم، که این شیوه  
از صورت اخلاص دور است و صاحب عمل غرض امیر از فنیست ثواب  
محرورم و مجبور. (ناخدا از غلافی محسنی و جام جم اهدی)

زرق آهسته ایم زار، نقطه دار بر راهی نقطه یعنی زیاد کرد و ترقه و سانس از جازات نوی است. سنگی، یعنی زنی که پیشی  
نیل، نگهدار، مشتق است از بیدن. موقت، ایستادن و جای ایستادن. اوقات، امانتی و بی شرمی.  
شوخی چشم، گستاخ و بی شرم و بی حیا. مجبور، دور شده و جدا مانده. جام جم، منشوی است از آثار اهدی اصلها  
که از شرا و عسکه فای شورشده به ششم جری بود.

پیشش قمرین خلوص نیست چیت و چه نیاجی دارد؟ غرض نفسانی چه و علمای حقانی را بنا میسند؟ منت  
آنکه خلیفه عباسی آن مرد را سیاست کرد چه بود؟ چه شد که بروی غیبه و؟ از این حکایت چند تیره اخلاقی پست بیاید؟

## اندرز

هر چه آن برتن تو زهر بود      بر تن مردمان مدار تو نوش  
ندمی داد و کس متان      انجبین خرمباش و زهر فروش  
دستی بخارانی

## دوستی مهین

چرا کشور خود را دوست میدارم؟ زیرا که پدر و مادر من آنجا تولد یافته‌اند. خونی که در گهای من و در آن دارد از دوست. همه مردگانی که مادر من بر آنها میگردد و بیا و آنجا آه میکشد در زیر این خاک مقدس مدفونند. همه گذشتگانی که پدر من و ما را با احترام تمام بر زبان میراند در این زمین نختیده‌اند. شهریکه در آنجا بدنیا آمده‌ام، و زبانی که بدان تکلم میکنم، و کتبی که حکم را پرورش میدهند، برادر من و خواهر من و دوستانم و ملت بزرگی که من جزئی از آن هستم، و طبیعت زیبایی که مناظر و لغزش در پیرامون من گسترده است، خلاصه هر چه می‌بینم، و هر چه دوست دارم، و هر چه دل‌تبه‌ام، همه جزو کشور من بشمارند. آه شما هنوز نمی‌توانید کاملاً محبت مهین را ادراک کنید وقتی که بن مردی رسید بدان وقت احساس خواهید کرد که دوستی وطن یعنی چه. زمانی که از سفر دور بازگشته‌اشی خود را در حوالی سواحل خاک مهین ببینید، و هنگام صبح بر محشر کشتی تکیه‌دار از دور چشم باقی متقابل که زمین کشور شماست بدو زید، و کوه‌های بزرگ پر برز و وطن را کشف کنید که از میان مه و بخار دریا قتل‌ریغ خویش با آسمان افراخته آنوقت خود را دیگرگون می‌یابید، اضطراب درونی خویش را مانند موجی

خروشان می بینید که از قعر دریای قلب جو شده از دیدگان بصورت اشک  
رقت و از لبان لعل فریاد سرت بیرون میریزد.

این حب وطن را در غربت بیشتر حس توان کرد زیرا که اگر در میان هزاران مرد  
وزن که لباس فاخر پوشیده و پایده و سواره در حرکتند چشم با فقیری رنדה  
پوش بنقیده که نخنی بزبان ماهیگوید ناگهان مرغ جان بجانب او سپرد از آن  
مار ابسوی آن مرد شناس می کشاند و نیز چون بشنومیم که بگانه ای نام کشور مارا  
بزشتی میبرد چنان خشم و فحرتی در خود احساس می کنیم که گردن و پیشانی ما بشدت  
سرخ میشود و عرق سرد از رخسار ما فرو میریزد، این هیجان شدید دلیل محبت  
و عشق است. این عشق و علاقه وقتی بکمال ظهور میرسد که به بنسیم قومی بگانه قدم  
در ملک مانده و هموطنان مارا در خاک و خون کشیده است، و جوانان مین  
پرست از هر جانب سلاح در کف رو بمیدان نهاده اند، پدران فرزندانرا  
در آغوش کشیده میگویند: «دلیر باشید»، و مادران جلبرگوشگان خویش را با اشک  
و آه بدرد گفته و از پشت سر فریاد میزنند: «فیروز و فاتح باز آیند».

روزی که سعادت یار شود و هنگ های خسته و سربازان نیم جان خود را با چو  
دهشت انگیز بنسیم که از میدان بازگشته و پرتو فتح و نصرت از چشمانشان میداد

و باشکوه تمام شهر را وارد می‌شوند آنوقت بهیچ آسمانی در قلب خویش می‌یابیم که هیچ  
سروری با آن برابر نتواند بود. منظره پرچم سه رنگ مهین که از باران تیره سوراخ  
سوراخ و سیاهی مجروحان و ناقصان جنگ که از پی آن پرچم با گردنهای افروخته  
و سرهای بلند راه می‌پسارند و گرداگرد آنانرا اهل شهر با هیچان تمام فرو گرفته  
بارانی از گل و بوسه و آسیرین و شاد باش بر سر روی و دست پایی آنان  
میریزند، شخص از حال طبیعی خارج میکند، در این ساعت است که عشق مهین را  
بدرستی درک میکنیم.

چه خوش گفت پدری فرزند خود را که از دوستی مهین سوال میکرد: «جان پدر این  
عشق وطن چنان قوی و شدید است که اگر تو سر باز باشی و بشنوم که برای خط  
خود از معرکه روی بر تافته ای با وجود محبتی که تو دارم و ترا از جان خود بیخبر خواهم  
بیج مایل نخواهم بود که ترا زنده ببینم من که امروز بهنگام بازگشت تو از  
مدرسه شادان و خندان با استقبال می‌تایم آنروز با نوحه و ناله در دناک  
ترا خواهم پذیرفت دیگر ترا دوست نتوانم داشت و با حسرت و تلخکامی  
بگور خواهم رفت.»

مذون، بجاک سپرده، پیرامون اطراف، بحر، جایی که در جلوی دروازه میگذرانند. قتل ضعیف آقاي بند.



ناله اگر بنها، ژنده پوش، کنه پوش، ضحرت، دمنگلی، بنک، نوجا، دشت انگیزا ترسانند.  
بخت، شادی، برافتنه، برگردانده.

## اندرزارد شیر با بجان

همه هر که هست اندرین مرزمن	همه گوش دارید اندر ز من
بگفتار این نامدار ارد شیر	همه گوش دارید بر ناپیر
هر آنکس که داند که دادار هست	نباشد مگر راد و یزدان پرست
دگر آنکه دانش گنبدی تو خوا	اگر زیر دستی اگر شهریار
خنک آنکه آباد دارد جهان	بود آشکارای او چون نهان
هرینه مکن سیمت از بهر لاف	بیهوده سپهر کن اندر گزاف
میان گزینی بمانی بجای	خردمند خواندت پاکیزه رای
تو انگر شود هر که خرسند گشت	گل نو بهارش بر و مند گشت
همه گوش دارید پند مرا	سخن گفتن سودمند مرا
زمانی میاسای از آموختن	اگر جان بسی خواهی افروختن
دل آرام گردید بر چارپیر	کز او خوبی و سودمندیت نیز
یکی بیم و از رم و شرم از خدا	که تا باشدت یا دور و نهما

دگر داد وادن تن خویش را	گنهداشتن دامن خویش را
بفسرمان یزدان دل آرستن	در اچون تن خوشتن خواستن
سه دیگر که پیداکنی راستی	بدور انکی کز می و گاستی
چهارم که از برای شاه جهان	نه سچی دل از آشکار و نهان
در اچون تن خویش داری بھر	بفرمان او تازہ گردوت چھر
دلت بسته داری به پیمان شاه	روا نرا نه سچی ز فرمان شاه
بر او مهر داری چو بر جان خویش	چو باداد بسنی گنبدان خویش
دل زیر دستمان ما شاد باد	بسم از داد ما گیتی آباد

(فرودی. شایسته)

مراد: هم یعنی سرحد است و هم یعنی سه زمین. اندرز، بصیحت. برنا، جوان بالغ. داور، خدا. راد، جوار

و سخی، بزمینه، خرج، سیم، فقره، پسران، پرانده کن، گزاف، پیرو و بیفایده، فرسند، فانی.

برداشتند، پیرو دار، آزر، شرم. سه دیگر و دیگر، سوم. کژی و گاستی، کجی و کمی دهنه و ایگی.

## راز داری

این سخن نقل است از نوشیروان	گفت اگر خواهی که رازت جهان
دشمنت نشناسد از رشتی که او است	تو به نیکوئی مگو در پیش دوست

پیش طریق نفیق راز چیست؟ افتاد، اسرار چه ضرر دارد؟ حاصل و خلاصه گفتار نوشیروان را بیان کنید.

صیبت با عطار

## بزرگ مھر و استاد او

بزرگمهر از استاد خود پرسید:

نماداری از چه خیزد؟

استاد پاسخ داد: - از استیصال در خیرات.

— پادشاهان را بلندی از چه خیزد؟

— از عدل و راستی.

— چه چیز است که بیت را برود؟

— طمع.

— اصل تواضع چیست؟

— تازه رونی با فروتر از خود و دست باز داشتن از رفق.

— تدبیر از که پرسم تا مصیبت زده نشوم؟

— از آنکه سه نصیحت در او بود: دین پاک و صحبت نیکان و دانش تمام.

— پادشاه را بچه چیز بیشتر حاجت افتد؟

— مردم دانا.

— در این جهان که بگانه؟

— آنکه نادان تر .

— در این جهان که نیخبت تر ؟

— آنکه کردار بنحوت بیاراید و گفتار برستی .

— از خوی خوش کد ام گیریم تا در غربت غریب نباشم ؟

— از تهمت دور شو و کم آزار باش و ادب بجای آر .

— حق مهتر بر کتر چیست ؟

— آنکه رازش نگاه دارد و نصیحت از او باز نگیرد و بروی مسترد گیر نگزیند .

— عبادت چند بهره است ؟

— سه بهره ؛ یکی بهره تن ، عمل کردن . دوم بهره زبان ، ذکر گفتن . سوم بهره دل ، فکر کردن .

— نشان دوست نیک چیست ؟

— آنکه خطای تو پوشد و ترا پند دهد بر آن ، و راز آشکارا نکند ، و برگذشته

نگوید چنین میبایست کرد .

— چه کنم تا زندگانی بسلامت گذرد ؟

— پرهیز کن از استخفاف کردن بر پادشاهان وقت .

- با چند گروه نیکوئی نباید کرد؟
- با آبله و بدگوی و بدفعل .
- نیکوئی بچند چیز تمام شود؟
- بتواضع بی توقع و سخاوت بی منت و خدمت بی طلب .
- چند چیز است که زندگانی بدان آسان توان کرد؟
- پرهیزکاری و بردباری و بی طمعی .
- سرمایه حرب کردن چیست؟
- غرم درست و نیرو و نشاط .
- حاجت خواستن بچند چیز تمام شود؟
- بدانچه از کسی خواهی که خوشنوی تر بود و آن چیز خواهی که سراوار تر .
- چند چیز است که از بشتی مستغنی نیست؟
- خردمند اگر چه قائل بود از مشورت مستغنی نباشد و جنگلی اگر چه زورمند بود از حیلت مستغنی نگردد .
- چه کنیم تا مردم مراد دوست دارند؟
- در معامله ستم مکن و دروغ مگوی و بزبان کس را مرعجان .

— از علم آموختن چه یابیم؟

— اگر بزرگی نادرشوی، و اگر درویشی توانگر گردی، و اگر معروفی  
معروف تر گردی.

— خواسته از بهر چه بکار آید؟

— تاحق خوششان و نزدیکیان بدان بگزاری و بسوی مادر و پدر و خیره فرستی  
و توشه آن جهان از بهر خود برداری و دشمن را بدان دوست گردانی  
و دوست را بی نیاز کنی.

بزرگ مهر که بخلا بزرگهر گویند یکی از حکام و وزیران نامی و حافل ساسانیان بوده است و عهد انوشیروان

و بهر فروغی پرویز را در یاقه است. استعجال از میراث، عجله پیش قدمی از نگواری. همت، رئیس و بزرگتر.

کتر، کوچکتر و در نوس. استخفاف، توین و بدگونی و ترک احترام. خواسته، مال منتول.

## آشتی به که جنگ

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن که از نصیحت سود آن بر ده که فرمان کرد

همه صلح گرامی و همه مدارا کن که از مدارا کردن ستوده گرد و مرد

اگر چه لشکر داری و عدت بسیار بگرد صلح در ای و بگرد جنگ مگرد

نه هر که دار دشمنی حرب باید ساخت نه هر که دار و پار هر زهر بابد خورد

-۳۰۸-  
مطالعه کتاب

شید بنی شاعر و درسی نشته بود و کتابی میخواند. جایی بنزدیک او آمد و سلام کرد و گفت: «خواجه تنها نشته است؟» شید گفت: «تنها اکنون گشتم که تو آمدی از آنکه بسبب آمدن تو از مطالعه کتاب باز ماندم.» (جامع الکلیات عرفی)

ابو الحسن شید بن حسین بنی از حکما و شعرا و علای بزرگ قرن چهارم هجری و از بزرگان زمان سامانیان بوده است و بدو زبان فارسی و تازی شعر گفته است و رودکی در مرثیت او گوید:

کاروان شید رفت از پیش و آن مار قه گیسرو می اندیش  
از شمار دو چشم یکتن کم و ز شمار خسرو هزاران پیش  
خواجه بخیل و غلام او

خواجه بود عظیم بخیل و غلامی بهمنه اردنیار خریده بود بهزار درجه از خواجه بخیلتر و بر دو قایق دناست و آفصره روزی خواجه گفت: «ای غلام من بسیار و در بنید. غلام گفت: «ای خواجه بر زبان تو خطا رفت، واجب کردی که گفتمی در بنید و مان بیا و که بجز نم نزد گیت بودی. خواجه این نکته از غلام به پسندید و او را آزاد کرد.» (جامع الکلیات عرفی)





CALL No. ۸۹۱۵۵.۴ ACC. NO. ۸۸۲  
 AUTHOR \_\_\_\_\_  
 TITLE کتاب فارسی

کتاب ۸۹۱۵۵.۴  
 ۸۸۲  
 کتاب فارسی

Date	No.	Date	No.

KEPT AT THE TIME



## MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

### RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

